منظر الاولیاء

(در مزارات تبریز و حومه)

تألیف

محمدکاظم بن محمد تبریزی

(اسرارعلی شاه)

(۱۲۶۵- حدود ۱۳۱۵ ق)

تصحیح

میرهاشم محدّث

استادیار دانشگاه تهران

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد
مجلس شورای اسلامی

بسم الله الرحمن الرحیم

منظر الاولیاء

(در مزارات تبریز و حومه)

تألیف:

محمّد کاظم بن محمّد تبریزی (اسرار علی شاه)

(۱۲۶۵ـ حدود ۱۳۱۵ ق)

تصحیح:

میرهاشم محدّث

(استادیار دانشگاه تهران)

کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

تهران ـ ۱۳۸۸

این کتاب، شرح حال مختصری از بزرگان تبریز را متذکر می شود، نه بر اساس تاریخ زندگی و نه بر اساس فعالیتهای اجتماعی-سیاسی- مذهبی و غیره ، بلکه براساس محل دفن آنها، و بقولی بر اساس مزار و زیارتگاهایی شان!

لذا مولف که خود را از اهل تصوفه معرفی می کند و در حدود 150 سال گذشته می زیسته لذا به قبرهایی که در آن زمان باقی مانده و یا نمانده و در کتب تاریخ شرح حال بزرگان تبریز ذکر شده است استناد می نماید!

کتاب بدون توجه به عقاید نویسنده و بعضی از متصوفه ، از لحاظ تاریخ ادبی- عرفانی، قابل توجه و خواندنی و کاربردی می باشد !

بهر حال، تصوف و متصوفه و منسوبین آنها، از تاریخ و فرهنگ ایرانی (پارسی- اسلامی) جدا نیستند چه عقاید و رفتارشان را بپسندیم و چه نپسندیم!

خداوند متعال همه ی گذشتگان و حاضرین و آیندگان ما را ببخشاید!

م.ی.

1395/12/3

ساعت 17:51

شمال ایران

بسم‌الله الرحمن الرحیم و الحمدلله رب العالمین

دانش شرح‌حال نگاری، جزئی از دانش فربهٔ «تاریخ‌نویسی» در تـمدّن اسـلامی است، به‌طوری که بسیاری بر این باورند که اساس تاریخ‌نویسی اسلامی، از سیره‌نویسی آغاز شده و همواره اصول سیره‌نویسی بر تاریخ‌نگاری ما سیطره داشته است.

این دانش در طول تاریخ در شکل‌های مختلف متجلّی شده است که بخشی در قالب صحابه‌شناسی، زندگینامه‌نویسی برای تابعین در شکل طبقات‌نگاری و سپس در شکل «طبقات‌نویسی» گسترده برای عالمان مذاهب مختلف فقهی و فکری و حتّی دانشمندان رشته‌های علمی درآمده است. برای مثال، طبقات حنفیّه، طبقات مفسّران، طبقات قرّاء و دهها نمونهٔ دیگر.

از حوالی قرن ششم، به‌تدریج، دانش طبقات‌نگاری در قالب تذکره‌نویسی برای ابدال و اقطاب ظاهر شد، چنان که مدتی بعد علم «تذکره‌نویسی» برای شاعران و ادیبان نـیز رواج یافت و ادبیات ویژه‌ای را به خود اختصاص داد.

تذکرةالاولیاء عطّار، و یا حتّی بخش‌هایی از فـضائل بـلخ و جـز ایـنها رشـته‌ای بـه نـام شـرح‌حال‌نگاری اولیـاء و ابـدال را در تـمدّن اسـلامی بـنیاد گـذاشـته، کـه از اصـول و چهارچوب‌های صوفیانه طرفداری کرده و علاوه بر زنـدگینامه‌نویسی عـادی، بـه بـیان کلمات شگفت و کوتاه آنان، برخی از کرامات ادّعایی و توصیه‌های اخلاقی و عبادی و رفتاری می‌پرداخت.

شماری از آثار تذکره‌ای در قالب بیان شرح‌حال درگذشتگان برجسته‌ای است که در

مزار خاصی مدفون شده و مجموعاً تعلّق به نحلهٔ فکری یا گرایش معناگرایانهٔ خاصی داشته‌اند. این رشته تحت عنوان دانش مزارات، یکی از دهها شعبهٔ رشتهٔ شرح‌حال‌نگاری اسلامی با عنایت به مزار درگذشتگان معروف و شاخص است.

این منابع صرف‌نظر از این که در داده‌های خود بخصوص در مسائل غیر عادی صادق باشند، یکی از منابع تاریخی ما به شمار آمده و ما بخشی از تاریخ گذشتهٔ خود را مدیون اطّلاعاتی هستیم که در این منابع ارائه شده است. این امر، نه فقط شامل اطّلاعات عادی، بلکه پیشینهٔ اندیشه و تفکّر و گفتمانهای حاکم بر جامعهٔ ایرانی را نشان می‌دهد.

همان طور که مصحّح در مقدّمه نشان داده، این اثر در ادامهٔ چندین نگارش دیگری است که دربارهٔ مزارات تبریز و نواحی آن نوشته شده و به دلیل آن که پس از تألیف روضات‌الجنان در سال ۹۷۵ ق و روضة‌الاطهار در سال ۱۱۰۱ق و با توجّه به تألیف تاریخ اولاد اطهار (تألیف ۱۳۰۰ق) در سال ۱۳۰۴ق تألیف شده، می‌تواند یک دورهٔ طولانی دو قرن را پوشش دهد.

در اینجا از دوست دیرین، جناب میرهاشم محدّث، که همواره دغدغهٔ انتشار آثار چاپ نشده را داشته و هیچ‌گاه از تلاش باز نایستاده‌اند تشکر می‌کنیم و از خداوند متعال برای والد محترم ایشان، که حقّ بزرگی بر گردن فرهنگ اسلامی و تشیع دارد، طلب علوّ مرتبه داریم.

رسول جعفریان

رئیس کتابخانه، موزه و مرکز اسناد

مجلس شورای اسلامی

فهرست مطالب

بسم اللّه الرحمن الرحیم

الحمدللّه الذی تحیّر فی عجایب صنعه افکار الحکماء، و قصّر عن معرفة بدایع خلقه افهام العقلاء، ممیز الانسان بالعلم و الحکم، خالق الصحة و السّقم، والصّلوة والسّلام علی سیّد العرب و العجم، ابی‌القاسم محمد المصطفی النّبیّ الخاتم، و وصیّه و وزیره علی امیر المؤمنین و ذریته الاحد عشر، سادة البشر و قادة الامم، و اصحابه الذین هم مفاتیح العقد و مصابیح الظّلم

مقدّمهٔ مصحّح

تاکنون سه کتاب دربارهٔ مزارات تبریز و حومه منتشر شده است که عبارتند از:

۱. روضات الجنان و جنات الجنان، تألیف حافظ حسین کربلائی که توسط دانشمند فقید آقا میرزا جعفر سلطان القرائی به طور شایسته‌ای تصحیح و در سال ۱۳۴۴ توسّط بنگاه ترجمه و نشر کتاب در دو جلد چاپ شده و سپس در تبریز توسط انتشارات ستوده افست شده است.

۲. روضة الاطهار (یا به سلیقهٔ مصحح محترم آن: روضهٔ اطهار) تألیف محمدامین حشری تبریزی انصاری که به وسیله دانشمند محترم جناب آقای عزیز دولت آبادی تصحیح و در سال ۱۳۷۱ به وسیلهٔ انتشارات ستوده در تبریز چاپ شده است.

۳. تاریخ اولاد الاطهار، تألیف محمدرضا بن محمد صادق حسنی حسینی موسوی رضوی طباطبائی تبریزی که در همان سال تألیف (۱۳۰۰ ق) در تبریز چاپ سنگی شده است.

چهارمین کتابی که در این موضوع می‌شناسیم همین کتاب منظر الاولیا است. از این کتاب تا جائی که تحقیق کردم، در جائی نشانی نیافتم.

نویسندهٔ این کتاب، محمّدکاظم بن محمد تبریزی است که اولین تاریخی را که به آن اشاره می‌کند ۱۲۳۸ ق و آخرین تاریخ ۱۳۰۴ ق است. به سالهای ۱۲۵۱ و ۱۲۶۹ و ۱۲۸۵ ق هم اشاره‌ای دارد. پس هستهٔ اولیهٔ کتاب در ۱۲۳۸ ق تشکیل شده و مؤلف تا ۱۳۰۴ق مشغول تکمیل آن بوده است.

کتاب روضات الجنان در سال ۹۷۵ق و روضة الاطهار سی و شش سال بعد یعنی در سال ۱۰۱۱ ق تألیف شده‌اند در حالی که منظرالاولیا در ۱۳۰۴ ق نوشته شده و اطلاعاتی راجع به این فترت سیصد ساله دارد. از جمله سه فصل: یکی گلزار دوم از روضهٔ دوم که مختص به مدفونین مجذوبیه یا مقبرهٔ ملاباشی است، دیگری گلزار هفتم از همان روضه در مخدرات مدفون در تبریز، و بالاخره کل روضهٔ سوم در احوال سلاطینی که در تبریز آسوده‌اند، در هیچکدام از دو کتاب فوق دربارهٔ آنها مطلبی نیست.

مؤلف در سه مورد از این کتاب به تاریخ تألیف که ۱۳۰۴ ق است اشاره می‌کند.[۱] یکبارهم به فوت میرزا بزرگ قائم مقام اشاره کرده می‌نویسد که از روز وفات الی یومنا هذا دو نفر حافظ قرآن در سر قبرش دائم اوقات مشغول تلاوت قرآن هستند.[۲] در دو مورد هم مؤلف از شخص ناصرالدین شاه قاجار نام برده و او را دعا کرده است.

تبریزی پیرو طریقهٔ صوفیه و فرقهٔ شاه نعمة اللهیّه و از مریدان خاص مجذوبعلی شاه همدانی بوده است. در این مورد می‌نویسد:

> چون حضرت قطب الموحدین و زبدة العارفین، الداعی الی الله حاجی محمد جعفر قراگوزلوی همدانی ملقب به مجذوبعلی شاه که به سه واسطه استاد ارشاد و رهبر طریقت این فقیر است در این گوشهٔ فراغت استراحت گزیده که ان شاء اللّه احوالات آن بزرگوار[را] درگلزار دوم همین روضه مفصلاً خواهم نوشت[۳].

---

۱. ص ۳۱ و ۵۱ و ۲۴۳. ۲. کتاب حاضر، ص ۲۱۵. ۳. کتاب حاضر، ص ۸۹ و ص ۱۰۸.

در جای دیگری می‌گوید که او در سال ۱۲۳۸ مرده و بیست سال است که هر شب آدینه به زیارت او می‌روم[1]. لقب خودش را هم «اسرار علی شاه» دانسته. در آخر کتاب هم فصلی به نام «بهار دوم» را به اسماء مشایخ این سلسله اختصاص داده و آخرین قطب این سلسله خودش را شناسانده است.

پدید آورندهٔ این کتاب استفادهٔ زیادی از روضة الاطهار کرده و همه جا با جوانمردی منبع خود را ذکر کرده، امّا این استفاده به صورت رونویسی نبوده، بلکه نقادّانه است. نه تنها راجع به روضة الاطهار، بلکه نظر او به نوشته‌های دیگر هم همین‌گونه است. چند موردش را با هم می‌خوانیم.

۱. اگر چه صاحب روضة الاطهار نوشته که مسجد شاهی را بعد از وفات آن بزرگوار در روی قبرش بنا کردند، لکن ما روایت او را ازریا ض الابرار نمودیم و اعتماد ما بر آن زیاده‌تر است[2].

۲. از جملهٔ اشتباهاتی که مولانا حشری ـ علیه الرحمة ـ کرده یکی هم بودن قبر سلطانعلی خطاط است که در تبریز دانسته زیرا که صاحب حبیب السیر ومجالس المؤمنین هر دو معتقدند که آن بزرگوار در مشهد مقدس است و قول حبیب‌السیر معتبرتر است[3].

۳. و فقرهٔ چین رفتن و احوالات او را با شهریار چین و نمودن خوارق غیر معهود و مجذوب نمودن او در روضة الاطهار مسطور است. چون محل اعتماد نبود لهذا ترکش کردیم[4].

۴. و صاحب روضة الاطهار سبب شهرت آن جناب را به «پیر کله» کلمات چند نوشته که قابل نوشتن و خواندن نبود، ترک نمودیم[5].

۵. صاحب اجمل التواریخ مدفن سلطان محمود را در همدان دانسته. گویا اشتباه نموده[6].

---

۱. کتاب حاضر، ص ۱۱۱ و ۱۱۲.
۲. ر.ک: ص ۱۰۱.
۳. ر.ک: ص ۱۰۵.
۴. ر.ک: ص ۱۲۰.
۵. ر.ک: ص ۱۳۹.
۶. ر.ک: ص ۱۸۴.

۶. پس می‌توان گفت که این تاریخ‌نویس یا از نزد خود از برای اثبات مطلب چیزی اختراع کرده یا تتبعات تاریخی هرگز نداشته[۱].

۷. نمی‌دانم آنان که خواجه‌سلمان ساوجی را ترجیح بر ظهیرالدین داده‌اند، آیا چه تصور کرده‌اند؟ در حقیقت ظلم فاحشی به مولانا نموده‌اند[۲].

۸. و این که صاحب روضة الاطهار نوشته غریب می‌نماید[۳].

۹. این که صاحب روضة الاطهار به دو نفر فلکی در تبریز اعتقاد کرده سهو نموده یا از جهت تاریخ سنگ که خوانده شبهه واقع شده[۴].

۱۰. زیرا که بر نوشتهٔ حشری اعتماد نتوان کرد، سقم و غلط تاریخی بسیار دارد[۵].

۱۱. پس می‌توان گفت ه حشری انصاری یا تواریخ عمده‌ای در دست نداشته یا در تبتعات تاریخ مسلط نبوده[۶].

۱۲. غریب آن که حشری ـعلیه الرحمة ـ با همهٔ اولیا تراشی که هر جا قبری دیده و سنگش را دیده از اولیا شمرده، اشاره‌ای هم به این بزرگوار نکرده. گویا از قراری که معین می‌شود مزار لازم الانوارش بعد از وفات حشری کشف شده والا سببی ندارد[۷].

علاوه بر روضة الاطهار مؤلف ما از کتابهای زیر سود جسته و نام آنها را ذکر کرده است:

۱ ریا ض الابرار[۸].

۲. تاریخ هشت بهشت، تألیف بدلیسی.

۳. اجمل التواریخ، تألیف حاج میرزا رضا قلی بن محمد هادی نوری طهرانی.

۴. بستان السیاحه، تألیف حاج زین العابدین مستعلی شاه شروانی.

۵. مجالس المؤمنین، تألیف قاضی نورالله شهید شوشتری.

۶. حبیب‌السیر، تألیف خواندمیر.

---

۱. ر.ک: ص ۵۴.　۲. ر.ک: ص ۲۲۴.　۳. ر.ک: ص ۱۶۰.

۴. ر.ک: ص ۲۲۵.　۵. ر.ک: ص ۴۳.　۶. ر.ک: ص ۴۳.

۷. ر.ک: ص ۵۹.　۸. در الذریعه پنج ریاض الابرار معرفی شده است.

۷. عترت علویه.

۸. بحرالانساب.

تبریزی صاحب چندین کتاب بوده اما نمی‌دانم چرا مرحوم شیخ آقابزرگ طهرانی در شاهکار بزرگ خود الذریعه هیچکدام از کتابهای این مؤلف را معرفی نفرموده‌اند؟ آیا صوفی بودن او باعث شده که شیعه بودنش کمرنگ شود؟ کسی که خود می‌گوید: منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه بر لوح جان و دل می‌نگارم[1].

آثار دیگر مولّف:

۱. میر اسرار: یک مثنوی است در حدود شش هزار بیت در سه جلد، مشتمل بر فضایل و مناقب و حالات و سرگذشت حضرت امیرالمؤمنین علی ـعلیه‌السّلام‌ـ با اشاره به مطالب بسیاری در تصوف و عرفان. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانهٔ بزرگ حضرت آیةاللّه العظمی نجفی مرعشی در قم به شمارهٔ ۳۶۸۴ در ۲۱۲ برگ ۱۱ سطری موجود است که جلدهای دوم و سوم می‌باشد و تألیف جلد سوم در ۱۲۸۴ پایان یافته است[2]. مؤلف در منظر الاولیا از این اثر خود نام برده است.

۲. فنون الجنون: لطایفی از عرفا و صوفیه و اقطاب است که برای پند و اندرز و آموختن معارف دینی و اسرار اهل یقین و اصول اعتقادی گردآوری شده است. در پایان مختصری از حالات معصومین ـعلیهم السّلام‌ـ را نیز آورده است. تألیف این کتاب در شوال ۱۳۰۲ ختم شده و به ناصرالدین شاه قاجار تقدیم شده است. در این کتاب شرح احوال و زندگانی سی و سه نفر از صوفیان معاصر مؤلف ذکر شده و در انتهای هر شرح حال، مطالب جالبی را که از آنان شنیده به رشتهٔ تحریر درآورده است که در میان آنها فواید علمی نیز دیده می‌شود. نام صوفیان مذکور چنین است: رحمعلی شاه بلوجردی، آخوند

---

۱. کتاب حاضر، ص ۲۶۱.

۲. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ آیت اللّه مرعشی، ج ۱۰، ص ۸۰.

ملاحسین، کربلائی محمدحسین، آقا عبدالرسول، تقی داداش، آقا عزت اللّه بادکوبه‌ای، آقا محمد آقا یاور، کربلائی محمدصادق شریان، میر عبداللّه خرازی، آقا علی اصغر، آقا عبدالغفار میانجی، علی محمد عموشامی، مهدی توپچی، آقا محمدرضا پدو، شیخ جلیل افندی، دائی رزاق، دلی زهرا، کربلائی عنایت خلخالی، عسکر عمو، کربلائی اکبر بنا، آخوند ملاباقر روضه‌خوان، محمدخان کابلی، کربلائی علی بابا، پهلوان ستار، آقا نوراللّه، شیخ چوفوندور، علی محمد عمو کاشا، مشهدی تمکین، ملامحمد تبریزی، ملا محمد عرب اوغلی، آقا میر جبار، کربلائی جانی خلخالی، آقا ابوتراب همدانی.

نسخه‌ای از این کتاب به شمارهٔ ۳۶۸۶ در ۱۱۴ برگ ۱۳ سطری در کتابخانهٔ بزرگ آیةاللّه العظمی نجفی مرعشی در قم هست[1]. مؤلف از این کتاب خود در منظرالاولیا نام برده است.

۳. کنزالغرائب و بحر العجائب: داستانهای تاریخی شگفت‌انگیزی با عناوین «غریبه، غریبه» در این کتاب گزارش داده شده است تا مردم از شنیدن عجایب نهراسند و سخنگوی را فوراً تکذیب نکنند. تألیف کنزالغرایب در سال ۱۳۰۳ ق بوده و تقدیم به ناصرالدین شاه شده است. نسخه‌ای از این کتاب که در ۹۹ برگ ۱۵ سطری است به شمارهٔ ۳۶۸۷ در همان کتابخانه نگهداری می‌شود[2]. در کتاب منظرالاولیا مؤلف از این کتاب خود نام برده است.

۴. دیوان شعر فارسی: پیرامون پنج هزار و پانصد بیت مشتمل بر شصت و پنج قصیده در فضایل و مناقب اهل بیت ـ علیهم السّلام ـ و هفت رباعی و غزلیات و مثنوی. گویا جلد اول میر اسرار باشد. تاریخ گردآوری این دیوان ربیع‌الثانی ۱۲۹۳ بوده است. نسخه‌ای از این دیوان به شمارهٔ ۳۶۸۸ در کتابخانهٔ نجفی مرعشی در قم نگهداری می‌شود[3].

---

۱. فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ آیت‌اللّه مرعشی، ج ۱، صص ۸۲ـ۸۳.
۲. همان، ج ۱۰، صص ۸۳ـ۸۴.
۳. همان، ج ۱۰، صص ۸۴ـ۸۵.

۵. مختصر التواریخ: در وقایع تاریخی اسلام از سال اول هجرت تا سال ۱۲۹۷ بسیار مختصر و مفید و بیشتر مشتمل بر تاریخ ولادت و درگذشت علما و عرفا و سلاطین و حکما و شعرا. در پانزده روز تألیف شده و در هفتم ذی الحجهٔ ۱۳۰۰ هجری قمری آن را به پایان برده است. نسخه‌ای از این کتاب هم در کتابخانهٔ یاد شده به شمارهٔ ۳۶۸۹ هست که ص ۱ تا ۲۴ آن کتاب حاضر است[1].

۶. معارف العارف: در شرح حال هفت نفر از اقطاب سلسلهٔ شاه نعمة اللهی. چون حالات بزرگان این طایفه پس از شاه نعمةالله بخصوص احوال و اخلاق دوازده نفر خلیفة الخلفا که اول ایشان برهان الدین اول و آخرشان رضاعلی شاه دکنی بودند شایع نشده بود بنابراین اسرار علی شاه بر آن شد که حالات هفت نفر از ایشان را که مخفی‌تر بود به رشتهٔ تحریر درآورد. در این کتاب ضمن ارائهٔ شرح حال آنان، حالات شاگردانشان و بعضی از فواید دیگر را نیز می‌آورد و مشتمل بر یک مقدمه و هفت تعرفه و یک خاتمه می‌باشد. تألیف این کتاب در هفدهم رجب ۱۳۰۶ هجری قمری در تبریز به پایان رسیده است. فهرست مطالب معارف العارف عبارت است از: مقدمه: در بعضی شئونات سلسلهٔ شاه نعمة اللّه. تعرفهٔ اول: در حالات سید معصومعلی شاه دکنی، تعرفهٔ دوم: در حالات نور علی شاه. تعرفهٔ سوم: در حالات حسینعلی شاه. تعرفهٔ چهارم: در حالات مجذوبعلی شاه همدانی. تعرفهٔ پنجم: در حالات مستعلی شاه شروانی. تعرفهٔ ششم: در حالات ثابتعلی شاه قهفرخی. تعرفهٔ هفتم: در حالات مشتاقعلی شاه ثانی همدانی. خاتمهٔ کتاب هم در حالات مؤلف است.[2] این کتاب در کتابخانهٔ بزرگ نجفی مرعشی نگهداری می‌شود و از ص ۲۶ تا ۱۹۵ نسخهٔ شمارهٔ ۱۳۶۸۹ است.

۷. بهجة (لهجة) الشعرا[3]: تذکره‌ای است شامل تراجم هشتاد و شش شاعر آذربایجانی

---

۱. همان، صص ۸۵.　　۲. همان، ج ۱۰، صص ۸۵ـ۸۶.

۳. دوست عزیز دانشمندم جناب آقای بهروز ایمانی این کتاب اسرار علی شاه را به من شناساند. از ایشان ممنونم.

که اگرچه غالباً اشعار فارسی هم داشته‌اند، ولی مؤلّف بیشتر شعر ترکی از ایشان آورده است. این تذکره در اقتفای یخچالیه تألیف شده و اشخاص مذکور در آن از بذله گویان و شوخ طبعان آذربایجان‌اند. مؤلف پیش از تدوین و تألیف کامل این کتاب انتخابی از آن کرده و به حدیقة الشعرا موسوم گردانیده بود. در سبب تألیف این کتاب گوید: «اما بعد مخفی و مستتر نماند که مسود این اوراق مبارک اعنی «اس»[1] تبریزی مسکن قار جهان وطن می‌گوید که داعی چند سال قبل در خانهٔ یکی از احبا مجموعه‌ای مسمی به یخچالیه که میرزا محمدعلی ندیم[2] در عهد دولت محمدشاه مغفور تألیف کرده بود دیدم و به نظر امعان ملاحظه گردید که در حقیقت چنان توان گفت که از آتشکدهٔ آذری گرمتر است. احوالات چند نفر از شعرا در آن بزم فرح‌انگیز من باب تفریح می‌خواندیم. در اثنای این مقالات که تقاضای صحبت در بحث کمال شعرا و ملاحت کلام ایشان بود شخصی از فارسی زبانان از بابت ریشخند گفت: چه می‌بودی که مجموعه‌ای هم در احوالات و اشعار شعرای اتراک که در این خاک پاک‌اند درج می شد تا کمالات عالیهٔ این سلسلهٔ علیه را می‌فهمیدم. داعی از شماتت و طعنهٔ آن عزیز شرم‌زده گردیدم.

جراحات السنان له التیام ولا یلتام ما جرح اللسان

همت از بزرگان عالی نهمت خواسته این مجموعهٔ مبارک را در احوالات شعرای آذربایجان و از منتخبات اشعار ایشان جمع نموده مسمی به بهجة الشعرا و سرور الندما نموده این رباعی که در ستایش و ماده تاریخ کتاب است قلمی گردید:

اسرار که کسب او همه اشعار است پیدا و نهان چو نور در ابصار است
تاریخ کتاب خواست از طبع و بگفت الحق که بهجه کاشف اسرار است[3]

---

۱. شاید مخفف اسرار است.

۲. مقصود میرزا محمدعلی مذهب اصفهانی متخلص به بهار است که نه لقب او ندیم بوده و نه تخلص او.

۳. از این مصراع یا بعضی از اجزای آن تاریخ تألیف استخراج نمی‌شود، تعمیه هم ندارد. شاید این هم از شوخ طبعیهای مؤلف باشد.

اما از شقاوتِ روزگارِ دون و از گردش چرخ بوقلمون، سالهای چند در اوراق پریشان همچنان مسوده و معطل مانده. نعم ما قیل ملای رومی:

مـدتی ایـن مـثنوی تأخـیر شـد　　　مهلتی بایست تا خون شـیر شـد

تا در سنهٔ هزار و دویست و نود و هشت اتفاق سفری افتاد. چون ایام تعطیل و بیکاری بود احوالات چند نفر از مشاهیر و معارف آنها را انتخاب نموده مجموعهٔ کوچکی مسمی به حدیقة الشعرا نوشتم. چون از عالم غیب به جلوهٔ ظهور آمد همهٔ کاملان عصر و عارفان دهر هجوم آورِ آن لئالی درج ارشاد گشتند. چون خلق را راغب دیدم طالب گشتم که این نسخهٔ نحیف را تکمیل نمایم تا نفعش کامل و دوستان بهره‌مند و کامیاب باشند!

بلبل از فیض گل آموخت سخن ورنه نـبود　　　این همه قول و غزل تعبیه در منقارش

امید از همگنان و زنده‌دلان آن است که از عیبش چشم پوشیده در حک و اصلاح آن سعی جمیل نمایند که مشقتی که حقیر در این چند سال کشیده‌ام ضایع و هدر نگردد. و قرارش را به قرار حروف تهجی از ابتدای حرف الف گرفته در حرف «یـا» حـروفات بیست و هشت‌گانه را تمام نمودم و در بعضی از اشعار که در احوالات شعرا و اشعارشان مطابق حدیقة الشعرا نباشد به نگارنده عیب نگیرند شاید این اشعار آن وقت بـه نـظر نرسیده باشد».

نسخه‌ای از این کتاب در تملّک استاد فقید جعفر سلطان القرائی بوده است.[1]

۸. تاریخ تبریز: مؤلف در این کتاب شش بار از تاریخ تبریز خود این گونه یاد می‌کند:

---

۱. تاریخ تذکره‌های فارسی، ج ۱، ص ۱۳۰. عزیز بزرگوارم آقای بهروز ایمانی می‌فرمایند که این نسخه بعداً به کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی منتقل شده است (ر.ک: فهرست مختصر نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ مجلس اسلامی، صص ۱۱۱).

الف: ان شاءاللّه احوالات سلاطین صفویه را به طریق اجمال در تاریخ تبریز خواهم نوشت.[1]

ب: چنان که ان‌شاءاللّه اگر توفیق رفیق شود، غلبه و نزاع رومیه را در تبریز سال به سال در تاریخ تبریز خواهم نوشت.[2]

ج: اگر بعد از این زیاده اطلاع حاصل گردید در تاریخ تبریز در باب اولیا خواهم نوشت.[3]

د: چنین گوید فقیر کم‌مایه و حقیر بی‌سرمایه کاظم بن حاجی میرزا محمد تبریزی ملقب به اسرار علی‌شاه که از ده سال پیشتر در این اندیشه بودم که یک جلد تاریخ تبریز که مهمترین تواریخ بوده باشد من کل حیث و جهت ترتیب داده، بلکه برای همخانگانم خدمت سودمند کرده باشم.[4]

هـ: بعد چند فصل از معقول و منقول کتاب مستطاب تاریخ تبریز ثبت اوراق نموده[5]...

و: از باطن فیض مواطن آن بزرگوار نسخه‌ای چند که مدت مدید سبب نقصان یک رکن رکین تاریخ تبریز بود... بدین زودی به دست افتاد.[6]

در نگارش شرح حوال مدفونین در تبریز منظرالاولیا اطلاعات بیشتری نسبت به روضة الاطهار دارد.

چون برای تصحیح این کتاب مجبور بودم آن را با روضة الاطهار مقابله کنم در این مراجعات متوجه شدم که متأسفانه مصحح محترم آن کتاب بیشتر تواریخ صحیح را که می‌بایستی در متن باشد به پاورقی برده و تاریخ غلط را در متن گذاشته‌اند که من در پاورقیها این موارد را نشان داده‌ام.

نسخهٔ خطّی مورد استفاده:

تنها نسخه‌ای که از این کتاب یافته‌ام در کتابخانهٔ آیة‌اللّه العظمی فقید سید

---

۱. ر.ک: ص ۲۴۰. ۲. ر.ک: ص ۶۴. ۳. ر.ک: ص ۶۵.
۴. ر.ک: ص ۳۰. ۵. ر.ک: ص ۳۱. ۶. ر.ک: ص ۳۳.

شهاب‌الدین مرعشی‌نجفی است که به شمارهٔ ۳۶۹۰ در آن مکتبه نگهداری می‌شود.[۱] تعداد برگهای نسخه ۱۳۴ و هر صفحه چهارده سطر دارد. نسخه از اول کامل ولی از آخر ناقص است. علاوه بر آن شش صفحه از این نسخه یعنی صفحات ۱۷۲ و ۱۷۳ و ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ هم نیست در حالی که هنگام شماره‌گذاری روی صفحات این صفحات بوده است. به امید روزی که نسخهٔ دیگری از این کتاب پیدا شود و این نقص بر طرف گردد.

کاتب از بیسوادان روزگار بوده است. گویا مؤلف مطالب را املا می‌کرده و او می‌نوشته، چون اکثر لغات را غلط ضبط کرده است: تلامذه را به صورت تلاذمه، منصب را به شکل منسب، واعظ را به جای واضع، بستان السیاحه را به شکل بوستان سیاهه، خواهر را به صورت خاهر، خواستم را به شکل خاستم، اسامه را به شکل عصامه، کثرت را به صورت کسرت، فترت را به صورت فطرت، محدس را به جای محدث، تأسیر را به جای تأثیر و دکیه را به جای تکیه آورده. اصولاً کاتب رابطه‌ای با الف و لام نداشته و همه جا این حرف تعریف را انداخته: شهاب‌الدین را به صورت شهاب دین، شرف‌الدین را به شکل شرف دین، یوم‌الدین را به صورت یوم دین و منظر الاولیا را به صورت منظر اولیا آورده است.

تمام کتاب با روضات الجنان و روضة الاطهار مقابله شد و شمارهٔ مشترکین در پاورقی آمد. آنهایی که در پاورقی نیامده مطالبی است که فقط در منظرالاولیا وجود دارد. نقطه‌چین‌های داخل متن نشانهٔ این است که جای یک کلمه در متن سفید است.

از کسانی که در دستیابی به نسخهٔ خطی تا آخرین مراحل چاپ کمکم کردند متشکرم.

جناب آقای دکتر محمود مرعشی که همیشه به بنده لطف داشته‌اند، این بار هم با سعهٔ صدر دستور فرمودند عکس آن برایم ارسال شود.

---

۱. ر.ک: فهرست نسخه‌های خطّی کتابخانهٔ آیت الله مرعشی، ج ۱۰، ص ۸۷ـ۸۸.

جناب آقای ابوالفضل حافظیان دوست دانشمند کتابشناسم که قبول زحمت فرمودند و پیگیری تهیه و ارسال عکس را فرمودند.

دوست عزیزم جناب آقای عباسعلی مردی که برای تحقیق دربارهٔ شش صفحهٔ ناقص کتاب بارها به آن کتابخانه مراجعه فرمودند.

دانشمند بزرگوار ریاست محترم کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی جناب آقای رسول جعفریان که با جدیت دستور چاپ این کتاب را محبت کردند.

دوستان بزرگوارم جنابان آقایان سید سعید میرمحمد صادق، کاظم آل‌رضا و بهروز ایمانی که در سرعت بخشیدن به چاپ کتاب مرا ممنون خود کردند.

و بالاخره همسر فرزانه‌ام سرکار خانم شهرزاد سپاهیان که مانند همهٔ کتابهای دیگر تشکر از ایشان پایان بخش مقدّمه است.

میر هاشم محدّث

دهم آبان ماه ۱۳۸۷

بسم اللّه الرحمن الرحیم

و به نستعین

ای نـــام تـــو قـــالب عـــبارت را روح — در راه تـــو پـــای عـــقل [و] دانش مـجروح

عـمرم هـمه صـرف شـرح گـردید و نشـد — یک قـطعه ز دیـوان کـمالت مشـروح

اول مزاوجت بعد مزاجعت (هم بستری)

کریاس: آستان

تعالی‌الله! چه قادری است که آب [و] خاک را با مزاجعت و مزاوجت هم مفتخر ساخته، صباحی چند در پیشگاه درگاه و در کریاس بارگاه، وقوف داده تا بر قیاس‌کنندگان واضح و مبرهن دارد که شییء ناچیز را از شبستان عدم بر فضای عالم آورده و او را به ندای ﴿انّی جاعل فی الارض خلیفه﴾[1] سربلند از آن جهت ساخته که الهیت و معبودیت خود را به اشارهٔ بشارت کنت کنزاً مخفیاً فاخلقت الخلق ان اعرف از شعشعهٔ انواریت انسان جلوه‌گر دارد.

جل شأنه! چه صانعی است که این مشت خاک را به یک دم روحانی چنان لطیف و شعشعانی فرموده که دارای مقامات ﴿و علّم آدم الاسماء کلّها﴾[2] گردیده از این پایه شرافت و افتخارشان کرده کروبیان به مقام عجز و انکسار درآمده در مقابل خطاب ﴿انبئونی باسماء هولاء ان کنتم صادقین﴾[3] صدای ﴿لا علم لنا الّا ما علّمتنا﴾[4] آورده مستدعی اذن ﴿یا آدم

۱. بقره/ ۳۰.
۲. بقره/ ۳۱.
۳. بقره/ ۳۱.
۴. بقره/ ۳۲.

انبئهم باسمائهم﴾[1] شدند. بعد از تحصیل مراتب انبئهم باسمائهم مقام بلند و پایهٔ ارجمند را محرمیت رسانیده لیاقت و استعداد ﴿واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم﴾[2] را دارا و سربلند شدند.

فحمداً له ثم حمداً له   علی ما هدانا لشکر النعم

و درود نامعدود و تحیّات غیرمحدود به روح پرفتوح پیغمبر محمود و بر آله و اولاده سیما برجان مکرم و مظهر قائل قول سلونی و صاحب منزلت هارونی، قطب اولیا و غوث اوصیا و وصی سید انبیا و نفس خاتم اصفیا ابوالحسن و الحسین علی المرتضی علیه التحیة و الثنا.

بعد چنین گوید فقیر کم‌مایه و حقیر بی‌سرمایه **کاظم بن حاجی میرزا محمد تبریزی** ملقب به **اسرار علی** که از ده سال پیشتر در این اندیشه بودم که یک جلد تاریخ تبریز که مهمترین تواریخ بوده باشد من کل حدیث و جهت ترتیب داده بلکه برای همخانگانم خدمت سودمندکرده باشم ولی به جهت پاره‌ای حالات پریشان که رو داد و ارادهٔ پیمودن راه بعضی [۲] از مسافرت پیش افتاد از این آرزویم بازگذاشت تا این که دوباره از فرط توجهات بنده پرورانهٔ اولیای ولایت و رهبران وادی محبت به مرکز اصلی رجوع نموده خود را کمی از رنج راه آسوده و خانهٔ افکار را قدری از غلبهٔ اغیار خالی دیده درگوشه‌ای نشسته به نقشهٔ نگار دیرینه پرداختم. همانا که در تختهٔ دبستان نگارستان خیال، جمال عروس فرنگی مأنوس ضمیرم رابه مداد گوهربار آمال، طراحی می‌کردم، ناگاه استاد ارشادم صفی اولیاءالله، حاجی میرزاصفا که سابقاً سبقت خدمت در حضورش داشتم از روم بازگشته روانهٔ طهران بود، برای دیدنش رفتم، به افکارم آگاه و به خیالم روی موافقت نموده گفتهٔ مرد سخن‌پرور سعدی والاگهر را بخواند:

---

۱. بقره/ ۳۳.

۲. بقره/ ۳۴، اسراء/ ۶۱، کهف/ ۵۰، طه/ ۱۱۶.

کنونت کـه امکـان گـفتار هست **بگو ای برادر به لطف [و] خوشی**

که فردا چو پیک اجل در رسـد **به حکم ضرورت زبان در کشـی**

پس به راهنمائی خرد، زبان گفتار خامه را نخست به ستایش داور دادگـر و بـدرود حضرت خیرالبشر رطب اللسان نمود، بعد چند فصل از معقول و منقول کتاب مستطاب تاریخ تبریز ثبت اوراق نموده دیدم از عهدهٔ این امر بزرگ و کار سترک مشکل خواهم آمد و این نقص نه از جهت استعداد و بی‌قابلیتی بود بل از بی‌بضاعتی و کم‌استطاعتی رو نمود زیرا شخصی که به چنین امر بزرگی اقدام نماید لااقل باید او را پنجاه جـلد تـواریـخ از سیرالملوك و تذكرة الاولیا و مجمع شعرا و حالات حکما و احوال وزرا یا غیر از اینها کـه متعلق به عنوان و فهرست او بوده باشد به زیر سر بگذارد که در وقت لزوم محتاج بـه خارج نشود، یا این که از طرف اولیای دولت کتبخانهٔ معتبری را مختار شود تا کار از پیش برود. چون از این شقین هیچیک را دارائیت نبود و تواریخی که متعلق به این مطلب بوده باشد تکمیل نداشتم لهذا کار در تعویق ماند. فصولی که تقریباً ربعی از مطلب بوده باشد در اوراق پریشان الآن حاضر است، شاید ان‌شاءالله عمر وفا کند باقیماندهٔ او را جسـته جسته سال به سال از هر گلستان گلی و از هر بوستان سنبلی چیده بلکه عمر تمام نشده این [نیت] مبارک را به اتمام رسانم.

از جمله مطالبی که سبب تأخیر و تعویق گردید یکی بی‌آگاهی به احوالات اولیـای تبریز بود و عدم اطلاع به اعداد قبور و مدفن و اسم آن بزرگواران بود تا در این ایام خیرت انجام که **سال هزار و سیصد و چهار هجری** مطابق سال چـهلم از جـلوس [۳] سـعادت مأنـوس حـضرت ظـل اللـهی شـاهنشاه اعـظم و خسـرو مـعظم، نـاصر دیـن و دولت، ناصرالدین شاه قاجار ـ ادام الله ملکه الی دار القرار ـ می‌باشد بـه مـدلول خـبر رؤیـای مؤمنین علامة الوحی در یکی از شبهای دهـهٔ آخـر شـعبان المـعظم کـه پـرتو انـوارش تجلی‌بخش روز وصال بود در خواب دیدم که در صحن متبرکهٔ مجذوبیه که بـه مـقبرهٔ ملاباشی مشهور است ایستاده‌ام که ناگاه جناب قطب الموحدین و قدوة العارفین، سیدی

و سندی و روحی و جسدی، اعنی حاجی محمدعلی خراسانی ملقب به مشتاقعلی شاه ـ اعلی الله مقامه ـ که استاد حقیقی و مرشد طریقت بنده است تجلی نموده اشاره به حقیر فرمود که بیا! حقیر اجابت نموده از پله‌ها بالا رفته تا داخل مسجد شدیم. دیدم که روضه از سرتا پا مفروش و در طرف مضجع حضرت مجذوبعلی شاه پنج نفر بزرگوار نشسته‌اند. سلام کرده ایستادم. یکی از آن بزرگواران که صدرنشین پنج نفر بود التفات فرموده اذن جلوس دادند. بعد از دمی جناب مشتاقعلی شاه را خطاب فرموده پرسید که حاجی محمدعلی! ردیف شما کیست و آوردنش بهر چیست؟ عرض کرد که این آزاد کردهٔ خانوادهٔ طریقت، اسرار علی است و آمدنش از شما مرحمت و استدعای همت دارد که به امری مأذون و به شغلی مأمور فرمائی. آن بزرگوار ساعتی به مراغبه فرو رفت بعد سر برآورده به تیامن خود متمایل شده دو مجلد آورده به حقیر عطا فرمودند که ترتیبش کن! حقیر نگاه کرده دیدم یکی تذکرة الاولیاء شیخ فریدالدین عطار نیشابوری است و یکی هنوز باسواد معرفت مسوده نشده. جسارت کرده عرض نمودم که این یکی هنوز رنگ بردار خطوط آشنائی نگشته، در این امر مأموریت و مأذونیتم چه خواهد بود؟ تبسم نموده فرمودند مأذونیت و مأموریت شما این خطوط خفی را مبدل به جلی نمودن و این منظر الاولیا را در محضر عقلا جلوه‌گر کردن است نه کاهل بودن و گوشه‌ای نشستن.

داعی بعد از این فرمایشات از خادم مسجد سئوال نمودم که آیا این شخص عالی‌مقام که خواهد بود و این بزرگواران ذوی‌العز و الاحترام از کدام فرقه و از کدام سلسلهٔ علیه هستند؟ گفت که آن یکی انوار هدایت حضرت مجذوبعلی شاه حاجی محمدجعفر همدانی است و دیگران همجواران اویند که در این بقعه ساکن هستند.

داعی را از این آسایش و مژدگانی چنان انبساط [۴] رو داد که از نشاط حقیقی مفارقت جسته بیدار شدم. فردای آن روز به خدمت جناب طاوس عارفین و غوث متأخرین آقای حاجی میرزا هدایة الله مجتهد مراغه‌ای که برادر دویمین حضرت خلیقة الخلفا و جلیلهٔ علیهٔ نعمة اللهی جناب حاجی میرزا کبیر آقای مراغه‌ای است که برای رفع غایله‌ای چند

تشریف فرمای دارالسلطنه شده‌اند رفته به آن معبّر حقیقی و محقق طریقی کشف رؤیا نموده تعبیرش [را] خواستم. آن بزرگوار کلمات بلند و تحکمات ارجمند که مشعر بر ترقی و ازدیاد قابلیت و استعداد این ذرهٔ بی‌مقدار بود فرمودند و در آن ضمن از جهت مأموریتی که از حضرت مجذوبعلی‌شاه در ترتیب منظرالاولیا داشتم اشارت فرمود. از باطن فیض مواطن آن بزرگوار نسخه‌ای چند که مدت مدید سبب نقصان یک رکن رکین تاریخ تبریز بود از احوالات اولیاءالله که در دارالسلطنهٔ تبریز آسوده‌اند بدین زودی به دست افتاد که در مأموریت و مأذونیت خود شرمنده و سرافکنده نباشم. پس این مجموعهٔ مبارک را به همان اسم خاص که از آن ولی کامل شنیده بودم یعنی منظرالاولیا نام نهادم و مشتمل گردید به یک حدیقه و پنج روضه و یک بوستان. الاعانة و التوفیق من الملک المنان.

حدیقه: مقدمهٔ ترتیب این **منظر** در بیان احوالات بعض از صحابهٔ رسول‌اکرم که قبل از بنای تبریز در این خاک پاک مدفون شده‌اند.

روضهٔ اول: در احوالات امامزادگان اعظم و سادات محترم که در تبریز اقامت ابدی نموده‌اند.

روضهٔ دوم: در بیان احوالات اولیاءالله که در این خاک پاک آسوده‌اند.

روضهٔ سیم: در احوالات سلاطین کرام و وزرای ذوی‌الاحتشام که در نفس شهر خوابیده‌اند.

روضهٔ چهارم: در احوالات بعض از فحول شعرا که در این سرمنزل چشم آشنائی بسته‌اند.

روضهٔ پنجم: در احوالات بعض از این طایفهٔ اولیا که در مضافات تبریز مدفونند.

بوستان به عوض خاتمه در احوالات مؤلف و سلسلهٔ طریقه‌اش گوید.

امید از روح پرفتوح حضرت سیدالاولیا و حواریون آن بزرگوار آن است که این تحفهٔ محقر را از فقیر حقیر بی‌بضاعت در نظر اولوالابصار خصوصاً در نظر اغماز(؟) آن که این اوراق پریشان به نام نامی و اسم گرامی آن معدن مناقب و مفاخر مزین و مرتب گردیده به درجهٔ قبول درآید.

اما الحدیقة فی المقدمة

اولاً باید دانست که اول بنای تبریز را چند سبب نوشته‌اند و آنچه معتبرتر است این است که چون اردشیر بابکان که اول ملوک ساسانیان است بر اردوان ثانی که آخر ملوک طوایف اشکانیان بود خروج [۵] کرد و او را به قتل رسانید و در سلطنت ایران مستقل گردید خسرو ارمنی که در آن ایام حکمرانی ممالک ارمن را داشت بنا به رابطهٔ دوستی که با اردوان داشت تیغ انتقام از نیام دشمنی برآورده با اردشیر بابکان بنای محاربه نهاد. بعد از قتل نفس بسیار، نسیم فتح و نصرت بر پرچم درفش خسرو وزیده لشکر اردشیر رو به وادی فرار نهادند. خسرو ارمنی فرمودند که در همان موضع و مکان که اتفاق فریقین افتاده بود شهری بنا نموده نامش را «دادریز» نهادند یعنی محل انتقام، بدین معنی که انتقام دوست خود اردوان را از اردشیر در اینجا کشیدم. با مرور دهور از کثرت استعمال «دال» عوض به «تا» و «الف» را هم حذف نموده «توریز» گفتند، بعد از غلبهٔ عرب بر عجم معرب نموده «توریز» خواندند تا در سال صد و هفتاد و پنج هجری ـ سال پنجم از خلافت هارون‌الرشید عنید ـ برز اهده خاتون مشهور به «زبیده» زوجهٔ آن ملعون که دختر جعفر عباسی بود تب و لرز عارض گردید. اطبای مسیح دم از علاج و طبابتش عاجز مانده در آخر، تجویز سفر نمودند. زبیده خاتون بنا به تجویز اطبا قصد سیاحت نمود تا در سفر آذربایجان مرضش مبدل به صحت گردیده آب و هوایش را پسند نموده

رحل اقامت انداخت و به احضار مهندسان و معماران فرمان داد. ستاره شناسان زایجهٔ شهر تبریز را که از مرور ایام بالمره منعدم شده بود به طالع جدی قرار داده بنا نهادند و «توریز» را مبدل به «تبریز» کردند.

پس در حقیقت می‌توان گفت که اول بنای شهر تبریز از زبیده خاتون است که در سال صد و هفتاد و پنج هجری شده زیرا که از ابتدای بنای خسرو تا دفعهٔ ثانیه یعنی بنای زبیده ششصد و بیست و نه سال بود که از مضافات مراغه و اردبیل و خسروشاه شمرده می‌شد. به قول اخیره به حکم قریه یا قصبه‌ای کوچک بود از جهت آن که ما فتح تبریز را در استیلای عرب در هیچ تواریخ ندیده‌ایم و این که بعضی از تواریخ نویسان از آن جمله در تاریخ حشری آورده که: «در زمان استیلای عرب در همهٔ آذربایجان هزار و دویست قلعه بود و تبریز ار کوه چرنداب تا کوه سرخاب، بیشه بود. از جملهٔ قلاع: قلعهٔ پشنگ و قلعهٔ زرنگ و قلعهٔ شادهنگ و بلهجان و خرم‌آباد، در باویلی: سوستان کله، مهادآباد، لنگان هامان، کله بزم [آوران] و محلهٔ بسیار نام برده. از آن جمله گوید در چرنداب چهار قلعه بود در قرب یکدیگر چنانچه زنجیر بر اطراف آنها کشید ه بودند و زنگهای عظیم به زنجیرها مرتب ساخته بودند که به شب دزدی یا کسی دیگر [۶] اگر داخل یکی از این قلاع می‌شد همهٔ اهل چهار قلعه واقف می‌شدند، در سرخاب هم چهار قلعه، در مهران رود دو قلعه[۱]».

همهٔ این کلمات به افسانه شبیه است و یقین هم می‌توان نمود که این جور تواریخ تولید از خیالات شده والا کشور آذربایجان گنجایش هزار و دویست قلعه ندارد والله اعلم.

باری این همه مقدمات در مقدمه از آن جهت است که عمدهٔ بنای تبریز در خلافت هارون‌الرشید اتفاق افتاده و شهادت بعضی از اصحاب که در این خاک پاک شده قبل از بنای تبریز است لهذا احوالاتشان را در مقدمه قرار دادیم. و هو نستعین.

۱. روضة الاطهار، ص ۱۸.

در بیان احوالات اسامة بن شریک ثعلبی ـ علیه‌الرحمة ـ

آن جناب سپهسالار لشکر اسلام بود که در سال بیست و سیم از هجرت از طرف مغیره که در آن وقت ریاست کل لشکر اسلام که مأمور به فتح آذربایجان بودند با او بود مأمور به فتح قلعهٔ بهرام‌آباد شده بعد از هفت ماه محاصره فتح نمود. و این بهرام‌آباد همان قلعهٔ ده خاقانی است که الآن معمور است.

بعد از فتح آنجا عزم سایر قلاع که در اطراف کوه سهند و سکنای فرقهٔ کفار بود نمود و بزرگ لشکر کفار، حکمران آذربایجان، هامان بن مهریار بود که از طرف یزدجرد مختاریت و سپهسالاری داشت و همهٔ حکام آذربایجان تابع او بودند. و این مهریار شصت هزار مرد جنگی داشت، با لشکر خود به عسکر اسلام حمله آورد و در میان جنگ مغلوبه، ربونام[1] شخصی از اکابر کفار، اسامه را شهید نمود و آخر از آن امر شنیع پشیمان شد. گویند از پشیمانی چندان گریست که استخوان روی وی ظاهر شد. با مردم خود مسلمان گشته از وی مدد بسیار به فرقهٔ اسلام رسید.

بعضی آن بزرگوار را اسامة بن فرقد می‌دانند که خواهرایشان ربیبهٔ حضرت رسول(ص) بود و هر دو را پیغمبر به عثمان بن عفان داد. چون مادرش حرم محترم پیغمبر(ص) بود اهل سنت به این اعتبار او را «ذو النورین» می‌خواندند لکن بر تاریخ ثانی اعتماد نیست.

مجملاً مزار فیض آثار آن جناب در قله کوهٔ سهند در طرف قبلهٔ تبریز اتفاق افتاده و مزار آن بزرگوار چنان واقع شده که مردم این دیار همه روی بدان مزار نماز می‌کنند. رحمه الله.

در احوالات مضربن عجیل ـ رحمه‌الله[2] ـ

در تاریخ آذربایجان آورده که امیر مضربن عجیل عم‌زادهٔ پیغمبر است و عجیل پسر جناب عبدالمطلب ـ علیه‌السلام ـ است. وی مرتبهٔ اول با اسامه به غزا آمده بود. بعد از

۱. روضة الاطهار: «دیونام».　　۲. روضة الاطهار، ص ۲۲.

غزوات بسیار و کثرت کارزار در غزای با ویل به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید. آن جناب با وجود شرف صحبت، مرتبهٔ قرابت به حضرت رسول(ص) داشته و به سرحد تحقیق رسیده که وی از اصحابی است که [۷] مرتبهٔ اول بدین دیار تشریف آورده به مرتبهٔ شهادت فائز شد. رحمةالله علیه.

مرقد منور و مروح معطر آن بزرگوار در حوالی قصبهٔ خسروشاه در مکان مرتفعی واقع و تفرجگاه ارباب دید و ذکا و آثار انوار از آن هویدا و مدتی مدید مطاف عابرین و ساکنین بود. رحمةالله علیه.

در احوالات قیس ـ علیه الرحمة[۱] ـ

آن بزرگوار از اصحاب گزین حضرت رسول رب‌العالمین است و تحقیق شده که مرتبهٔ اول بدین ولایت آمده.

در تاریخ آذربایجان مسطور است که چند سال قیس ساکن سردرود بود و صد دانه تخم زردآلو با خود داشت، به دست خود در آن قریه بنشاند و میوهٔ آن را به نزد اسامه برد و خود التماس نمود که آن را به نام او «قیس» خوانند.

مجملاً آن بزرگوار دختر حاکم سردرود را خطبه نموده بود تا بعد از چندی در حوالی قلعهٔ خرم‌آباد دهخوارقان به شهادت رسید. قضا را در همان روز که او را به شهادت رسانیدند پدر پیرش از مدینه به دیدن پسرش آمده بود. وقتی رسید که هنوز خون پسرش خشک نشده بود. پس نعش قیس را پدرش اشعث پیر از خرم‌آباد نقل نموده در سردرود مدفن قرار دادند. و اعتقاد اهل سردرود این بود که قیس در ولایت تبریز نبود. در همان سال که این قریه مدفن آن بی‌مثال گشت در این قریه میوهٔ قیس به هم رسید و از آنجا به همهٔ ولایت منتشر شد. چون آن میوه را از یمن همت آن بزرگ می‌دانند بنابراین به اسم شریف آن جناب خوانند. والله اعلم. مزارش الآن در سردرود واقع است.

۱. روضة الاطهار، ص ۲۲.

در احوالات عبدالله بن مسعود انصاری[۱]

آن بزرگوار از اهل صفهٔ خاتم انبیا ـ علیه‌السلام ـ است که در دعوای بدر از قتلا، ابوجهل ملعون قسمت و سهم او بود. آن بزرگوار در لشکر اسامه سمت سرکردگی و صاحب جنسی داشت در مرتبهٔ او. روز فتح خرم‌آباد به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و در بهرام‌آباد که الآن دهخوارقان است دفنش نمودند. مزار کثیر انوارش به اسم «صحابه» در آن خاک پاک مشهور و معروف است. رحمة الله علیه.

ذکر احوالات ابودجانهٔ انصاری[۲]

آن بزرگوار از اکابر انصار و از کملین اصحاب کبار بود. مدتی مدید در خدمت رسول اکرم و نبی محترم حضور داشت و در اکثر غزوات آن بزرگوار در رکاب همایون خدمات لایقانه می‌کرد. اگرچه بعضی او را از تابعین شمرده‌اند لکن خلاف مطلب است و اصح روایت آن است که آن جناب از صحابهٔ کبار است.

با اسامه به ایران آمده در یکی از قلاع آذربایجان شربت شهادت چشیده در قریهٔ خلجان[۳] خاکریزش کردند و دو تن از اصحاب کبار هم در جوار ابودجانه آسوده‌اند که یکی به «علمدار» و یکی به سپهسالار[۴] مشهور است[۵]. رحمة الله علیه.

در احوالات فرقد بن زید[۶]

[۸] از احوالات آن بزرگوار بغیر از این که از صحابهٔ کبار است چیزی دیگر معلوم

---

۱. روضة الاطهار، ص ۲۴. ۲. روضة الاطهار، ص ۲۲. ۳. روضة الاطهار، «خلیجان».

۴. متن: «سپه سار».

۵. ابودجانة الانصاری که از فضلای صحابه بوده در جنگ یمامه و به قولی در جنگ صفین به درجهٔ شهادت نایل شده است. با وجود این قبری که در قریهٔ خلیجان به نام وی اکنون هم زیارتگاه است و همچنین مستوفی در تاریخ گزیده و نزهة القلوب در ماهشان همدان به اسم وی معرفی می‌کند بی‌وجه و ظاهراً هیچیک را جز شهرت، مستند صریح و صحیح دیگر در دست نیست (روضات الجنان، ج ۱، ص ۵۴۶).

۶. روضة الاطهار، ص ۲۳.

نیست. صاحب تاریخ حشری مرقد منور او را در قریهٔ شادباد نوشته و بعضی از اهل تواریخ وی را سپهسالار دانند. این روایت ضعیف است از جهت آن که آن بزرگوار در مرتبهٔ ثانی یعنی بعد از شهادت اسامه، عمربن خطاب پسر خود عبدالله را امیر جیش نموده روانهٔ آذربایجان نمود و جناب فرقد هم در آن سفر حضور داشت. به شهادت رسیده در آن مزار فیض آثار مدفون شده. بسیاری از صحابهٔ کبار و تابعین در آن زمین خلد آئین آسوده‌اند. بعضی عدد ایشان را ششصد تن دانسته‌اند. والله اعلم بالصواب. رحمة الله علیه.

در احوالات علی بن مالک اشتر[1]

آن بزرگوار مثل پدر عالی مقدار، فدوی خاندان رسول مختار و سید ابرار بود. همیشه از محبت ولایت الله و مودت آیت الله سرمست و سرشار بود. در مرتبهٔ ثانی که جناب محمد حنفیه به اذن پدربزرگوار در جیش عبدالله بن عمر روانهٔ ایران شد علی بن مالک هم در آن سفر صاحب لوای سهم جیوش جناب محمد حنفیه بود. در حوالی خسروشاه شهادت یافته در کوه میشاب مدفون گردید. آن حضرت به «علی علمدار» در این دیار شهرت دارد. رحمةالله علیه.

از قراری که از کتاب اصحاب معلوم می‌شود آن بزرگوار از تابعین است نه از اصحاب. گویا به شرف حضور حضرت ختمی مآب نرسیده بلکه بعد از وفات رسول خدا به مدینه آمده. والله اعلم.

در بیان احوالات امیة بن عمرو بن امیه ـ علیه الرحمة و الرضوان[2] ـ

بعض از تواریخ، او را صحابه می‌نماید. بعض اهل این فن از تابعین شمرده، گویا از اصحاب بوده باشد زیرا پدر این بزرگوار از اهل صفهٔ رسول اکرم بود و آن حضرت او را

---

۱. روضة الاطهار، ص ۲۳. ۲. روضة الاطهار، ص ۲۵.

ـ یعنی عمرو بن امیه را ـ در سال ششم از هجرت به رسالت نزد پادشاه حبش فرستاد تا او را به اسلام دعوت نمود که تفصیلش در تواریخ مبسوطه مسطور است.

مجملاً امیه پسر عمرو از اصحاب بود و هر دو و در مدینه سکنی داشتند. دوانزده سال بعد از وفات پیغمبر وقایع آذربایجان اتفاق افتاده، پس لااقل سن شریف امیه زیاده از بیست سال بوده باشد. در این حالت هشت سال شرفیات حضور حضرت خاتم النبیین شده بود.

مجملاً آن بزرگوار در محلهٔ سرخاب تبریز مدفون است و پاره‌ای مطالبی که تاریخ حشری در حق او می‌نماید خالی از اشکال نیست.

در احوالات حارث بن امیه ـ علیه الرحمة[1] ـ

این بزرگوار برادر عمروبن امیه بود. با برادرزادهٔ خود امیةبن عمرو با اسامه همراه بود. هر دو در یک روز بعد از حملات بسیار به فیض شهادت رسیدند. مزار فیض آثار هر دو [۹] در محلهٔ سرخاب در جنب هم واقع شده. آن بزرگوار هم از اجلهٔ اصحاب بوده. رحمه الله.

در احوالات عمرو بن امیه ـ علیه الرحمة ـ

آن جناب از کملین صحابهٔ رسول خدا و از اصحاب صفهٔ آن حضرت است. چنانچه در احوالات پسرش امیه نوشتیم او را حضرت رسول اکرم به رسالت نزد پادشاه حبشه فرستاد و در اکثر غزوات در خدمت با سعادت آن حضرت بود. از اول هجرت تا روز رحلت خاتم‌انبیا هیچ وقت از خدمت آن حضرت غفلت ننموده مگر به عنوان خدمت مثل رسالت و غیره. از قرار استنباط باید آن بزرگوار از معتمدین صحابه بوده باشد که

---

۱. روضة الاطهار، ص ۲۵.

اعتماد بر او نموده به رسالت پادشاه یکی از اقالیم فرستاده شود. پس معلوم است که استحقاق چنین خدمت بزرگی را داشت که پیغمبر او را فرستاد.

مجملاً آن بزرگوار در مرتبهٔ اول قبل از پسر و برادر به عز شهادت رسیده در محلهٔ سرخاب مدفون و برادرش حارث و پسرش امیه بعد از او به شهادت رسیده به او همجوار شدند. رحمة الله علیهم.

در احوالات قدامة بن حصین تمیمی المشهور به ابوالمحجن ـ علیه الرحمة[۱] ـ

در اکثر تواریخ احوالات آن بزرگوار را ثبت کرده‌اند از آن جمله در غزای قادسیه زمانی که سعد وقاص از طرف عمر بن خطاب مأمور به جدال عجم گردید در قادسیه سعد، ابوالمحجن را متهم به شرب خمر نمود و حبس کرد. بعد از چند روز که مابین لشکر کفار که امیر ایشان رستم بن هرمز فرخزاد بود با لشکر اسلام جنگ سخت رو داده و ابوالمحجن در کوشکی که محبوس بود و مشرف به حربگاه بود همهٔ وقایع رزم را می‌دید. جسارت لشکر کفار و ضعف لشکر اسلام را ملاحظه می‌کرد. غیرت مسلمانی بروی غالب شد. از کنیزی که حارس و نگهبان او بود التماس می‌نماید که بند بی‌غیرتی از من بردار و مرا اسبی و سلیحی بیار که به میدان رفته دمار از لشکر کفار برآرم و به زودی برمی گردم که بیش از این تاب دیدن غلبهٔ کفار را ندارم. کنیز در جوابش می‌گوید که از عقل دور می‌نماید که کسی به محبوسی اسب و سلاح بدهد به امید این که دوباره ذلت حبس را بکشد. برگشت. ابوالمحجن قسم یاد کرد که من بی‌حمیت و بی‌غیرت نیستم مگر کشته گردم که رجوع ننمایم. کنیز اعتماد به قولش نموده بند از وی برداشته با اسب و شمشیری دستگیری کرد. آن شهسوار، برقع بر عارض پوشیده به میدان درآمده چند نفر از ابطال و اشجاع گروه کفار بر خاک هلاک افکند. اهل اسلام بعد از مشاهدهٔ آن حال دل قوی کرده یکباره همگروه بر فرقهٔ کفار حمله آورده منهزم و پراکنده نمودند و ابوالمحجن

---

۱. روضة الاطهار، ص ۲۶.

رجوع [۱۰] به محبس خود نمود. سعد وقاص بعد از اطلاع او را از حبس رها کرده در مرتبهٔ ثانیه به عز شهادت رسیده در محلهٔ سرخاب مدفون گردید.

مخفی نماند که حقیر این روایت را از تاریخ حشری نقل نمودم. از قراری که جناب اعتمادالسلطنه در مرآة البلدان خود مزار لازم الانوار ابوالمحجن را در تویسرکان نوشته[1] و اعتماد کلی هم به تواریخ و نوشتجات آن جناب داریم از اینجا یقین توان نمود که او خوب فهمیده نه حشری، زیرا که بر نوشتهٔ حشری اعتماد نتوان کرد. سقم و غلط تاریخی بسیار دارد از آن جمله بودن جناب محمد حنفیه است در فتح آذربایجان.

از قراری که مسلم است تا بتول عذرا در حیات بود زن دیگر به سید اوصیا حرام بود و وفات آن مخدره در سال یانزدهم هجرت واقع گردیده و ما در جناب محمدحنیفه را هم در سال یانزدهم از هجرت در زمان خلافت ابوبکر، خالدبن و لید در قتل و غارت قبیلهٔ [ ] اسیر آورده چنانچه در مجلدات امامت و تواریخ خلفا تفصیلاً مرقوم است. امیر ـعلیه‌السلام ـ او را به عقد خود درآورده در سال سیزدهم وجود لازم الجود جناب محمد از بطن آن مخدره تولید شده و هیچ شبهه‌ای هم در این نیست که فتح آذربایجان در سال بیست و دوم از هجرت شده چنانچه خود حشری ـ علیه الرحمة ـ در احوالات حارث بن امیه تصریح سال فتح آذربایجان در بیست و دوم هجرت نموده، پس از این قرار که فاصله از سال سیزدهم که سال تولد جناب محمد حنفیه است الی سال بیست و دوم که سال فتح آذربایجان است نه سال می‌شود آیا چه طور روا داریم که امیرالمؤمنین که آنی و ساعتی از ترویج شریعت غافل نبود پسر نه سالهٔ خود را که به ظاهر شریعت مکلف به جهاد نبود امر به خلاف حکم الله نموده روانهٔ جهاد نماید. استجیر بالله! چنانچه تصریح این مطلب در احوالات امامزادگان اعظم عون علی و زین علی هم خواهم نمود.

پس می‌توان گفت که حشری انصاری یا تواریخ عمده‌ای در دست نداشته یا در تتبعات تاریخ مسلط نبود و حقیر هم لابد هستم که اکثر قول خود را از تاریخ حشری روایت

---

۱. مرآة البلدان، ج ۱، ص ۸۱۸ و ۸۲۰.

نموده علی قدر قوه تصریح کرده مصحح باشم زیرا که تاریخ معتبری در احوالات اولیاء تبریز غیر از تاریخ حشری نداریم، یعنی کسی پی این مطلب نگشته بلکه تاریخی در این عنوان غیر از این ننوشته‌اند از آن جهت است که علی‌بن مالک اشتر را صاحب لوای محمد حنفیه شمرده‌ام چون مطلب حقیر در نوشتن این مجموعه بنابر مأموریت خود که در دیباچه قلمی شده نمودن احوالات بعضی از اولیاءالله است که از معاصرین شمرده می‌شوند والا تاریخ حشری هزار چاپ شده در دست مردم هست.

در احوالات سهراب نام از صحابه[1]

آن بزرگوار در قبرستان سرخاب مدفون و به واسطهٔ جوار آن بزرگوار آن قبرستان را [۱۱] به نام او سهراب خواندند. به مرور ایام به سبب کوه سرخ که نزدیک بدانجاست و در فصل بهار، سیلاب سرخ از آنجا به زیر می‌آید به «سرخ آب» مشهور شده و در آن قبرستان مزار بسیار کس از صحابهٔ کبار و تابعین سید ابرار آسوده‌اند و در زمان رومیه ویران نموده‌اند.

در احوالات عکاشة بن محصن اسدی ـ علیه الرحمة[2] ـ

آن بزرگوار از بزرگان اصحاب حضرت رسول(ص) شمرده می‌شود. در مرتبهٔ اولی به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسیده از قراری که معلوم می‌شود به فرمان مغیره جزء عسکر اسامه بود. قبر فایض الانوارش را درکجیل نوشته‌اند.

و در جوار آن بزرگوار مزاری بوده که به محمدبن ابوبکر مشهور بوده. این که قبر محمد باشد غلط است زیرا محمدبن ابوبکر در زمان خلافت امیرالمؤمنین حکومت مصر داشت و هم در ایام حکومت خود به دست عمروبن عاص ـ علیه اللعنة ـ شهادت

---

۱. روضة الاطهار، ص ۲۶.　　۲. روضة الاطهار، ص ۲۸.

یافته. و بعضی نسبت همین قبر را به عبدالرحمان بن ابوبکر می‌دهند. این هم خالی از اشکال نیست. شاید یکی از صحابهٔ کبار بوده باشد که اسمش محمد یا عبدالرحمان بوده از جهت هم اسمی اشتباه شده. والله اعلم بالصواب.

در بیان احوالات بعضی از صحابه که غیر معروفند

دو نفر از صحابهٔ کبار سیدمختار در خلجان [= خلیجان] مشهور و اسمشان نامعلوم است، و یک نفر در سردرود به سپهسالار معروف و یکی هم در حوالی امند واقع و به بابا ترک صحابه مشهور. یکی در سرخاب، عمران نام به «پیر چمن» شهرت یافته، و دو نفر نیز مسمی به «علمدار رسول» در جوار پیرچمن مدفون، و دو نفر در چرنداب: یکی از اصحاب کبار و یکی از تابعین اخیار خوابیده‌اند.

مزار عبدالله امین[1] در محلهٔ نوبر معلوم و مزار امیرعلی چپ[2] در محلهٔ مهاد مهین مشهور و معروف.

غیر از اینها بسیار از صحابهٔ کبار در این خاک پاک آسوده‌اند لکن چون غیرمعروف بودند و احوالشان معلوم نبود ترک کردیم.

این را هم باید دانست که فتوحات قلاع آذربایجان در سال بیست و دوم هجرت به حکم عمربن خطاب، مغیرة بن شعبه نموده و این که اسامه را امیر جیوش می‌خوانیم از طرف مغیره بود نه خودش. امارت لشکر از جانب عمر بن خطاب داشت بلکه تابع بود و عبدالله بن عمر هم به همان قرار تابع مغیره بود.

---

۱. متن: «امی».

۲. یحتمل که این عبارت تصحیف جب باشد که عبارت از بریدن سر ذکر است در وقت ختنه به سبب آن که حرف «پ» در لغت عرب نمی‌باشد و در میان عوام اعجام به مرور ایام به کثرت تلفظ به «علی چپ» شهرت یافته باشد (روضة الاطهار، ص ۲۹) صاحب روضات الجنان هم در وجه تسمیه می‌نویسد که وی به دست چپ تیر می‌انداخته است.

روضهٔ اول

در احوالات امامزادگان عظام و سادات ذوی العز والاحترام که در تبریز اقامت ابدی نموده‌اند

◀ پس این روضه را به سه گلشن قرار دادیم:

گلشن اول

در احوالات امامزادگان عظام ـ علیه‌السلام ـ

چون مقام رؤیت حضرت ولی‌الله و حجة الله علی خلقه الیوم در میدانی که منسوب به خود آن حضرت است یعنی میدان صاحب الزمانش می‌خوانند محل طواف و مقام زیارتگاه [۱۲] سلاطین کرام و علمای ذوی الاحترام و عموم خاص و عام است خواستم که ابتدای روضهٔ نخستین را مزین به نام نامی و احوالات گرامی آن شرف دودمان آل خلیل نمایم که بلکه شرف و افتخار منسوبان این روضهٔ اعلی سبب سربلندی و ارجمندی اولیای معظم و سادات محترم آسودگان تبریز شود.

در ذکر امام همام ابوالقاسم محمدبن حسن‌بن علی‌بن محمدبن علی‌بن موسی‌بن جعفربن محمدبن علی‌بن حسین‌بن علی‌بن ابی طالب

صلوات الله علیه و علیهم اجمعین الی یوم الدین.

آن حضرت دوانزدهم ائمهٔ کرام و حجت ملک علام و امام انام است. تولد آن معدن ولایت در نیمهٔ ماه مبارک شعبان سال دویست و پنجاه و پنج هجری در زمان خلافت مهتدی بالله در سامره اتفاق افتاد. بعضی تولد آن بزرگوار را «نور» تاریخ دانسته‌اند یعنی

در سال دویست و پنجاه و شش هجری اول سال از خلافت المعتمد علی الله عباسی دانسته‌اند. مادر آن حضرت را ام‌الولد کنیت و نرجس خاتون نام بود. در نام و کنیت با حضرت خیرالانام موافق است. و القاب همایونش: مهدی، و منتظر، و خلف، و صالح، و صاحب الزمان، و قائم و صاحب الامر است. در وقت وفات پدر بزرگوارش بنا به روایت اشهر پنج ساله بود. حضرت واهب العطایا آن حضرت را در حال طفولیت مانند یحیی حکمت عطا فرموده و در صغر سن امام انام گردانید و به سان حضرت عیسی بن مریم در وقت صباوت به مرتبهٔ ارجمند رسانید.

راقم گوید که عجب از اشخاصی است که قائلند بر این که خضر و الیاس از انبیا و دجال و شیطان از اعدا در قید حیاتند و انکار دارند وجود ذیجود صاحب الزمان را، و حال آن که آن حضرت افضل است از انبیاء سلف، و اوست صاحب نبوت مطلقه و ولایت کلیه. عجبتر آن که بعض از متصوفه که خود را از اهل دانش شمارند و از ارباب بینش پندارند قائلند بر این که در ملک هندوستان در میان بر همنان و جوکیان، مرتاضان و ریاضت کشانی می‌باشند که به سبب حبس نفس و قلت اکل، چند هزار سال عمر کرده و می‌کنند، با وجود این اعتقاد، منکر وجود آن حضرت اند. فقیر گوید منکر وجود آن حضرت در حقیقت منکر قدرت باری تعالی است. منت خدای را که فقیر را همچون آفتاب روشن شده است که کیمیاگر از اجزاء متفرقه اکسیر ساخته بر نقره طرح می‌کند و آن نقره را طلای احمر می‌سازد و حال آن که نقره در اندک زمان پوسیده و نابود می‌شود و طلا برعکس آن چند هزار سال بر یک منوال است و نابود نمی‌شود. پس اگر ولی خدا مانند آن کیمیاگر از اکسیر التفات [۱۳] خویش بدن خود را همرنگ روح گرداند و باقی و دائم سازد بعید نخواهد بود و آنان که منکر وجود آن حضرتند و لفظ «مهدی» و «صاحب زمان» را تأویل می‌کنند از کوردلی ایشان است والا به اندک شعور چه جای انکار است ﴿والله یهدی من یشاء الی صراط مستقیم﴾[1].

---

۱. بقره/ ۲۱۳.

مجملاً آن حضرت در سال دویست و شصت و شش، سال نهم از خلافت معتمد عباسی در سردابهٔ سر من رای از نظر فرق انام غایب شد. بنابر مذهب اثنی عشریه **تا حال که تاریخ هزار و سیصد و چهار هجری است** هزار و صد و چهل و نه سال از عمر شریفش گذشته، در حال حیات و از انظار خلق مخفی است. آن حضرت را دو غیبت بوده: غیبت کبری و غیبت صغری. زمان غیبت صغری[1] هفتاد و دو سال. فرق میان این دو آن است که در غیبت صغری سفرا و وکلای آن حضرت واسطه بودند و مطالب و حوایج ایشان را به خدمت آن حضرت عرض می‌نمودند و به جواب باصواب سرافراز می‌شدند و در غیبت کبری آمد و شد منقطع گردید و تردد به نهایت رسید و هرگاه ارادهٔ حق‌تعالی به ظهور آن حضرت علاقه گیرد نقاب حجاب از چهرهٔ آفتاب‌آسا خواهد برداشت و همت والا نهمت خود را به ترویج ملت بیضا و دفع اعدا خواهد گماشت.

حضرت رسول اکرم فرمودند که: «**لو لم یبق من الدنیا الا یوم واحد یطول ذلک الیوم حتی یبعث رجل منّی و من اهل بیتی بواطی، اسمه اسمی و اسم ابیه اسم ابی یملأ الارض قسطاً و عدلاً کما ملئت ظلماً و جوراً**». و به این مضمون احادیث و اخبار بسیار است به مرتبه‌ای که انکار آن نتوان کرد چنانچه نزد علمای جمیع فرق نبوی و تمام طوایف ملت مصطفوی به ثبوت پیوسته که ظهور مهدی(ع) به وقوع خواهد انجامید و به واسطهٔ حسن اهتمام و یمن اجتهاد آن امام زمان، امصار و دیار از عدل و دادپر خواهد گردید.

اما این مسئله مختلف فیه است که مهدی موعود همان امام محمدبن حسن عسکری [عج] است یا دیگری از بنی‌فاطمه خواهد بود؟ به اتفاق اهل سنت و جماعت، مهدی موعود به وجود نیامده[2] و هروقت مشیت الهی بر آن قرار گیرد بر عالمیان ظاهر خواهد شد و او از بنی فاطمه خواهد بود. طایفهٔ کیسانیه به محمدبن علی بن ابوطالب که مشهور به «حنفیه» است معتقدند و گویند که او در کوه «رضوی» مخفی شده است و آخرالامر خروج خواهد نمود. فرقهٔ اسماعیلیه برآنند که مهدی، اسماعیل بن امام جعفر صادق(ع)

---

۱. متن: «کبری».
۲. یعنی خروج نکرده.

است و او زنده است و عاقبت خروج خواهد کرد و عالم را به زیور عدل و داد خواهد آراست. و بعضی گویند مهدی موعود، حضرت عیسی است که از آسمان فرود آمده عدل خواهد خواست. و در این باب اخبار و اقوال بسیار است که در تقریر آنها چندان فایده نیست.

اما مذهب علمای [۱۴] امامیه و محققان ملت احمدیه این است که امام زمان و قطب دوران و اولوالامر وقت و خلیفهٔ اعظم و غوث عالم عبارت از ابوالقاسم محمدبن حسن عسکری(ع) است که در سردابهٔ سرمن رای غیبت نموده است و او است صاحب دعوت نبویه و صولت حیدریه و عصمت فاطمیه و حکم حسنیه و شجاعت حسینیه و عبادت سجادیه و مآثر باقریه و آثار جعفریه و علوم کاظمیه و حجج رضویه و جود تقویه و نقابت نقویه و هیبت عسکریه و غیبت الهیه، و اوست باعث قوام و نظام اولاد آدم، و اوست ملاذعارفان و پناه سالکان و ستم رسیدگان، و اوست بقیةالله فی خلقه و وجهالله فی عباده و ودیعته المستحفظة و کلمة الباقیة، و اوست خلیفهٔ ابرار و بقیهٔ اطهار و خازنالاسرار و منتهی الادوار، و اوست ابن التتمیة البیضاء و الوحدانیة الکبرا و حجاب الله الاعظم الاعلی، و اوست سبب متصل من الارض الی السماء الوجه الذین یتوجه الله اولیاء، و به یمن اوست رزق الورا و بقاء فضیه دنیا، و به وجود اوست تثبت الارض و السماء، و اوست غوث المؤمنین و خاتم الوصیین و بقیة النبیین و مستودع علم الاولین و الآخرین، و اوست قباب ذاتیه و اشخاص المحمدیة و العترت الهاشمیة، و اوست بقیة من الفوز القدیم و النباء العظیم و الصراط المستقیم، و اوست وارث اسرار نبویه و الامیة و الخلافة، و اوست صاحب الولایة و السلطنة و العصمة و الحکمة، و اوست خلف من الآیات الباهرات و النجوم الزاهرات الذین لهم الحکمة علی الموجودات و التصرف فی الکائنات و اطلاع علی الغیوب و العلم بما فی الضمایر والقلوب و الاحاطة بالمخلوقات و الشهادة السایر البریات شهد بذلک ذکر المبین بانهم سادة الاولین و الآخرین و الولات علی السماوات و الارضین، اللهم صل و سلم و عجل فرجهم و جعلنا من اعوانهم و

عجّل الله تعالی فرجه الشریف و سلام الله و صلوات الله علیه و علی آبائه

انصارهم و احبنا علی محبتهم و امتنا علی مودتهم واحشرنا فی زمرتهم بحقهم و حرمتهم و حقک و حرمتک آمین یا رب العالمین.

فی الجمله در این مقام ذی احترام در زمان سلطنت سلاطین صفویه ـ انارالله برهانهم ـ یکی از فحول علما، حضرت حجت خدا را در خواب دید در محلی که الآن روضه... است نماز می‌گزارد. از خواب بیدار شده آن بقعهٔ مبارک را گنبد مانند قرار دادند. خرده خرده دوستان و محبان آن حضرت همه روزه بر شکوه و تزئینش افزودند تا در سال هزار و دویست و شصت و نه گاوی در وقت ذبح از مذبح گریخته پناه به سایهٔ آن بارگاه آورد. شخص قصاب، حجاب را از خود برداشته دست جسارت دراز کرده خواست گاو را برون آورد. ناگاه با صدمه‌ای [۱۵] پنهانی، جان را در سر آن کار نهاد. میرزا علی‌اکبر که سمت ترجمانی و قنسولگری داشت مبالغ کثیر خرج کرده صحن را آئینه‌بندی و حجرات تحتانی و فوقانی قرار داد که طلاب و مجاورین را سهولت میسر شود. ایضاً چندسال قبل مجاورین و متولیان آن بقعه از تنگی آب به حضور ملازمان اقدس ظل اللهی عرض حال دادند. فرمان واجب الاذعان به بنای آب انباری صدور یافته مهندسان و معماران دولتی در صحن مبارک بنای چنین آب انباری نهادند که سالهای سال تشنگان آن بقعهٔ مبارک سیراب شده به دوام عمر دولت حضرت شاهنشاهی دعاگو خواهند بود. در سال هزار و دویست و نود و نه جناب حاجی حسام الدوله مسجد و روضهٔ مبارک را تعمیر فرمود و بعضی از پنجره‌ها را عوض نمود فتقبل الله احسانهم بحق محمد و آله الطیبین الطاهرین صلوات الله علیهم.

در احوالات عون بن (علی) و زیدبن علی ـ علیه‌السلام ـ

راقم الحروف گوید که فقیر در هیچیک از کتب، انتساب بودن این دو بزرگوار از فرزندان حیدر کرار خبری ندیده‌ام مگر در تاریخ حشری انصاری که او هم از بحرالانساب و تاریخ آذربایجان که هر دو الآن کمیاب و نسخه‌ای ندارند روایت کرده که عون علی و زید

علی فرزندان بی‌واسطهٔ شاه ولایت پناه‌اند. اصلاً شک و شبهه هم ندارد. «والدهٔ ما جدهٔ ایشان اسماء بنت عمیس است. عون بن علی در جیش اسامه بود و در همان مکان که مکان لازم الانوار آن بزرگوار است به شهادت رسید. و برادرش زیدعلی بعد از شهادت برادر در جیش عبدالله بن عمر با حضرت محمد حنفیه بدین دیار آمده در قلعهٔ خرم آباد دهخوارقان به عز شهادت فایز شد. جناب محمد حنفیه جنازهٔ او را نقل داده، در کوه سرخاب نزد برادرش به خاک سپرد».[1] این بود خلاصهٔ کلام حشری ـ علیه الرحمة.

پس می‌توان گفت که این تاریخ‌نویس یا از نزد خود از برای اثبات مطلب چیزی اختراع کرده یا تتبعات تاریخی هرگز نداشته. بودن این دو برادر بعد از ثبوت اولادیت امیرالمؤمنین در این حربگاه یعنی ذر فتح آذربایجان از محالات است. زیرا اولاً عون بن علی ـ علیه‌السلام ـ در یوم الطف در صحرای کربلا در حضور باهرالنور برادر بزرگوارش فیض شهادت یافته چنان که نام آن بزرگوار در جریدهٔ برادران سیدالشهدا در همهٔ کتب مقاتل و تواریخ مندرج، ثانیاً مادر ایشان اسماء بنت عمیس در بدوحال زوجهٔ مکرمهٔ جناب جعفرطیار و برادر امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ بود، بعد از شهادت جعفر، ابوبکر او را خطبه کرد و محمدبن ابوبکر از او متولد شد [۱۶] بعد از فوت ابوبکر در سلک ازواج مطهرات امیرالمؤمنین منسلک شد. در سال وفات ابوبکر هیچ شبهه نیست که در سال سیزدهم هجرت است. اگر امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ اسماء را بلافاصله یعنی بعد انقضای عده گرفته باشد لااقل تولد این دو بزرگوار یکی در سال چهاردهم و یکی در شانزدهم هجرت خواهد بود. پس از این قرار در فتح آذربایجان که سال بیست و دوم هجرت است یکی هشت ساله و دیگری شش ساله خواهند بود. پس بودن ایشان در این رزمگاه از محالات و غیرممکن است. اما از آن طرف اگر بالکلیه در مقام انکار بر آئیم که اینها فرزندان امیرالمؤمنین نیستند این هم جسارتی است که در عهدهٔ هیچکس نیست

۱. روضة الاطهار، ص ۱۷، حافظ حسین هم در روضات الجنان (ج ۱، ص ۱۶۵) نوشته که بین فرزندان مولای پرهیزکاران جهان کسی به نام زیدبن علی وجود نداشته و عون علی درکربلا شهید شده است.

زیرا که تجلیات انوار آن دو بزرگوار که هزار و دویست و پنجاه سال است خبرِ بودنِ ایشان را از اولاد امیرالمؤمنین می‌گوید، پس باید مصحح این مطلب به نوعی باشیم که نه انکارِ بودنِ ایشان از اولاد امیرالمؤمنین و نه به تاریخ حقیقی ما عیب بیاورد. پس می‌گوئیم که این دو بزرگوار از اولاد امیرالمؤمنین‌اند اما شاید پسر نباشند نوادهٔ آن حضرت باشند. چنانچه بعضی از اهل تواریخ امامزاده[گان] دال و ذال را پسران جناب محمد حنفیه نوادهٔ سید اولیا می‌دانند یا از فرزندان یکی از سایر ائمه باشند. چنان که اکثر اهل کتب از آن جمله در کتاب عترت علویه آورده که هفتصد نفر امامزادهٔ معظم که اقل ایشان دو واسطه سه واسطه به ائمه ـ علیهم‌السلام ـ دارند و در تبریز مدفون اند از آن جمله است ابراهیم بن حسین بن امام زین العابدین، و عبدالرحمان و عبدالحمید و عبدالکریم و عبدالواسع ـ فرزندان جعفر بن هادی بن امام زین العابدین ـ و هکذا محمد و علی که به چهار واسطه به امام همام جعفر صادق ـ علیه‌السلام ـ منتهی می‌شوند شاید یکی از این بزرگواران باشند، و اگر در حقیقت اولاد بی‌واسطهٔ حضرت ولایت پناه باشند و مادر ایشان اسماء بنت عمیس شود حکم قطعی توانیم داد که اینها در فتح آذربایجان ـ خواه در مرتبهٔ اول و خواه در مرتبهٔ ثانی ـ نبوده‌اند و در خلافت عمر بن خطاب به ایران نیامده‌اند، اگر آمده باشند یا باید در زمان خلافت عثمان بوده باشد در جیش اشعث بن قیس یا در عساکر حبیب بن مسلمه بود یا بعد از شهادت پدر بزرگوار خودشان در غلبهٔ بنی امیه راه ایران گرفته در آنجا به عز شهات رسیده‌اند. بنابر اعتقاد حقیر روایت آخر معتبر است در بودن فرزند بی واسطهٔ امیر علیه‌السلام.

مجملاً مزار فیض شعار آن دو بزرگوار در قلهٔ کوهٔ سرخاب کالشمس فی وسط السماء لامع و ساطع است. بعد از شهادت آن بزرگواران تا ظهور دولت صفویه از تغلبات اعدا و به مرور دهور [۱۷] مزار آن دو آفتاب کشور سعادت بی‌رونق و بی‌علامت بود تا در سال هزار و هفده هجری شاه عباس بن سلطان محمد به تعمیرش پرداخته عمارتی عالی بنا نهادند. حشری انصاری در تاریخ تعمیرش گفته:

دید حشری چو آن عـمارت گـفت بهر تاریخ او «عمارت شاه»[= ۱۰۱۷]

و در این دولت ابد مدت در سال هزار و دویست و هشتاد و سه آقای امین لشکر چون پیشکاری کشور آذربایجان یافت دوباره به تعمیر آن بقعه پرداخت. ایوان و حجراتی بر او قرار داد. الحمدلله الیوم آن بقعهٔ مبارکه معمور، مطاف و زیارتگاه عموم شیعهٔ امامیه است فتقبل الله علیهم.

در بیان احوالات جمال الدین موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام[۱] ـ

آن بزرگوار از فرزندان جمال الدین هارون بن موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ است. از قرار بعضی از کتب معتبره به پنج واسطه به حضرت امام موسی ـ علیه‌السلام ـ می‌رسد و بعضی از تاریخ حشری و مرآت، اسناد چهار واسطه هم داده‌اند[۲]. لوحی که در درب مسجد نصب کرده‌اند چنین منقور و منقوش کرده‌اند که: هذا مزار لازم الانوار امامزاده موسی بن جعفر که به پنج واسطه به چهار واسطه به حضرت موسی کاظم ـ علیه‌السـلام ـ مـنتهی می‌شود». گویا این سنگ را از قول صاحب روضة الاطهار نوشته‌اند. صاحب کتاب مزبور «جمال الدین» را به آن بزرگوار لقب ندانسـته بـلکه مـی‌گوید آن حـضرت را «امـامزاده جمال» می‌گفتند و جهتش آن که پدر بزرگوار آن عالی مقدار بغایت جمیل بود و بعضی «امامزاده موسی صاحب طوق» می‌گفته‌اند به جهت طوقی که در حالت اسیری در گردن داشت. اما از قراری که استنباط توانیم کرد هارون بن موسی بن جعفر که پدر چهارم این

---

۱. روضة الاطهار، ص ۳۲.

۲. سلطان محمد ملکشاه سلجوقی در سر مزار هارون ولایت که به زعم اهل اصفهان از اولاد امام موسی کاظم ـ علیه‌السلام ـ است عمارت عالی طرح انداخته به اتمام رسانید (مرآة‌البلدان، ج ۱، ص ۱۰۱). به قولی او را از احفاد حضرت امام علی النقی دانسته‌اند و به قولی از اولاد زید بن الحسن و از احفاد امام حسن مجتبی است. بعضی نیز او را از اولاد موسی بن جعفر نوشته‌اند. نام وی را نیز هارون بن علی و هارون بن موسی بن جعفر ذکر کرده‌اند اما هیچیک از این اقوال سند متقنی ندارد (میزان الانساب، آقا میرزا محمد هاشم چهار سوقی، ص ۴۷).

بزرگوار باشد پسر خود جناب امامزاده سید احمد را در عهد ولایت برادر عالی مقدارش امام رضا ـ علیه‌السلام ـ روانهٔ ایران نمود و آن جناب در وقت ورود به آذربایجان خبر شهادت عم بزرگوارش را شنیده در تبریز رحل اقامت انداخت، تأهل کرده فرزند آورده و خودش به قصد زیارت پدر روانه عربستان شده در همان سفر به رحمت خدا پیوست. بعد از آن تولید بعد از تولید تا موسی بن جعفر ثانی مسند نشین افادهٔ فیض گردیده.

صاحب عترت علویه آورده که: سید جمال الدین از اسباط موسی بن جعفر در زمان غیبت صغرا امین حضرت حجت بود از جانب وکلای آن حضرت.

به هر حال گنبد منور و مرقد مطهر آن بزرگوار در کوچهٔ سنجاران در جنب مزار معروضان که به «کهنه قبرستان» مشهور راست [واقع شده] و بدین سبب آن بزرگوار به «کهنه امامزاده» مشهور شده. چند سال است که والدهٔ ماجدهٔ آقای حسینقلی خان بیگلر بیگی آذربایجان بنایش را از نو برداشته مسجدی و صحنی [۱۸] قرار داده و در لیالی آدینه محل طواف و زیارتگاه عموم اهل تبریز است و حقیر از حیثیت مکان، شرف مجاورت آن بزرگوار را دارم و عادی به زیارتش هستم.

در بیان امامزادگان اعظم فرزندان محمد حنفیه ـ علیه السلام [۱] ـ

بنابر قول اکثر کتب انساب و بنا به روایت کتاب عترت علویه وریا ض الابرار دو بزرگوار از فرزندان جناب محمد حنفیه و نوادگان حضرت اقدس امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام ـ در تبریز مدفونند و از اسماء و احوالات و مدفنشان چیزی ننموده‌اند مگر حشری انصاری که در روضة الاطهار آورده و می‌گوید: «دو مزار فیض آثار از دو امامزادهٔ عالی تبار در محلهٔ مهاد مهین در مسجد دار [۲] واقع است. فی الواقع اثر انوار از مدفن آن دو عالی تبار لامع

---

۱. روضة الاطهار، ص ۳۶.

۲. تا آن که ملاعین و هواخواهان بنی امیه ـ لعنهم الله ـ آنها را در آن مسجد شهید کردند و به دار کشیدند (تاریخ اولاد الاطهار، ص ۱۱۱).

است. ایشان را فرزندان محمد حنفیه می‌دانند و عوام ایشان را نیز «عون علی» و «زید علی» می‌خوانند ولیکن اسم شریفشان محقق نیست».

حقیر هفتهٔ گذشته به زیارت ایشان مشرف شده لوحهٔ زیارت نامهٔ آن دو بزرگوار را خوانده دیدم که در پائین لوح بعد از سلام بر پدران عالی مقدارش خطاب به آنها است که: السلام علیکما یابن امیرالمؤمنین و یابن محمد حنفیه». پس یقین توان کرد که این هر دو بزرگوار همان پسران جناب محمد حنفیه‌اند که در تبریز نشان داده‌اند.

مجملاً این دو امامزادهٔ عالی تبار در زمان حکومت عبدالملک مروان و تسلط حجاج بی‌ایمان، از خوف آن حرام‌زادهٔ ولد زنا فرار به ایران نموده باز از چنگ آن حرام‌زاده خلاص نشده مأمورین آن لعین، آن دو فرزند امیرالمؤمنین را به فیض شهادت رسانیدند و در مکان مسجددار که الآن به «مسجد دال ذال» مشهور است آسوده گردیدند. و همان مسجد که علامت قبر آن بزرگواران با صندوق و سایر علایم در محلهٔ مهاد مهین در سر کوچهٔ حاجی علی‌اکبر شعلا نزدیک به دروازهٔ مهاد مهین اتفاق افتاده در این چند سال شخص عالی همتی به تعمیر آن بقعه پرداخت. فتقبل الله.

در احوالات امامزادهٔ اعظم سید ابراهیم ـ علیه‌السلام ـ

این بزرگوار را بعضی از اخبار فرزند بی‌واسطهٔ حضرت موسی بن جعفر(ع) می‌دانند و دلیل ایشان این است که می‌گویند کنیت جناب موسی بن جعفر(ع) [۱۹] ابو ابراهیم بوده و نسبت و سبب این کنیت از جهت همین بزرگوار است، و می‌گویند که در همهٔ کتب امامت، نام آن بزرگوار در جریدهٔ اسماء اولادش معین است، و در باب مدفن او کسی چیزی ننوشته که درکدام کشور مدفون است. پس یقین توان کرد که آن بزرگوار فرزند بلاواسطهٔ حضرت موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ خواهد بود.

دلیل دیگر زیارت نامهٔ آن جناب است که عرض می‌کند: السلام علیک یابن موسی بن جعفر و اخا رضا غریب الغربا. اگر برادر علی بن موسی نبود مخاطب به این شرافت

نمی‌شد. بعضی می‌گویند که هر دو دلیل بی‌واسطگی نیست زیرا دلیل اول را ما هم می‌گوئیم که کنیت موسی بن جعفر بن محمد ـ علیه‌السلام ـ ابو ابراهیم بود چنان که خواجه ـ علیه الرحمة ـ در دوازده امام خود تصریح کرده: السلام علیک یا اباابراهیم یا موسی بن جعفر ایها الکاظم العبد الصالح، اما شاید این بزرگوار سوای از آن جناب است.

اما دلیل دوم: همهٔ سادات و امامزادگان را به اسم ائمه که بدو الحاق است می‌خوانند مثل موسوی و رضوی و حسینی و علوی و هذه القیاس. اگر این موسی بن جعفر خواندن لازم باشد «اخا رضا» هم عیب ندارد اگر چه به چند واسطه منتهی می‌شود.

پس این بزرگوار یکی از امامزادگان باواسطهٔ است. اگر برعکس این بود اعنی بی‌واسطه می‌شد ائمه‌ای که بعد از موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ آمده بودند بایست نشان می‌دادند. از قراری که آقا میرزاصادق بن آقا میرفتاح ـ علیه الرحمة ـ تقریر می‌کرد می‌فرمود که در نزد ما نسبنامه‌ای هست که به فاصلهٔ چهار پنج واسطه به موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ منتهی می‌شود لکن از قراری که متولیان آن بقعهٔ مبارک می‌گویند و صاحب عترت علویه نقل کرده آن بزرگوار فرزند بی‌واسطهٔ امام هفتم است. در زمان ولیعهدی برادر خود علی بن موسی ـ علیه‌السلام ـ با معصومه خاتون ـ خواهرش ـ از مدینهٔ منوره روانهٔ طوس شده چون در بلدهٔ قم حضرت معصومه خاتون وفات یافته و شهادت امام رضا ـ علیه السلام ـ به تواتر رسید آن بزرگوار ناامید شده از راه آذربایجان قصد رجوع به وطن کرده در شهر تبریز به رحمت خدا پیوست.

غریب آن که **حشری** ـ علیه الرحمة ـ با همهٔ اولیا تراشی که هر جا قبری دیده سنگش را خوانده و اولیا شمرده اشاره‌ای هم به این بزرگوار نکرده. گویا از قراری که معین می‌شود مزار لازم الانوارش بعد از وفات حشری کشف [۲۰] شده و الا سببی ندارد.

مجملاً مرقد منور آن امامزادهٔ اعظم در بالا سر قبرستان شتربان، طرف چپ کوچه، کالشّمس فی الوسط السماء ظاهر و هویداست و همهٔ اوقات مطاف عموم معتقدان اثنی عشریه است. صحنی بزرگ دارد. در سال هزار و سیصد و دو سرکار مقرب الخاقان

جناب فضلعلی خان سرتیپ در ترتیب و تعمیر آن بقعهٔ شریف مبالغ کثیر خرج کرده پدر و برادر آن حضرت را از خود راضی و خشنود کرده. فتقبل الله علیه.

در بیان احوالات امامزادهٔ اعظم عبدالله بن زید بن حسن بن امیرالمؤمنین ـ علیه‌السلام[1] ـ

آن بزرگوار نوادهٔ سعادتمند حضرت حسن بن علی بن ابوطالب ـ علیه‌السلام - است. بعض از صاحبان تواریخ، علت آمدن او را به آذربایجان، ظلم حجاج گفته‌اند اما از قرار استنباط تاریخی این مطلب نباید صحیح باشد از جهت آن که باید آن بزرگوار در ایام حکومت حجاج کوچک بوده و سن شریف او به پایهٔ اعتدال نرسیده باشد. سوای از این، منزل و مسکن اولاد حسن بن علی ـ علیه‌السلام ـ در مدینهٔ منوره بود نه در کوفه که درتحت ادارهٔ حکومت حجاج باشد بلکه آن بزرگوار در زمان سلطنت هشام بن عبدالملک مروان یا در حکومت یزید بن ولید بن عبدالملک مروان به آذربایجان تشریف آورده.

جهت اول آن که بعض از اهل کتب را اعتقاد این است که عبدالله بن زید بن حسن ـ علیه‌السلام ـ در خروج زید بن علی ـ علیه‌السلام ـ از تابعان او بود. چون زید در کوفه خروج کرد عمر بن یوسف که از طرف هشام حکومت کوفه داشت لشکر به حرب زید فرستاد و آن جناب به مقاتله پرداخت و لشکرش را منهزم می‌ساخت. اما چون مخالفان در غایت کثرت بودند جناب زید بن علی بن حسین ـ علیه‌السلام ـ را با هفتاد نفر شهید کرده رئوس ایشان را پیش عمر فرستادند. جناب عبدالله از میان لشکر خود را کناره کشیده راه آذربایجان پیش گرفته تا در صفحهٔ تبریز در دست عاملان هشام دستگیر و به فیض شهادت رسید.

اما روایت ثانی آن است که چون عبدالله بن معاویة بن عبدالله بن جعفرطیار را فرقهٔ

---

۱. روضة الاطهار، ص ۳۱؛ روضات الجنان، ص ۴۵.

شیعهٔ زیدیه در سلطنت یزید بن ولید در کوفه به خلافت نشاندند آن بزرگوار به حلوان شتافته حلوان و جبال و اصفهان و همدان و ری را مسخر کرد ولایات فارس و عراق عرب و عجم تا حدود دامغان به ادارهٔ وی درآمده همه جا را حکام تعیین کرد. عمر بن هبیره که از قبل یزید والی عراق بود از استیلای عبدالله بن معاویة بن عبدالله جعفر خبر یافته عامر بن ضباره و معن بن زایده را با جنود بلا انتها از دو جانب به جنگ [۲۱] عبدالله فرستاده بعد از تقارب فریقین، سپاه عبدالله متفرق گشته بر حسب اضطرار فرار بر قرار اختیار کرده به امید آن که ابومسلم به رضای آل محمد دعوت می‌کند به خراسان رفت و به حکم ابومسلم به شهادت رسید.

و عبدالله بن زید بن امام حسن ـ علیه‌السلام ـ هم در استیلای ابن جعفر به حکم او در حدود عراق حکومت بعض امورات داشت. بعد از شکست او راه آذربایجان پیموده در حوالی تبریز به شهادت رسید و در مقبره‌ای که الآن در محلهٔ چهار منار سرخاب[1] در سرکوچهٔ ملاعلی مسئله دان واقع شده مدفون گردیده. مقبرهٔ آن جناب به چهار مزاران و در زبان اهل تبریز به «دور و قبر لر» مشهور است. بنای اول این بقعه در دفعهٔ اول محوطهٔ محقری بود. در حدود سنهٔ هشتصد و هفتاد و پنج ابو النصر حسن بک ـ اول ملوک آق قویونلو جد مادری سلاطین صفویه ـ أنار الله برهانهم ـ که به حسن پادشاه مشهور است ـ طاقی و صحنی قرار داده و خودش هم در سایهٔ صندوق آن بزرگوار آسوده، چنان که در احوالات سلاطین ذکر خواهم نمود. دوباره در زمان فترت و غلبهٔ رومیه آن بقعهٔ مبارک چون دل دشمنان ویران گردیده. بعد از ظهور دولت علیهٔ قاجاریه در سال هزار و دویست و هشتاد از هجرت، صبیهٔ مرضیهٔ نایب السلطنهٔ مرحوم به تعمیرش پرداخت. این روضه در میان کاروانسرای حاجی میر ابوالحسن و مسجد آقا سید محمد قرباغی اتفاق افتاده.

این را هم باید دانست که امام همام حسن بن علی ـ علیه‌السلام ـ در وقت شهادت پانزده فرزند ذکور داشت. از هیچیک عقب نماند بغیر از دو نفر: یکی زید و یکی حسن

---

۱. متن: «سجزان».

که هر دو در واقعهٔ کربلا حضور داشته و در پیش عم بزرگوار خود حسین بن علی ـعلیه‌السلام ـ جانبازی نموده‌اند. اما زید چند پسر یادگار گذاشت از آن جمله همین عبدالله که مدفنش در تبریز است، و یکی دیگر حسن نام داشت که سلسلهٔ علیهٔ قدمای سادات صاحب سعادات سلاطین گیلان از فرزندان اویند. از آن جمله داعی خلق الی الحق حسن بن زید بن محمد بن اسماعیل جالب مجاره ابن حسن بن زید بن حسن بن علی بن ابی طالب ـعلیه‌السلام ـ بود که در سال دویست و پنجاه و یک در گیلانات سلطنت یافته و برادر او محمد بن زید و حسن بن زید داعی صغیر از آن سلسله‌اند.

پسر دیگر حضرت حسن بن علی ـ علیه‌السلام ـ حسن مثنی است که در روز عاشورا زخم خورده در میان کشتگان او را مرده پنداشته رفتند. بعضی از اقربای مادری آن بزرگوار او را برده دارو به زخمهایش گذاشته بهبودی حاصل شد. یکی از [۲۲] بنات سیدالشهدا را عقد نموده از این دو شجرهٔ ولایت اولاد بسیار به وجود آمد و از کثرت نسل آن بزرگوار، همهٔ روی زمین پر از سادات عالی تبار گردید و هر یک در طرفی به ادعای سربلندی افتاده عرصه را به آل عباس تنگ گرفتند و سلسلهٔ بسیاری به سلطنت رسیدند. از آن جمله است:

سلاطین اندلس که در زمان خلافت هادی ظهور کرده از ایشان هشت نفر به سلطنت رسید.

و از آن جمله است سلاطین یمن که ظهورشان در زمان معتضد بالله شده و سه نفر حکومت نمود.

و از آن جمله است شرفا و حکام مکه. این سلسلهٔ علیه در زمان مطیع بالله بر تخت سلطنت جلوس کرده چهارده نفر از ایشان مسندنشین ریاست گردید.

و سوای از آنها اکثر اولاد آن بزرگوار به خیال سربلندی افتاده در هر گوشه‌ای توشه‌ای برداشتند مثل نفس زکیه محمد و برادرش ابراهیم که در زمان منصور دوانقی خروج کرده بعد از کروفر بسیار به شهادت رسیدند.

و از اولاد آن بزرگوار بود موسی الجون بن عبدالله المحض که در زمان منصور ظهور

کرده، و محمد بن ابراهیم طباطبا که در زمان مأمون ادعای سربلندی نموده، و هکذا حسین بن علی عابد در زمان هادی در مدینهٔ منوره خروج نموده در ارض فخ به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید. دعبل بن علی الخزاعی ـ علیه الرحمة ـ در قصیدهٔ تائیهٔ خود که صدیقهٔ کبری[س] را مخاطب کرده اشاره به آن بزرگواران کرده می‌گوید:

قبور بکوفان واخری بطیبة　　　واخری بفخ نالها صلوات

در بیان احوالات باقی امامزادگان اعظم ـ علیه‌السلام ـ

در کتب انساب نام بسیاری از امامزادگان عظام را در این خاک بهجت خیز نشان داده‌اند. الآن مرقد منور بعض از ایشان منکشف نشده چنان که صاحب بحرالانساب و عترت علویه آورده‌اند که هفتصد نفر امامزادهٔ عظیم الشان که به دو واسطه یا به سه واسطه به ائمهٔ هدی ـ علیهم‌السلام ـ منتهی می‌شوند در تبریز مدفونند.

از آن جمله است ابراهیم بن حسین نوادهٔ امام زین العابدین و چند نفر دیگر که نامشان در احوالات عون بن علی و زید بن علی نوشته شده، و بعضی را هم قبل از غلبهٔ رومیه گنبدی و علامتی در مزار لازم الانوارشان بوده ولکن در فترت سلطنت صفویه خصوصاً در زمان سلطنت سلطان محمد و سلطان صفی، سپاه آل عثمان از روی بغض و عناد خراب و منهدم کردند که بالمره آثار و علامتشان نمانده. این را نکردند مگر به مکافات اعمال شاه اسماعیل ـ انارالله برهانهم ـ که هر جا قبری و علامتی از بزرگان اهل سنت و جماعت بود برانداخت. از آن جمله در دارالسلطنهٔ هرات قبر فخرالدین رازی [۲۳] و عبدالرحمان جامی را ویران و خراب ساخت و چون به دارالسلام بغداد رسید قبر نعمان بن ثابت کوفی را که مشهور به ابوحنیفه است شکافته باقی جسدش را از خاک برآورده بسوزانید و محل قبرش را مبرز[۱] قرار داد. این مطلب در دست ملوک رومیه سر

---

۱. مبرز = مبال، مستراح.

رشته شده به هر شهر و قصبهٔ ایران که مسلط شدند علامت بزرگان دین و اولاد سید المرسلین را منهدم و پایمال کردند که بالمره از خاطر و انظار اولوالابصار محو و فراموش شوند. و در حقیقت این ظلم در حق اولیای تبریز زیاده از سایرین شده زیرا که دائم اوقات جولانگاه ملوک اجنبیه بود خصوصاً سلاطین آل عثمان که با صفویه معاصر و منازع بودند. هر جا قبر بزرگی دیده خراب کرده و هر جا شیء پرقیمتی دیدند شکستند چنان که ان شاءالله اگر توفیق رفیق شود غلبه و نزاع رومیه را در تبریز سال به سال در تاریخ تبریز خواهم نوشت.

باری این همه کناره‌جوئی کردن و مقدمه چیدن از آن جهت بوده که بعض از تذکره‌نویسان متقدمین، بسیاری از قبور اولاد ائمهٔ هدی و مزار بهجت آثار اولیا را در تبریز نشان داده لیکن از هیچیک آثار و علامتی پیدا نیست مگر این که به همین اشاره اکتفا نمائیم.

صاحب روضة الاطهار می‌نویسد: «در میدان قدیم تبریز مسجدی است مشهور به مسجد شهیدگاه، در آنجا [هفت تن] امامزاده شهید نموده دفن نموده‌اند[۱]». «و در محلهٔ سنجران در جوار روضهٔ امامزاده موسی بن جعفر جمال الدین مشهور به کهنه امامزاده دو سه نفر از امامزاده‌ها و اولیا هستند[۲]». «و امامزاده‌ای دیگر در محلهٔ مهاد مهین در جوار فرزندان حضرت محمد حنفیه مدفون است[۳]». «و امامزاده‌ای دیگر در مقصودیه اتفاق افتاده[۴]». «و دو نفر از امامزادگان عظام در نفس محلهٔ سرخاب آسوده‌اند».[۵] «و سه

۱. روضة الاطهار، ص ۳۶.

۲. مزار لازم الانوار امامزاده موسی بن جعفر جمال، علی ماهو المشهور در محلهٔ سنجران واقع است و گنبد مرقدش به رنگ گنبد فلک نیلگون است (روضة الاطهار، ص ۳۲).

۳. روضة الاطهار، ص ۳۶.

۴. در حوالی مقصودیه کوچه‌ای است مشهور به کوچهٔ عبدالخالق، دو تن از اکابر دین و سالکان طریق یقین در آن سرزمین مدفونند. بعضی یکی از آن دو مزار را پیر شعیب ژنده‌پوش گویند. و پیر شعیب از جملهٔ مشایخی است که حضرت شیخ حسن بلغاری به خدمت ایشان مشرف شده و به این امر مأمور بوده‌اند (روضة الاطهار، ص ۷۲).

۵. باب پنجم روضة الاطهار اصلاً در ذکر مشایخ و اولیا و فضلائی است که در سرخاب آسوده‌اند.

نفر از آن بزرگواران در محلهٔ ششکلان و ویلان کوه [ولیان کوه] خوابیده‌اند».[۱] و سوای از اینها امامزادهٔ بسیار در تبریز نوشته‌اند که چون مدفن آن بزرگواران معلوم نبود لهذا ترکش نمودیم.

و یکی از امامزاده‌ها حضرت عبدالله است از اولاد موسی بن جعفر که به «امامزاده نو» شهرت کرده. مزار فیض شعار آن نور حدیقهٔ سید ابرار در سال هزار و دویست و نود و اند کشف شده در محلهٔ ششکلان در دامنهٔ ولیان کوه تکیه و صحن روضهٔ مطهرش خیلی نزاهت‌انگیز و فرح‌خیز است. چون بدین زودی اطلاع بر احوال و مآل آن برگزیدهٔ حضرت ذوالجلال مشکل بود لهذا در احوالات آن حضرت بدین قدر اکتفا گردید. ان شاء الله اگر بعد از این زیاده اطلاع حاصل گردید در تاریخ تبریز در باب اولیا خواهم نوشت، و الا حواله به بزرگان دین است.

باری در سال [هزار و] دویست و نود و هفت حضرت مقدس شهریاری، ولیعهد دولت ابد مدت را به دارالخلافهٔ طهران احضار فرمودند. یکی از دایگان حضرت اقدس والا نذر و تعهد کرد [۲۴] که بعد از رجوع ایشان به سلامتی وجود و صحت حال، امامزاده نو را تعمیر نماید. لهذا چون حضرت اقدس والا از ملک الملوک استجازهٔ رجوع یافته در کنف امن و صحت وارد تبریز شدند دایهٔ معهود بنا بر نذر و عهد خود آن بقعهٔ مبارک را تعمیر کرد و صحن و گنبد بر او قرار داده الآن آن روضهٔ مطهره مطاف و زیارتگاه غریب و بومی است.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۳۶.

[گلشن دوم]

در بیان حالات بعض از بنات فاطمیات که در تبریز مدفونند

بی‌بی خاتون همشیرهٔ حضرت امام رضا ـ علیه‌السلام ـ در محلهٔ بیرون مهاد مهین مدفون است. بعضی آن خاتون مکرمه را خواهر امام محمد تقی و دختر حضرت امام همام علی بن موسی ـ علیه‌السلام ـ می‌دانند. گویا قول ثانی معتبر باشد زیرا که بی‌بی خاتون خواهر علی بن موسی ـ علیه‌السلام ـ در بندر بادکوبه در نیم فرسخی شهر آسوده است. پس از روی یقین توان گفت که این بانوی محترمه دختر حضرت رضا ـ علیه‌السلام ـ است نه خواهر آن بزرگوار. الآن بقعهٔ مبارکه‌اش در نزدیکی قانو مسجد زیارتگاه عموم زایرین است[1].

دو نفر از دختران ابوطالب بن امام همام علی النقی ـ علیه‌السلام ـ در میدان صاحب آباد مدفون‌اند. گویا این میدان همان میدان صاحب الزمان است. صاحب عترت علویه در شعبهٔ نسوان آورده که هر دو خاتون مکرمه بعد از شهادت علی بن محمد ـ علیه‌السلام ـ از

---

۱. در مهاد مهین در جوار گنبدی که به کمان خانه مشهور است مزار فیض آثار امامزاده‌ای در محوطه‌ای در سردابه واقع است. در دیوار سردابه درکنج زاویه همه آیات قرآنی منقوش است و بالای سردابه عمارتی بوده که الحال خراب است. آن مزار به مزار همشیرهٔ حضرت امام رضا(ع) شهرت دارد و باغات و اراضی وقف آن نموده‌اند. اسم شریفش «بی‌بی چه خاتون» شهرت دارد (روضة الاطهار، ص ۸۵).

بغداد به تبریز آمده در تبریز وفات یافتند. اما صاحب روضة الاطهار می‌نویسد کـه کـفار ایشان را به درجهٔ شهادت رسانیدند. از قراری که فهمیده می شود روایت اول معتبر است بلکه هر دو خواهر با اجل حتمی خود وفات کرده‌اند نه این که آنها را شهید کرده‌اند. والله اعلم بالصواب.

ایضاً هفت کوکب ولایت یعنی هفت خواهر از فرزندان امام همام موسی بن جـعفر ـعلیه‌السلام ـ در پائین سید حمزه ـ رحمه الله ـ مابین رودخانه و ششکلان مدفون‌اند. از قراری که صاحب روضة الاطهار نوشته در حوالی درب اعلا، و میرحیدر را هم در درب اعلا نشان داده. چنان معلوم می‌شود در طرف مشرق کوچه‌ای که از پل قاری بـه سـید حمزه می‌رود در بالا دست حیدر تکیه سی، مزار لازم الانوار ایشان بوده باشد.

مجملاً از آن بانوان بجز اسم، احوالات و علائمی در میان نیست مگر این که فرزندان امام موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ اند اما به چند واسطه؟ معلوم نیست[1].

ایضاً یکی از امامزادگان مریم خاتون است که در طرف بالای باغ شمال رو به طرف خیابان مدفون شده. اگرچه صاحب روضه [۲۵] آن مکرمه را یکی از بنین ملوک نوشته و احتمال رعیت بودنش را هم داده لکن در کتاب عترت علویه تصریحاً او را از بنات طاهرات شـمرده. بـعضی از عـوام آن مـخدره را مـریم بـنت عـمران کـه مـادر حـضرت عـیسی ـعلیه‌السلام ـ است می‌دانند! معلوم است که این مطلب اوهامی است. مزار حضرت مریم در بیت المقدس از آن ظاهرتر است که کسی منکر این مطلب گردد. چـون فـرقه‌ای از ارامنه در روز مخصوص غسل الصلیب و دیگر روزها که در نزد ایشان حرمت و عزت دارد در آن محل از دحام می‌نمودند و قربانیها می‌کردند به امید این کـه آن مـخدره در حقیقت مادر حضرت عیسی ـ علیه‌السلام ـ است و به «مریم ننه» مشهور شده بود الآن مدت چند است که به ارامنه هم برخورد مطلب شده ترک عادت خودشان نموده‌اند مگر بعض از عوام ایشان که در عادت خود برقرارند. داعی از یک عیسوی که به زیارت آن

---

۱. روضات الجنان، ص ۴۶۷.

بقعه آمده بود سئوال نمودم که شما به چه امید به زیارت اینجا آمده‌اید و حال آن که همهٔ شما می‌دانید که مرقد منور حضرت خیرهٔ نسوان در شامات است؟ در جواب گفت که این قول عوام است و از سخنهای اوهامی است که کسی بگوید که مریم ـ علیها السلام ـ در تبریز مدفون است و بلکه زیارت ما از جهت صلیب حضرت عیسی ـ علیه‌السلام ـ است که در اینجا پنهان کرده بودند. حقیقت مطلب آن که چون نوشیروان بن قباد مملکت شامات و بیت المقدس را مسخر کرد این چوب دار را با خود برده از برای تألیف قلوب نصارا در آتشکدهٔ آذربایجان قرار داد. چون دورهٔ سلطنت به خسرو پرویز رسید و دید آنچه از بهرام چوبینه دید و پناه به سلطان روم برده از او امداد طلبید در ضمن رد صلیب را وعده کرد. بعد از رجوع چون بهرام از میان در رفت و خسرو پرویز هم از وعدهٔ صلیب پشیمان شد چوبی علی حده به شکل همان صلیب درست کرده روانهٔ روم نمود و اصل صلیب را در همین جا زیر خاک پنهان نمود. والعهدة علی الراوی.

گلشن سیم

در احوالات سادات عالی درجات از سلسلهٔ اولیاء الله که در تبریز آسوده‌اند

۱. در بیان حالات قطب العارفین میرحیدر تونی -رحمه‌الله[1]:

این بزرگوار از حیثیت حسب نجیب و از نسبت نسب، اریب بود. نسب عالی مقدارش به نه واسطه به امام همام موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ منتهی می‌شود بدین وسایط: میرحیدر بن سید شمس‌الدین علی بن سیدعلی بن سید محمود بن سید علاء الدین بن سید حسن بن سید جعفر بن سید برهان‌الدین بن سید ابوالقاسم بن امام [۲۶] همام و سید انام موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب ـ علیه‌السلام.

قاضی نورالله مرعشی در کتاب **مجالس المؤمنین** آورده که نسبت آن جناب به چند واسطه به امام همام امام موسی کاظم ـ علیه‌السلام ـ منتهی می‌شود و سلسلهٔ سلوکش به سید محمد نجفی مستند می‌شود. حضرت میر در غایت علو همت و تجرید بود. بسیار خوارق عادات از آن سرچشمهٔ فیوضات به ظهور رسیده از آن جمله آهن در دست مرتضوی مثال او چون موم نرم شدی.

---

۱. روضات الجنان، ص ۴۶۷؛ روضة الاطهار، ص ۳۷.

از آن جمله روایت کرده از سید طایفه میرحیدر آملی که او تصریح بدین مطلب کرده که آن جناب وقتی که به زیارت جد بزرگوارش امیرالمؤمنین فایز گردید بر سنگی که در برابر روضهٔ مطهره بر دیوار نصب بود تکیه نموده اذن دخول خواست. مدت هفت روز بر یک پای ایستاد، اصلاً حرکت نکرد و هیچ نخورد و نیاشامید و منتظر رخصت بود تا که نیمهٔ شب هشتم صندوق مبارک حرکت کرده صدای مهیبی برآمد که فرزندم حیدر را دریابید! چون اطراف روضه را تفحص کردند او را دیدند، از نامش پرسیدند و دانستند که مراد امیر ـ علیه‌السلام ـ او بوده. لاجرم همگی به پای‌بوسش مشرف شده و به شرف زیارت ضریح مولایش رسانیدند.

صاحب روضة الاطهار بعد از نقل قول مراتب آن بزرگوار می‌گوید آن چنان که علو رتبهٔ این دو سید صاحب کمال از حد و حصر قال و مقال افزون است حماقت و جهالت مریدان صاحب تقلید و تعصب هر دو جانب مزید بر آن است که در نوع بشر تصور و تعقل توان نمود و به تحقیق که در یوم الموعود به سبب کینه و عداوت یکدیگر، مسخ امت محمدی خواهند بود و هر یک از این دو بزرگوار از قبایح اعمال [مریدان] ضایع روزگار نزد پروردگار و سرور ابرار، شرمسار و گله‌گزار خواهند بود. العیاذ بالله من ذلک فهذا هو الخسران المبین.

روی مطلب تاریخ نویس که حشری انصاری ـ علیه الرحمة ـ بوده باشد از دو سید صاحب کمال یکی همین میرحیدر تونی و دیگری حضرت سید نعمة الله ولی است و اعمال قبایح مریدان ایشان فتنهٔ غائلهٔ حیدریه و نعمتیه است که در جمیع بلاد ایران و بلکه در همهٔ قصبات و قرا شیاع دارد به مرتبه‌ای که اهل هر ولایت و قصبه محله به محله شده قبل از آن که از کم و کیف موضوع و مفهوم مطلع شوند بنا به تعصب اسمیت که من از محلهٔ حیدریه یا نعمتیه هستم شورش و فتنه برپا می‌کردند که آخر کار منجر به قتال و جدال می‌شد، بسا خون ناحق ریخته و نفوس... به هلاکت می‌رسید. اگرچه این تعصب مدت ده سال است که از شهرهای بزرگ ایران برداشته شده و لکن در قصبات هنوز این رسم شوم برپاست [۲۷].

و ثانیاً مولانا حشری ـ علیه الرحمة ـ نسبت حیدریه را به میرحیدر تونی داده سهو و واضح است از جهت آن که نسبت حیدریه به سلطان حیدر بن شیخ جنید بن شیخ ابراهیم بن خواجه علی بن شیخ حیدر بن شیخ صفی است و این سلطان حیدر والد بزرگوار شاه اسماعیل صفوی است نه میرحیدر تونی. حضرت شاه نعمة الله ولی و سلطان حیدر هر دو معاصر بودند و فقرهٔ مکالمهٔ آن دو بزرگوار از مشهورات است. و آن چنان است که روزی شاه نعمة الله ولی در لاهیجان سلطان حیدر را ملاقات نموده و هنوز سلطان حیدر در عنفوان جوانی بوده و در آن نزدیکی دختر ابوالنصر حسن بیک آق‌قویونلو را نکاح کرده بود. حضرت شاه بعد از تحکمات بسیار فرموده بودند آیا به چه امید قرابت این طایفهٔ نمک‌نشناس را بر خود روا دانستید؟ گویا می‌بینم برادر این زن که همخوابهٔ تست باعث قتل تو خواهد شد. اشاره به امداد سلطان یعقوب بود که در قتل سلطان حیدر به شاه شروان نمود. سلطان در جواب فرمودند آری چنین است که فرمودی! لکن من هم می‌بینم که از بطن همان زن مرا فرزندی ظهور خواهد کرد که از ضرب شمشیر او دیگر کسی در ایران نام مخالفان نتواند برد. مژدهٔ ظهور شاه جهانگیر حضرت شاه اسماعیل و جانبازی آن بزرگوار را در تشیع اظهار نمود.

این هم معلوم است که وفات حضرت شاه نعمة الله در سال هشتصد و هفتاد و هفت و شهادت سلطان در هشتصد و نود و سه اتفاق افتاده و فاصله در میان وفات این دو سید احمدی خصال شانزده سال بوده و مابین وفات میرحیدر تونی و شاه نعمة الله مرحوم چهل و هفت سال فاصله دارد. وفات او در سال هشتصد و سی هجری است. پس یقین توان نمود که این غائله در میان مریدان شاه نعمة الله و سلطان حیدر صفوی است نه میرحیدر تونی. این فقره هم مبین است که میرحیدر صاحب چندان نفوس نبوده که با شاه نعمة الله تواند برابری نماید و بعض مطالبی هم که برهان این مطلب است در احوال شیخ صفی خواهم نمود.

مزار لازم الانوار آن بزرگوار در پائین پل عجوز در طرف راست کوچه‌ای که به سید حمزه می‌رود واقع و به تکیه حیدر مشهور و معروف است.

۲. در احوالات سید بزرگوار حضرت سید حمزه ـ علیه الرحمة[۱]:

آن بزرگوار از سادات صحیح النسب عالی حسب است. به شانزده واسطه به امام همام حضرت موسی بن جعفر ـ علیه‌السلام ـ می‌رسد.

آن بزرگوار در زمان سلطنت سلطان غازان خان بن ارغون خان بن اباقاخان بن هولاگوخان بن تولی‌خان بن چنگیزخان ظهور کرده و سلطان غازان چون اسم و رسم آن جناب را در زهد و تقوا شنید [۲۸] آدم فرستاده آن بزرگوار را از خواف که مسقط الرأس آن بزرگوار بود طلب نموده در سفر و حضر از خود جدا نمی‌کرد و به صحبت لازم البهجة ایشان میل تمام داشته و سوق (؟) کلی در حق آن جناب به هم رسانید. حضرت سید هم سلطان را به خود رام دیده به همدستی حضرت میرمهدی چنانچه در احوالات مشارالیه خواهم نوشت سلطان را به دین اسلام دعوت نمودند و کلمۀ طیبه بر زبانش جاری ساختند.

بعد از وفات غازان خان گوشۀ عزلت را اختیار نموده از صحبت پادشاه مجازی استعفا نموده به خدمت پادشاه حقیقی شتافته و بعد از سعی و مجاهدت، مقام عالی یافته در زمان سلطنت سلطان ابوسعید، سال دوم از جلوسش سنۀ هفتصد و هفده روح پر فتوحش از آشیانۀ بدن به شاخسار عدن پرواز کرد. مقبرۀ عالی مقامش در محلۀ سرخاب از کمال ارتفاع با آفتاب لاف برابری می‌زند.

کسانی که در حق آن بزرگوار سخنان عامیانه می‌گویند از جهت بودن آن بزرگوار در نزد غازان خان و دخل و تصرف در امورات سلطنت، غافل از این مطلب بودند که ما در اینجا کشف کردیم که عمده سببش برگردانیدن سلطان بود از دین آبا و اجداد خود نه از برای جیفۀ گندیدۀ چند روزۀ دنیا.

مجملاً بعد از وفات آن جناب فرزند سعادتمندش آقا میر ابوالحسن عمارت عالی در روی مرقد متعالیش بنا نمود. در فترت رومیه مخالفان دین مبین خرابش کردند. چون

---

۱. روضات الجنان، ص ۲۱۳؛ روضة الاطهار، ص ۸۷

اورنگ شهریاری از وجود شاه عباس بن سلطان محمد زینت گرفت بعد از این که کشور ایران را از مخالفان مصفا کرد به تعمیر بقعه‌های محترم همت گماشت. از آن جمله در سال هزار و هفت در زمان بنای مسجدی که متصل به این بقعه و مشهور به قزلی مسجد است ابراهیم خان را مباشر این امر خیر فرموده در ضمن بنای مسجد به تعمیر مقبرهٔ آن بزرگوار مبادرت کرد. دوباره به مرور دهور و تقاضای روزگار رو به انهدام نهاد تا در سال هزار و دویست و هفتاد و نه هجری از طرف قرین الشرف حضرت ملک الملوک ناصرالدولة و الدین، ناصرالدین شاه قاجار ـ ادام الله تعالی دولته الی یوم القرار ـ که منبع فیض و مصدر خیراند رستم خان را مأمور به تعمیر و ازدیار رونق و زیب و زینت آستانهٔ مقدس سید بزرگوار فرمودند و صحن مبارک او را پناهگاه و بست نشین عموم مقروضین و مقصرین دولت و ملت کردند. اللهم طوّل عمره و زیّد دولته و قویم سلطنته بحق محمد و آله.

۳. در بیان احوال سید عالی مقدار سید علی سیاهپوش [۱] و یجویه‌ای:

آن بزرگوار از سادات عالی درجات دارالسلطنهٔ تبریز است و همهٔ اوقات لباس [۲۹] سیاه می‌پوشید. مشهور است که شهریار جهانگشا شاه اسماعیل صفوی بعد از قتل و قمع فرقهٔ آق‌قویونلو تبریز را مضرب خیام فلک احتشام فرموده همهٔ بزرگان ملت و مدرسان شریعت به دیدنش آمدند مگر سید بزرگوار که اعتنا به شان شهریار نکرده از خانه بیرون نیامد. از آنجا که شاه اسماعیل مراتب و مقامات او را شنیده بود استفسار احوال او را کرده گفتند او مدتی است عزلت اختیار کرده از خانه بیرون نمی‌آید. فرمودند او اگر به دیدن ما نمی‌آید ما به دیدن او می‌رویم. فردای آن روز با دو نفر از بزرگان آن قوم به دیدن سید رفته سید همچنان باوقار و سکینه از جای خود حرکت نکرده و تعارفی که بایست به حال سلطان نمود نکرد. شاه اسماعیل از سید بزرگوار اذن سئوال خواسته که آیا مأذون هستم دو سه مسئله از شما سؤال نمایم؟ فرمودند بلی. شاه پرسید اولاً شما

---

۱. روضة الاطهار: «سید محمد سیاهپوش».

چرا دائم الاوقات سیاه‌پوش هستید؟ فرمودند که عادت من چنان بود که در ایام شهادت سید الشهدا(ع) یعنی در ماه محرم سیاه می‌پوشیدم. در سال شهادت پدر بزرگوارت سلطان صدر به عادت معهود سیاه پوشیده بودم که خبر شهادت او رسید. عهد کردم که دیگر بعد از این دو پسر رسول خدا سیاه را از تن خود بیرون نیاورم. شاه اسماعیل فرمودند که پس سبب چه خواهد بود بر این که از برای پدر سیاه می‌پوشی و به حال پسر اعتنا نمی‌کنی؟! و حال آن که اشخاصیت (؟) من در ظاهر از او زیاده و حق من در رواج مذهب از او افزون‌تر است. فرمودند آن که در حق پدرت می‌کنم از برای رضای خدا و پیغمبر اوست لکن سلطنت تو مانع این مطلب شده، ترسیدم که تقرب تو مرا به عجب انداخته نفسانیت را پیشکار نماید.

مجملاً وفات آن بزرگوار هم در زمان سلطلنت شاه اسماعیل در سال نهصد و بیست و سه هجری واقع شده. الآن مرقد منورش در محلهٔ ویجویه در نزدیکی آجرپزخانه‌ها مطاف جمیع طوایف است.

صاحب روضة الاطهار مسئلهٔ سؤال و جواب سیاه‌پوشی به شیخ محمد (محمود) نام داده و صاحب‌مجالس المؤمنین نسبت این فقره را به کس دیگر داده لکن الآن همین بزرگوار به همین نام مشهور و مرقدش در محلهٔ ویجویه معروف است. محل اعتماد و بلکه در مقام یقین اسمش سید علی خواهد بود.

۴. در احوالات سیدالعارفین سید حسین اخلاطی ـ علیه الرحمة[۱]:

مسقط الراس آن بزرگوار در اخلاط بوده. در مدت قلیل در علوم مختلفه از کیمیا و لیمیا و اسرار و جفر و اعداد یدبسط رسانید، و تألیفات بسیار از آن زبدهٔ اخیار در صفحهٔ روزگار به رسم یادگار مانده. از آن جمله کتابی است که در علم لیمیات و اسرار نوشته که [۳۰] مافوق تصور بشر است. نمی‌دانم مقام رتبهٔ آن جناب و توصیف کتب او را چه طور

۱. روضة الاطهار، ص ۸۰

القا نمایم که عقل در ششدر حیرت است. تعالی شانه چه قادری است که از یک قطره آب گندیده چنین انسان کاملی خلق کرده و او را چه استعداد و قابلیت داده که همهٔ عوالم علوم را در چند ورق قرطاس ضبط کرده.

در یادم هست سال هزار و دویست و هشتاد و پنج در مکهٔ معظمه ـ زاد الله شرافته ـ درویش ژولیده‌ای را دیدم که تخم خیار می‌کاشت و آب می‌داد! فی‌الفور سبز شده و میوه می‌آورد. پرسیدم که این علم غیررسمی و این صنعت نال اعجاز (؟) را از کدام سرچشمه اخذ نموده‌ای؟ فرمودند که این از جملهٔ رموزاتی است که بعد از مطالعهٔ ده سال ازکتب اسرار سید حسین اخلاطی تحصیل نموده‌ام. الحق مرد کاملی بوده که در این مدت قلیل این چنین علم شریف را درک نموده.

مجملاً ترکیب کتاب مزبور را چنان برداشت نموده که بغیر از رموز و اشاره مطلب مبینی ندارد که شخص پی به معنا ببرد. مثلاً می‌نویسد هر که روغن جانوری را که اسم او در اعداد حساب جمل دویست و پنجاه و شش باشد و روغن جانوری دیگر که اسم او هم در اعداد هشتصد و هفده باشد گرفته با هم مخلوط کرده در چراغ بسوزاند شعلهٔ آن چراغ به هر جا که محیط باشد پر از مار و کژدم به نظر می‌آید. هر که داخل آن خانه گردد خانه را پر از جانور می‌بیند و این خاصیت مدام که چراغ می‌سوزد باقی است. چون چراغ خاموش شد این علامت هم زایل خواهد شد. اما آن که پی به این رموزات ببرد و نام این جانورها را استخراج نماید که خواهد بود؟ بلکه استخراجش دشوارتر از اصل و دانستن اوست. ایضاً صد هزار مطلبی چنین با رموز نشان داده که استخراج هر یک ده سال ریاضت می‌خواهد.

مشهور است که شخصی را شکی در حقانیت امیرالمؤمنین و خلفای ثلاثه در دل پیدا شده به خدمت سید آمده عرض نمود که مرا عقده‌ای در دل هست اما اظهارش نمی‌توانم، آیا می‌توانی بی آن که این مطلب را فاش نمایم عقدهٔ مرا حل کنی؟ فرمودند مطلبی را که در دل داری نوشته او را در اعداد جمل نه نه طرح کن، الباقی هر چه بماند

بگو تا من عقدهٔ ترا حل نمایم. آن شخص مطلب خود را طرح کرده باقی طرح را به سید داد. بی آن که بر اصل مطلب دارا باشد در سیاق و قواعد علم جفر مطلب او را سؤال نموده جواب دادند با علی در نجف. سید پرسید که چه سؤال کرده بودی؟ عرض کرد که سؤال من این بود، حق با کیست و در کجاست؟ جوابم این شد: با علی در نجف. سید فرمودند که اگر به عوض این سؤال، رؤیت آن سه نفر را خواسته بودی حاضر می‌کردند.

خلاصه آن بزرگوار محیطی بود بی‌کران، پر از جواهر کمالات و اسرار، مدتها در مصر وقوف کرده، شاه برقوق که سلطان مصر بود از جملهٔ معتقدان آن جناب بود و به مرتبه‌ای اخلاص و ارادات رسانیده بود که هرگز در پیش او [۳۱] بر زمین نمی‌نشست. حشری انصاری ـ علیه الرحمة ـ نوشته که سلطان برقوق روزی سه طبق از سه موالید یکی پر از زر، یکی پر از سیم و یکی پر از جواهر به خدمت وی فرستاد. آن بلند همت مثل آنها بر آنها مضاعف نموده نزد پادشاه فرستاد و فرمود ما را به اینها احتیاج نیست به سبب آن که مادهٔ کاینات بخار است و دخان، و از بخار در بطون جبال سیماب تولد می‌کند و از دخان کبریت، و بعد از امتزاج بخار با دخان، یا سیماب بر دخان غلبه می‌کند یا برعکس اعتدالی به هم می‌رسد، اگر غلبه سیماب راست، قلع و امثال آن متولد می‌شود و اگر کبریت غلبه می‌کند جوهر سیماب به مس بدل شود و اگر صورت اعتدال به میان آید، اگر غالبیت از جانب سیماب است نقره می‌شود و اگر از جانب کبریت است طلا می‌گردد و از روی کشف انبیا و اولیا را در وقت نضج که بر آن حاجت حق تعالی در بطون جبال خلق نموده و از آن نضج و اعتدال به اطلاع می‌افتد به همان نوع که حق تعالی پرورش می‌دهد آتش می‌کند بعینه نقره و طلای تمام عیار حاصل می‌شود، پس ما را اگر ضرورت بدان باشد مقصود حاصل می‌توانیم کرد، یقین می‌دانیم که پادشاهان را به واسطهٔ ملک و مصالح لشکر بدین احتیاج است و ما هنوز بی‌نیاز هستیم. و چند خارق عادت دیگر حشری ـ علیه الرحمة ـ در روضهٔ اطهار نقل نموده ما هم حواله به آن کتاب نمودیم.

مجملاً آن جناب بعد از وفات امیر تیمور در زمان سلطنت قرا یوسف از مصر به تبریز

آمده در محلهٔ ویجویه منزل نمود. بعد از چندی به رحمت ایزدی پیوسته در همانجا که تکیه‌گاهش بود دفنش نمودند. تاریخ وفات آن جناب معلوم نیست و از مرقدش هم علامتی نمانده.

گویند قاضی زادهٔ رومی که در فنون فضایل شهرهٔ آفاق است مرید و ملازم او بود و حضرت خواجه ضیاء الدین ترکه و مولانا شرف الدین یزدی و شاه نعمة الله کرمانی که هر یک بحری مواج بوده‌اند از تلامذه و مریدان آن حضرت بوده‌اند. والله اعلم بالصواب.

در بیان احوال سید عالی نسب آقا سید اسماعیل

آن بزرگوار از سادات عالی درجات شنب غازان دارالسلطنهٔ تبریز بوده و هرگز نماز شب از آن جناب فوت نشده بوده. تحصیل مراتب در خدمت مولانا جلال الدین دوانی کرده وقتی که می‌خواست مرخص شده به تبریز بیاید مولانا را وداع کرده برگردد، مولانا می‌فرماید که این سیدزادهٔ تبریزی از درخت طبیعت ما میوه‌های رسیدهٔ ما را چید و برد، اما آن سید زادهٔ استرابادی ـ یعنی میر جمال الدین ـ میوه‌های رسیده و نارسیدهٔ ما را برد!

چون وارد تبریز شد حضرت شاه اسماعیل صفوی نقابت دارالسلطنه را خواست به آن جناب سپارد. قبول ننمود. مدت دوانزده سال در مسند ارشاد متمکن شده طریقهٔ علیهٔ تشیع را رواج می‌داد. شرح اشراق و شرح فصوص الحکم از جملهٔ مصنفات اوست. شنیدم زمانی که سلطان سلیم رومی به تبریز آمد خواست آن جناب را با خود به روم ببرد، سید خود را به ناخوشی‌زده سلطان سلیم لاعلاج مانده در وقت رفتن به کوتوال قلعه که از اهل روم نهاده بود سفارش آن جناب را نمود که بعد از بهبودی باتدارک تمام او را روانهٔ قسطنطنیه نماید. اما این آرزو در دل سلطان سلیم تا قیامت ماند. بعد از چند روز از رفتن قیصر [۳۲] شاه جهانگشا شاه اسماعیل وارد تبریز شده کوتوال قلعه با پاسبانان شهر به قتل رسیدند.

مجملاً در سال نهصد و بیست و هشت هجری یک سال قبل از وفات شاه اسماعیل

ـ انار الله برهانه ـ به رحمت ایزدی پیوست و در محلهٔ شنب غازان بـه خـاکش سـپردند. رحمة الله علیه.

در بیان احوال سید عالی تبار آقا سید مهدی سرخابی[۱]

آن بزرگوار از اجلهٔ سادات صحیح النسب است. به اتفاق شیخ سعد الدیـن مـحمد حموی و آقا سید حمزهٔ حافی کلمهٔ طیبه بر زبان سلطان غازان جاری نمودند و وی را به شرف اسلام مشرف کردند.[۲]

صاحب روضة الاطهار سبب اسلام سلطان غازان خـان را چـنین نـوشته کـه شـبی در خواب می‌بیند که پالهنگی در گردن دارد و حضرت شاه ولایت آن پالهنگ را از گردن او برداشت. از خواب بیدار شد که آیا تعبیر این واقعه چه خواهد بود. به خدمت یکی از مشایخ چرنداب می‌رود. چون سلطان ارغون پدر سلطان غازان با وجود کفر ارادات تمام به خدمت خواجه داشت سلطان نیز طریق پدر مسلوک داشته چون خواجـه از خـواب سلطان خبر داد اعتقادش به اسلام زیاده شد. شـیخ آهسـته مـی‌گوید کـه امشب خـود امیرالمؤمنین پالهنگ کفر را از گردن تو برداشت چرا به اسلام در نمی‌آئی؟ سلطان دست شیخ را می‌بوسد و می‌گوید که چند روز به من مهلت بده که مصلحت در این است. بعد از آن به جانب سلطانیه می‌رود و در آنجا بر دست این بزرگواران به شرف اسلام فـایز می‌گردد. در تواریخ هست که در آن روز چهار صد هزار کس از سپاه و رعیت از مرد و زن به سبب اسلام سلطان غازان تبعیت سلطان نموده به اسلام در آمدند و در هیچ زمانی این قسم قوت در یک روز به اسلام دست نداده است. ان شاء الله مفصلاً این مطالب را در روضهٔ سیم در تلو احوالات غازان خان خواهم نوشت.

مجملاً سید بزرگوار از جملهٔ کملین معارفین است. در سال وفات او اختلاف است

---

۱. روضة الاطهار، ص ۱۰۳؛ روضات الجنات، ص ۱۵۵؛ تاریخ اولاد الاطهار، ص ۱۰۱.
۲. تاریخ بناکتی، ص ۴۵۴؛ تاریخ مغول، ص ۲۵۵.

لکن معین است که در زمان سلطنت سلطان غازان خان در حدود هفتصد هجری از این دار ملال به دار الوصال انتقال نمودند. مقبرهٔ آن بزرگوار در محلهٔ سرخاب منهدم و خراب است.

در احوالات سید بزرگوار آقا سید تقی مشهور به داماد ـ علیه الرحمة ـ

چون آن بزرگوار علوم طریقت و شریعت را توأم گرفته بود و مراتب این هر دو مقام را داشت لهذا آن بزرگوار لقب طریقت را بر لقب شریعت مقدم کرد یعنی خود را در جادهٔ شریعت محکم کرده در جریدهٔ علما محسوب می شد. لهذا ما هم او را در سلک سادات عظام منسلک کردیم.

به هر صورت آن حضرت از خانوادهٔ ولایت و نوادهٔ سیم قطب الموحدین حضرت نور علی شاه اصفهانی است. ایام شباب در خدمت اولیاء شریعت ـ انار الله برهانهم ـ تحصیل کمالات صوری نموده سر دفتر علوم شریعت را نایب کل شد. چون از علوم ظاهری فیض یاب و بهره‌مند گردید در خدمت پدر عالی [۳۳] مقدار خود به تحصیل معارف معنوی مشغول شده هنوز پا به درجهٔ ولایت ننهاده بود که **سرح علی شاه**؟ مرحوم وفات کرده آن بزرگوار به خدمت رونق علی شاه الشهیر به «سلطان» رسیده در مدت قلیل دارای کمالات ظاهری و باطنی گردید و از مراتب مجاهده و ریاضت و زهد و تقوا و عبادت هیچگونه فرو نمی‌گذاشت. از آنجا که استعداد و قابلیت او در نظر سلطان در حد کمال جلوه نمود آن حضرت، سید را به مصاهرت خود مفتخر گردانید و آن جناب صاحب اختیار پایهٔ ارشاد استاد خود گردید تا به وصایت و ولایتش سرافراز و سربلند شده چون رونق علی شاه در سال هزار و دویست و شصت و نه هجری پا از این خارستان ذلت به گلستان عزت نهاد اموراتش بالکلیه در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان به عهدهٔ آن جناب محول گردید. الحق در کشف حقایق و شرح دقایق، ید بیضا نمودی. در ترویج شریعت مقدسه و طریقت مطهره سعی بلیغ فرمودی و در نصرت مریدان و طالبان آن

جناب را عدیل و نظیر نبودی. حضرت ملک الملوک از آنجا که درویش دوست و فقراپرور است مستمری از پول ونقد وغیره قرار داده که در گوشهٔ انزوا نشسته بر تکمیل عبادالله مشغول باشد. مدت بیست و دو سال تمام در مسند ارشاد نشسته به رهنمائی و هدایت غافلین رهبر شده به مهمانداری فقرا که از هر کشور و مملکت وارد می‌شدند سرافشانی می‌کرد تا در هزار و دویست و نود و یک از سال هجرت، هادم لذات بر شهرستان وجودش تاخته از لباس حیات عاری نمود و در تکیهٔ سلطان پدر زنش که در محلهٔ سیلاب در مکان مرتفعی واقع شده در مقابل تربت رونق علی شاه ـ طاب ثراه ـ در سر ایوان دفنش نمودند. اما صد حیف که کسی یافت نگردید که بعد از وفات آن بزرگوار، سنگ مرمری از برای علامت در روی قبرش نصب نماید که مبادا به مرور دهور، نام نامی و اسم گرامیش محو و ناچیزگردد.

در احوالات باقی سادات ذوی العز و الاحترام که در تذکره‌ها از آنها یاد شده

راقم الحروف می‌گوید این چند نفر از سادات عالی درجات که به اسم آنها اشاره خواهد شد از آن بزرگواران‌اند که در تذکره‌ها اشاره به اسمائشان شده ولکن از حالاتشان خبری و از قبورشان اثری نیست مگر دو سه نفر از متأخرین سادات که روی قبرشان علامتی دارند.

سید رکن‌الدین: صاحب متوسط که در علوم یگانهٔ آفاق بود در محلهٔ نوبر[1] مدفون شده. بر ذکر مناقبش کتاب متوسط ناطق است[2].

سید حسن میرم[3]: از اجلهٔ سلسلهٔ علیهٔ سادات است. در میدان صاحب آباد تبریز منزل داشته و دائم اوقات در تکمیل ناقصان و ارشاد مریدان جد و جهد مالا کلام داشت. شب

---

۱. روضة الاطهار، «سر پل نوبر».

۲. روضة الاطهار، ص ۳۵؛ روضات الجنان، ص ۴۵۵.

۳. روضة الاطهار: «میرمست».

و روز با سید عالی تبار آقا سید علی سیاه‌پوش مصاحبت می‌کرد [۳۴] و بلکه بعض از موثقین [وی را] دست پروردهٔ آقا سید علی دانسته‌اند و خوارق عادات از آن سید احمد صفات به طرق بسیار روایت کرده‌اند. از آن جمله تشنگی شاه اسماعیل و آب دادن سید [او را] از مشهورات است. کتاب صفات حسن که از تألیفات مولانا حسن ولی است به نام آن جناب نوشته و اظهار امورات غیر معهود او را حکایت می‌نماید.

آن جناب در نهصد و هیجده هجری داعی حق را اجابت کرده در معبدگاه خود که در حین حیات، مأنوس طبعش بود به خواب ابدی رفته. این فقره در سال چهاردهم از سلطنت شاه اسماعیل ـ انار الله برهانه ـ اتفاق افتاده[۱].

سید منصور[۲]: از جملهٔ مشایخ سلسلهٔ علیهٔ نوربخشیه است و بعضی آن بزرگوار را از خلفای سلسلهٔ صفی‌الدین ـ قدس سره ـ می‌دانند. مرقد منورش در کوچهٔ مقصودیه از محلهٔ نوبر واقع شده، سال وفاتش معلوم نیست. رحمة الله علیه.

سید فخر آزاد: آن بزرگوار در میان بزرگان عرفا صاحب مقامات عالی بوده و از آن بزرگوار خوارق بسیار روایت می‌نمایند. چون تاریخی نبود و بلکه در السنه مشهور است لهذا ترکش نمودیم. در محلهٔ خیابان استراحت فرموده[۳].

سید سلیمان کفش دوز[۴]: که از اجلهٔ اولیا و از کملین عرفا بوده در محلهٔ چهار منار در جوار مقدس حضرت عبدالله بن زید بن حسن ـ علیه‌السلام ـ منزل نموده لکن علامت قبرش معلوم نیست. اگرچه بعض از متأخرین یکی از آن سه نفر که با عبدالله ـ علیه‌السلام ـ هم صندوق‌اند او را می‌دانند. گویا این مطلب خلاف معروف بوده باشد زیرا که آن سه نفر همگی از سلاطین و حکام ولایت‌اند که ان شاء الله در جای خود خواهیم نوشت.

آقا سید محمد و آقا سید قاسم: از متشخصین سادات‌اند که هر دو در طریق طریقت،

۱. روضة الاطهار، ص ۳۷؛ روضات الجنان، ص ۴۵۵ ـ ۴۶۷.　　۲. روضة الاطهار، ص ۷۲.

۳. مرقد منور شیخ المحققین فخر آزاد که از کبار مشایخ است و صاحب درجات عالی بوده در سر خیابان در جنب شارع واقع شده است و اهل آن گذر به مزار آن بزرگوار توجه بسیار دارند (روضة الاطهار، ص ۷۳).

۴. روضة الاطهار، ص ۷۶.

راهنمای گمراهان و دلیل ناقصان بوده‌اند. صاحب روضة الاطهار قبرشان را در محلهٔ سرخاب نشان داده و روایت کرده از مرد صالحی که حضرت رسول ـ علیه السلام ـ را شب در واقعه دیده‌اند در همان محل که آن بزرگواران مدفونند متوجه دعا و مناجات بوده. رحمة الله علیهم.

سید محمد ماه رو: نیز که یکی از سادات عالی مقدار بوده. آن بزرگوار را از اولاد میرحیدر تونی دانسته‌اند چنان که صاحب‌ریا ض الابرار که در زمان سلطان حسین صفوی بوده نوشته است که یکی از فرزندان میرحیدر تونی در بلندی محلهٔ سرخاب آسوده، اسمش محمد و لقبش ماه رو بوده. رحمة الله علیه[1].

میر عبدالله طباطبائی: که از اولاد شرفای مکهٔ معظمه هستند و نسبشان به واسطهٔ حسن مثنی به امام همام حسن بن علی بن ابوطالب ـ علیه‌السلام ـ می‌رسد و در روضهٔ اول در این کتاب در احوالات حضرت عبدالله بن زید بن امام حسن اشاره به این مطلب شده.

مجملاً آن بزرگوار مرد بسیار زاهد و عابد و خداپرست بوده و در سال دوم از جلوس حضرت شاه جهانگشا شاه اسماعیل ـ انار الله برهانه ـ در سنهٔ نهصد و شش پشت به دنیای فانی کردو قرابت اولاد آن جناب به سلاطین قراقوینلو و نقار ایشان با شاه جنید ـ علیه الرحمة ـ در تولیت مقبرهٔ شیخ صفی الدین و انتقال سلطنت قراقوینلو به فرقهٔ [۳۵] آق‌قوینلو از مشهورات است. داعی هم در روضهٔ پنجم از این مجلده تفصیلاً خواهم نوشت. به تکرار نپرداختم.

میر مخدوم بزرگ لاله[2]: از بزرگان مشایخ دارالسلطنهٔ تبریز و از مریدان قطب الاولیا شیخ طیفور بسطامی الشهیربه ابا یزید بسطامی بوده. سلطان غازان خان ارادت زیاد به آن سر حلقهٔ اوتاد داشت.

در سال هفتصد و پنج هجری سال سیم از جلوس شاه خدا بنده سر به زیر خاک سیاه کشیده. رحمه الله.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۸۷ ۲. همان، ص ۱۳۱؛ روضات الجنان، ص ۲۷۴.

میر سید حسن مفتول‌بند[۱]: از جملهٔ سادات رفیع الدرجات است. سلسلهٔ آن جناب به واسطهٔ سید رکن‌الدین فارسی ترقی نموده به حضرت شاه اولیا علی المرتضی ـ علیه‌السلام ـ منتهی می‌شود. در حقیقت سیدی که در طریقهٔ طریقت به این عزت رسیده باشد خبر نداریم مگر شیخ صفی‌الدین صفوی و شاه نعمة‌الله کرمانی.

چون آن بزرگوار در زمان سلطنت علیهٔ صفویه ظهور کرده بود نسبت به آن جناب عزت بی‌اندازه می‌کردند چنان که سلطان عادل شاه طهماسب (!) در ملاقات آن حضرت جایش را به او می‌داد و می‌فرمود که سید حسن مرا به جای پدر است!

به هر حالت آن جناب سی سال تمام در مسند ارشاد نشسته در عهد سلطنت سلطان محمد بن شاه طهماسب متوجه عالم بقا شده (۹۹۲) در محلهٔ چرنداب در جوار سید بزرگوار میرمخدوم بزرگ لاله بستر استراحتش را گسترانیدند[۲].

میرفانی: از بزرگانی دین مبین و از اجلهٔ آل یاسین بوده. از احوالاتش بجز این که در محلهٔ چرنداب مدفون است خبری دیگر نداریم. گویند شعر را خوب می‌گفته. شاید «فانی» تخلص آن جناب است.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۱۴۱.

۲. میرحسن مفتول بند شعر را نیک می‌گفته. این مطلع از قصیدهٔ اوست:

منم آن بلند همت شه کشور معانی — که سرم فرو نیاید به سرای آسمانی

(روضة الاطهار، ص ۱۴۱)

روضهٔ دوم

در بیان احوالات اولیاء الله که در این خاک پاک آسوده‌اند

◀ و این روضه مرتب به هفت گلزار گردید:

گلزار اول

در احوالات اولیاء محلهٔ سرخاب

در مقدم کردن اولیاء محلهٔ سرخاب به اولیاء سایر محلات چند و جه دارد:

اولاً اشخاصی که در این قطعهٔ تبریز آسوده‌اند مکملین اولیائند و از سایر قطعات هم زیاده‌ترند.

ثانیاً قطب الاولیاء شیخ صفی‌الدین اردبیلی ـ قدس سره ـ بارها می‌فرمود اگر کسی از اقصای یمن تنها به زیارت خفتگان محلهٔ سرخاب به تبریز بیاید ظلم به خود نکرده.

ثالثاً چون حضرت قطب الموحدین و زبدة العارفین، الداعی الی الله، حاجی محمد جعفر قراگوزلوی همدانی ملقب به مجذوبعلی شاه که به سه واسطه استاد ارشاد و رهبر طریقت این فقیر است دراین گوشهٔ فراغت استراحت گزیده که ان شاء الله احوالات آن بزرگوار را درگلزار دوم همین روضه مفصلاً خواهم نوشت.

در ذکر بابا حسن الشهیر به شیخ نهندی[1] و احوالات او[2]

اسم سامی ونام گرامیش در میان اهل ارادت حسن ولی مشهور به پیر هفتاد پیر

---

۱. نهند از قرای تبریز است.   ۲. روضات الجنان، ص ۴۹؛ روضة الاطهار، ص ۹۱.

معروف [۳۶] است. آن بزرگوار در زمان سلطنت طایفهٔ چنگیزی ظهور کرده.

از مشهورات است که ارغون خان بن اباقا خان بن هولاگوخان، بابا را ملاقات کرده پرسید که شما فرقهٔ اسلام چرا مذهب خود را مقدم به سایر مذاهب دانید؟ فرمودند که سببش را از این پسر باید پرسید و اشاره به سلطان غازان خان نمودند که هنوز زمان طفولیتش بود. ارغون خان مطلب او را از این اشاره نفهمیده کلامش را تکرار نمود. بابا فرمودند که می‌بینم در این زودی زود، این نوباوهٔ تو در سریر سلطنت متمکن شده طریق حق را یافته مطلبی را که تو استهزاوار می‌نمائی از جان و دل قبول خواهد نمود. بعد از آن فرمودند عجب سعادتی است در اولاد تو که یک به یک و بعد به بعد در تزکیهٔ قلوب و ترویج اسلام سعی مالاکلام خواهند داشت. اشاره به اسلام سلطان غازان خان و تشیع شاه خدابنده است.

مجملاً آن جناب رئیس و پیشوای هفتاد و دو نفر از مشایخ زمان خود بوده و اسمشان در روضة الاطهار مرقوم و اکثرشان در جوار آن بزرگوار مدفونند. گویند مردم تبریز را اخلاص و ارادت بسیار بدان بزرگوار بوده تا حدی که [اگر] هر صبح به دیدار او مشرف نمی‌شدند به بازار و دکان نمی‌رفتند تا در سال هفتصد و ده هجری[۱] مطابق با سال هفتم از جلوس شاه خدابنده سر به خاک تیره کشید. قبر منور آن جناب در درآمد محلهٔ سرخاب بود. در فترت رومیه در تسلط سلطان سلیمان رومی خراب کردند.

در بیان احوالات شیخ المحققین پیرمحمد مشهور به پیرهمه[۲]

آن بزرگوار از کبار اولیاست. گویند نود سال تمام در روی خاک قدم می‌زد. در عنفوان جوانی در شهر مراغه به پسر یکی از امرای هولاگوخان سوخته گردیده خاک‌نشین کوی

---

۱. روضة الاطهار: «۶۱۰» که مسلماً غلط و متن ما صحیح است. سلطان محمد خدابنده او لجاتیو در سال ۷۰۳ به خانی رسید و در ۷۱۶ مرد.

۲. متن روضة الاطهار: «پیرمحمد» و پاورقی «پیرحمه». روضات الجنان، ص ۵۴؛ روضة الاطهار، ص ۹۱.

آن ماه‌رو شده شب و روز و لیل و نهار در درآمد معبد دلدار انتظار می‌کشید و معشوقش هم هرگز خبر از حالت او نداشت!

آن بزرگوار روزی جلو محبوب را گرفته فرمودند: آیا آنچه در دل من هست هم ترا اثری از اشعاع انوارش تابیده یا هنوز بخت در خواب و دل در پیچ و تاب است؟ سعدی گوید:

آخر نه دل به دل رود، انصاف من بده   چون است من به وصل تو مشتاق و تو ملول

پسرک جواب داد: آنچه تو جوئی در من نیست جهت آن که من هم منتظر این هستم که از اصل شاخش ظلی بر سر من تابد. مرا هنوز دل نیست که «دلدارم» خوانی! به اصل نرسیده‌ام که فرعم باشی! این همه عوالمات و ممکنات، فرع و برآوردهٔ یک اصل‌اند و همه مصنوع آن صانع‌اند به ادلال «کل شيءٍ یرجع الی اصله» و به فتوای کریمهٔ ﴿انا لله و انا الیه راجعون﴾[1] همهٔ... سایه‌وار در جستجوی اصل خود هستند؟ مگر ندیده‌ای شیئی هر جا حرکت نماید سایه و فرع او با او در حرکت است و هرگز غفلتی از اصل خود ندارد اگرچه الحاقش نخواهد [۳۷] شد و به اصل نخواهد رسید ولکن در جستجوی خود غفلتی ندارد. پس ای بیچاره! از من چه می‌جوئی که من خود از جویندگانم، و از من چه امید داری که من هم از طلبکارانم؟! مگر به فقرهٔ اثر و مؤثر، اصل و فرع، راجع و مرجوع، ممکن و واجب، صانع و مصنوع، خالق و مخلوق پی نبرده‌ای؟ **لولی الحمقا الخریت الدنیا.** این را گفت و درگذشت.

مولانا را از این کلمات، عشوه‌ای رو داده در میان این بی‌حالتی حالت دیگرش تجلی نمود که همهٔ عوارضات... و به نارضائیت سوزانیده در راه تجرید می‌گردید تا به خدمت شیخ صدیق که کملین اولیا است رسیده، شیخ بزرگوار با سلوک ریاضت، آن بی‌حالتی را از او سلب نموده مأمور به ارشاد العباد نمود.

---

۱. بقره/ ۱۵۶.

گویند بابا حسن هفتاد پیر از شاگردان وی بوده.

آن بزرگوار در زمان سلطنت سلطان احمد بن اباقا خان بن هولاگوخان به رحمت ایزدی پیوسته. سال تاریخش معلوم نیست. مرقد منور آن بزرگوار را اهل کتب در طرف شرقی بابا حسن پیر هفتاد پیر نشان داده‌اند.

در احوالات بابا مزید عمو دیزجی[۱]

اسم شریف آن بزرگوار پیرمحمد و مولدش از قریه‌ای است که او را «عمو دیزج»[۲] می‌گفتند. در شمار هفتاد و دو پیر که در خدمت با سعادت بابا حسن ولی بودند شمرده می‌شد.

چون وفات بابا حسن ولی نزدیک شد و فیض روحانیش از کیفیت کم و کیفش خبر داد و قرب را نزدیک و بُعد را بعید دید همهٔ خلفای خود را خوانده حضرت قطب الاقطاب بابا مزید را خلیفة الخلفا کرده همهٔ امورات عباد به عهدهٔ با کفایت او محول فرمود و همهٔ خلفا را به اطاعت و انقیاد آن بزرگوار سفارشها نموده از این خاکدان کوچ فرمودند.

مولانا بابامزید بعد از استاد خود ده سال تمام درتکمیل ناقصان و تربیت مریدان ید بیضا می‌نمود.

مجملاً آن جناب را مرتبه‌ای عالی و مشربی صافی بوده و سخنان او را «تازیانهٔ اهل سلوک» گفته‌اند. در علوم شریعت و فنون طریقت، یگانه، و در شوق و نیاز و سوز و گداز، شمع شبستان زمانه بود. سلسلهٔ آن جناب به واسطهٔ معروف کرخی به حضرت امام همام علی بن موسی ـ علیه‌السلام ـ منتهی می‌شود. بدین قرار: بابا مزید مرید بابا حسن و او مرید پیرمحمد و او مرید شیخ صدیق و او مرید بابا احمد شادبادی و او مرید خواجه

---

۱. روضات الجنان، ص ۵۷؛ روضة الاطهار، ص ۱۰۷.

۲. از اعمال تبریز در حوالی کوه سرخاب (روضة الاطهار، ص ۱۰۷).

محمد خوش نام و او مرید اخی فرج زنجانی و او مرید ابوعباس نهاوندی و او مرید ابو محمد دوم و او مرید سری سقطی و او مرید معروف کرخی و او دربان بارگاه امام هشتم، قبلهٔ هفتم امام رضا ـ علیه‌السلام ـ بود. آن بزرگوار بعد از تبلیغ مطالب خود در سال هفتصد و بیست هجری[1] مطابق سال پنجم از جلوس سلطان ابوسعید بن شاه خدابنده داعی حق را اجابت نموده [۳۸] در جوار مقدس استاد خود در محلهٔ سرخاب استراحت گزید. الآن علامتی از مرقدش نیست. گویا مرقد منور آن جناب را در تسلط سلطان سلیمان خراب کرده‌اند. والله اعلم بحقایق الامور.

در احوالات قطب الآفاق شیخ حسن بلغاری[2]

مسقط الرأس آن بزرگوار بلدهٔ نخجوان است.

در فقر و فنا و صدق و صفا و ترک تجرید و مشرب توحید کمتر کسی با آن جناب برابری می‌نمود. حقیر غیر از حضرت مجذوبعلی شاه حاجی محمد جعفر همدانی از آسودگان تبریز کسی را در علو مرتبه و ارشاد و هدایت برابر شیخ حسن بلغاری نمی‌دانم.

حضرت مستعلی شاه شروانی در بستان السیاحهٔ خود نام نامی او را در ابتدای اولیای تبریز شمرده. صاحب روضة الاطهار وریا ض الابرار هر دو روایت نموده‌اند که آن جناب می‌فرمود: «چون سلطانِ روحِ مرا از مکمن غیب به عالم شهود آوردند یاد دارم که مرا در طشتی می‌شستند و قابلهٔ من که بی‌بی کرم نام داشت در دستش پاره‌ای طلا بود. چون بزرگ شدم همان طلا را در دست وی می‌دیدم». و نیز می‌فرمود که: «سیزده شبانه روز روح من از جسدم مفارقت نموده به عالم تجرد پیوست و قالب چون مردگان افتاده بود باز بعد از آن به جسد عود نمود»!

راقم گوید اگرچه در نظر مردم این طور مطالب خلاف معهود عالم به نظر می‌آید که

---

۱. روضات الجنان: «تاریخ فوتشان به نظر نرسید»، روضة الاطهار: «عشرین وست مائه ۶۲۰».

۲. روضات الجنان، ص ۱۲۸؛ روضة الاطهار، ص ۱۰۰.

چه طور می‌شود که شخصی بعد از مردن عود نماید به خلاف وقت معلوم و آن را که خبر شد خبری باز نیاورد. پس این را باید دانست که مطلب این بزرگوار از این مفارقت و از این رجوع، نه مردن و زنده شدن است بلکه این فرقه را دو مراتب هست: یکی مراتب سیر و سلوک است که در عالم ریاضت، سیر بعضی عوالم را که مافوق قوهٔ انسان است می‌دهند. این مراتب به همهٔ خلایق در حالت ریاضت ممکن است. پایهٔ دیگر که مافوق ادراک و اوهام است مقام فنائیت است که شخص بالمره از وجودیت محسوسهٔ خود کنارگی جسته آنی از خود خبر دار نیست یعنی محو و عدم در جنب محبت محبوب شده چنانچه پیغمبر ما اشاره بدین مقام نورانیت خود فرموده: «من رآنی فقد رآء الحق» و در جای دیگر فرموده: «انا احمد بلامیم». ایضاً در مقام دیگر می‌فرمایند: «لی مع الله وقت لایسعی نبی المرسل و لاملک المقرب». و خلیفهٔ بر حق، امیر مطلق، غوث‌الفقرا و سید الاوصیا نمودنِ این مراتب را فهمانیده فرمودند: «انا خالق السماوات و الارض». آن است که بعضی از عرفا مثل ابایزید و حسین بن منصور و شیخ حسن بلغاری خواسته‌اند مقامات خود را تالی مقامات آن بزرگواران نمایند. یکی ادعای «لیس فی تحت جبة الّا الله» نموده و دیگری جویای مراتب «سبحان ما أعظم شأنی» شده و شیخ بلغاری هم این فنائیت و بلکه مجذوبیت خود را به زبان اهل حال، انفراق روح و سلب جذب را رجوعش دانسته. گویا سیزده روز جذبهٔ محبت او را گرفته بعد از سیزده روز عافیت به هم رسانیده، و الا مردن و زنده شدن از محالات است [۳۹].

مجملاً آن بزرگوار معاصر هفتاد پیر بود چنانچه خودش می‌فرماید که مرا جذبه‌ای از جذبات الهی ربود. بعد از صحت و عافیت هشت ماه در کوه و صحرا گشته و مجنون بودم. چهل شب و روز به درگاه حضرت اله نالیدم و می‌گفتم که خدایا مرا به صحبت بزرگانت مشرف فرما. شبی هاتفی گفت: آنچه تو می‌خواهی در تبریز است! چون اشارت به تبریز شد رو به راه کرده به توفیق الهی به خدمت بیست و هشت تن از خاصان الهی مشرف شدم. از آن جمله بابا حسن ولی الشهیر به سرخابی بود.

در زمان سلطنت شاه خدابنده خود را به جوار رحمت الهی رسانیده در محلهٔ سرخاب به خاک سیاهش سپردند[۱]. رحمه الله.

در بیان احوالات پیر باب[۲]

آن بزرگوار از خاندان فضل و کمال و از کبرای اصحاب وجد و حال بود. در تعظیم امرالله و شفقت بر خلق الله اهتمام تمام می‌نمود.

در بدایت حال به تحصیل علوم ظاهری اشتغال داشت و هم در ریعان جوانی قدم در راه سلوک گذاشته به خدمت بابا دیلم سرابی ـ قدس سره ـ رسیده در صحبت آن جناب به ریاضت و مجاهده مشغول گردید و آن جناب کمال لطف و محبت نسبت به آن عزیزداشت. چون خدمت بابا لوای عزیمت به صوب آخرت افراشت آن بزرگوار را درامورات خود خلیفه قرار داد و در این خلافت خود که اجازهٔ ارشاد داشت باز به خدمت اکثر عرفا و کملین رسیده پایهٔ قدر و منزلتش از همهٔ همقطاران خود درگذشت.

همواره در سرانجام امور فقرا و ضعفا سعی بلیغ می‌نمود و در ترفیه حال درویشان و تفریغ حال ایشان اهتمام تمام می‌فرمود.

ملک اشرف ستمکار نسبت به آن بزرگوار ایذا و آزار بسیار رسانید و بعد از لوازم اهانت و اذیت، آن بی‌مروت اخراج بلدش گردانید. چند سال آن جناب در غایت اختلال احوال روزگار گذرانیده تا آن که جانی بیک خان ازبک از راه دربند وارد تبریز شده ملک اشرف را به قتل رسانید. آن بزرگوار دوباره به تبریز رجوع نموده در همان نزدیکی به دارالبقا شتافت و در محلهٔ سرخاب نزدیک به کوه، در درآمدِ دره‌ای که در آن وقت به درهٔ گراب مشهور بود دفنش نمودند. الآن جز خبری از احوالات آن‌جناب و جز سخنی از مقام آن بزرگوار خبر دیگری نداریم.

---

۱. سن شریفش نود و سه سال بوده است و در شب دوشنبه بیست و دوم شهر ربیع الاول سنهٔ ثمان و تسعین وست مائه (۶۹۸) از جهان فانی متوجه عالم بقاشده است (روضة الاطهار، ص ۱۰۲).

۲. روضات الجنان، ص ۴۸؛ روضة الاطهار، ص ۹۴.

در بیان احوال سعدالدین محمد حموی

شمه‌ای از احوالات آن بزرگوار در روضهٔ اول درگلشن دوم در بیان احوالات سید بزرگوار سید حمزه و جناب میر مهدی اشاره گردید.

مجملاً آن حضرت مرد درویش و شخص معرفت اندیش بود. مدتها درکشور روم و شامات سیاحت کرده از هرگوشه‌ای و از هر خرمنی خوشه‌ای به دست آورده با اکثر طوایف مختلفه صحبت نموده و طریق معاشرت با محققان قوم پیموده، با فرق متعدده نشسته و برخاسته و به زیور اکثر فضایل آراسته بود. بالاخره از ابنای زمان رمیده در گوشه‌ای آرمیده و جامهٔ تسلیم و رضا و فقر و فنا پوشیده و جام صدق و صفا از کف ساقی پیر رهنما نوشیده در علوم [۴۰] غریبه و فنون عجیبه بغایت ماهر و در نیرنجات و طلسمات و تسخیرات کواکب و غیره قادر شده اما بر اعمال آنها هرگز مبادرت نمی‌نمود تا در سال ششصد و نود و یک (۶۹۱) سلطان غازان خان را به‌همدستی سید بزرگوار میرمهدی و جناب سید حمزه به شرف اسلام مشرف نمودند و هم در آن نزدیکی به‌رحمت حضرت واهب العطایا واصل شده در محلهٔ سرخاب در حظیرهٔ بابا حسن به‌خاک سپردند.

در بیان احوال عزالدین محمد الشهیر به رومی‌زاده[1]

آن جناب فرزند سیمین مولانا ملای رومی است و سبب آمدن او را به تبریز این را نوشته‌اند که چون باباکمال چندی شمس تبریز را به ارشاد ملا به روم فرستاد و به یک نظر از عالم هستی خلاصش داد موالی و اصحاب مولانا شور و غوغا برآورده بر شمس‌الدین طعنه و تشنیع کردند که سروپا برهنهٔ شکم گرسنه‌ای ظهور نموده و مقتدای مسلمانان راگمراه کرده است. طرفه‌تر آن که نه خط دارد و نه سواد، نه دین دارد و نه نقد،

---

۱. روضة الاطهار، ص ۱۱۱؛ روضات الجنان، ص ۴۷ و ۱۰۷.

نه عربی خوانده نه عجمی، نه متکلم است نه حکیم. غالباً این مرد جادوگر و شخص ساحر باشد. چندان لعن و طعن کردند که شمس الدین بضروره به‌صوب تبریز روان گردید و مولانا را در فراق شمس، سوز عشق زبانه کشید. آخرالامر طاقتش طاق گشته به سوی تبریز شتافت. چنان که می‌فرماید:

ساربانا بارбگشا زاشتران — شهر تبریز است کوی دلستان

فر فردوس است این فالیز را — شعشعه عرش است مر تبریز را

بعد از زحمات بسیار، مطلوب را در محلهٔ سرخاب در میان گنبدی که مشرف بر قبرستان بود دریافت. او را تکلیف به روم نمود. شمس‌الدین فرمودند آیا مرا ازاین گلستان ابدی و بوستان سرمدی که پر ازگل معرفت و سنبل محبت است کجا می‌بری؟ و اشاره به قبرستان سرخاب نمود. مولانا عرض کرد که ان شاء الله به این زودی خواهی برگشت. شمس‌الدین فرمودند که هیهات که من دوباره رجوع کنم لکن می‌آیم به یک شرط، که بعد از فوت من یکی از پسرهایت را وارث تولیت این بقعه نمائی. مولانا قبول نموده هر دو با هم به سوی روم رفتند. چنانچه در تواریخ ثبت است شمس‌الدین مقتول شد و ملا را اجل نزدیک رسید. سه پسر داشت. یکی علاءالدین محمد بود که به تیرانه لیس من اهلک نشانه شده باعث قتل شمس الدین شد و هم در زمان حیات مولانا در گذشت. آن بزرگوار به جنازهٔ پسر ناخلف خود حاضر نشد. یکی دیگر بهاء الدین ولد بود که مولانا او را از برای آوردن شمس‌الدین به‌شام فرستاد و از شام تا به قونیه در رکاب آن جناب پیاده آمد و شمس‌الدین او را در این‌سفر به درجهٔ اهل یقین رسانید و او بعد از پدر صاحب مسند مولانا گردید. و پسر سیمینش همین عزالدین محمد بود. بنابر سفارش شمس‌الدین و وصیت پدربزرگوارش از روم به همین قصد به تبریز آمده درگنبد شمس قرارگرفت. چون اجلش فرا رسید در همان [۴۱] بقعه به خاک سیاهش در سپردند. این فقره در زمان سلطنت اباقاخان بن هولاگو اتفاق افتاد.

در بیان احوال خواجه محمد[۱] آجابادی[۲]

صاحب روضة الاطهار آورده که خواجه محمد مکنت بسیار داشت. روزی بر در سرای خود نشسته بود. دید که هفت تن از پیش وی عبور نمودند که از نور جبین سعادت قرین ایشان دیدهٔ عقلش خیره گردید. مانند مدهوشان سراسیمه از دنبال ایشان دوید. دید که داخل مسجد شدند. وی به مسجد آمد و ایشان را ندید! به هر جانب شتافت، اثر نیافت، آخر به بام مسجد آمده دید که روی مناجات به درگاه قاضی الحاجات کرده به عبادت مشغولند. متحیر نشست. چون فارغ شدند بدان راه که آمده بودند متوجه شدند. وی نیز رفت. یکی گفت که بازگرد که رفاقت، از اهل دنیا نمی‌آید. خواجه گفت به آن خدای که می‌پرستید که مرا از ملازمت خود محروم مسازید. فرمود که وعدهٔ ما با تو در دره گراب است، طعامی مرغوب بیارا! گفتند و از نظر پنهان شدند. خواجه در خود حالتی غریب دیده آن روز و آن شب از خورد و خواب بازمانده علی الصباح طعام به تکلفی بساخت و غلام را برداشت و به محل موعود رفتند. دید که آن جماعت به ذکر حق مشغولند. طعام پیش برد. اتفاقاً سگی به‌بوی طعام دنبال غلام گرفته بدان مقام آمده بود. همان شخص که دیروز تکلم نموده بود اشاره نمود که قدری از این طعام به این سگ بده. بداد. سگ طعام را بوئید و نخورد. آن شخص فرمود که سگ طعام ترا نمی‌خورد ما چون بخوریم!! همه برخاستند و از نظر غایب شدند. یکبارگی آتش شوق در دلش افروخت. به ملازمت بابا مزید شتافت و درجات عالی یافت تا در سال هفتصد و پنجاه و پنج هجری (۷۵۵)[۳] در اواخر سلطنت ملک اشرف چوپانی دل از محبت زندگانی برداشته در محلهٔ سرخاب در جوار مرشد خود بابا مزید استراحت گزید.

---

۱. روضة الاطهار: «عبدالرحیم».

۲. روضة الاطهار، ص ۹۶؛ روضات الجنان، ص ۱۱۵.

۳. در نسخه‌های روضة الاطهار «خمس و خمسین و سبع مائه» بوده که مصحح محترم آن را از روی روضات الجنان که «خمس و خمسین و ست مائه» بوده در متن آورده و در پاورقی توضیح داده‌اند «تصحیح از روضات الجنان قطعی است»! ملک اشرف چوپانی از ۷۴۴ تا ۷۵۹ در آذربایجان حکومت کرده (تاریخ مغول، ص ۳۶۵).

در بیان احوالات باقی اولیاء الله که در محلهٔ سرخاب مدفونند

راقم الحروف می‌گوید کسانی که احوالات ایشان در بعض از تواریخ و سیر ثبت بود ما هم نمودیم لکن کسانی می‌باشند که خبر از حالاتشان نیست مگر همین اسم، ما هم به اسم اکتفا می‌نمائیم چنانچه در احوالات امامزادگان و سادات این قرار را داشتیم و این را هم در احوالات اصحاب کبار در کیفیت قدامة بن حصین اشاره کردیم که حقیر لابد هستم هرچه مولانا حشری ـ علیه الرحمة ـ نوشته ما هم بالطبع اشاره نمائیم اگر چه آن بزرگوار را «اولیا تراش» خوانده‌ام.

مولانا حق هو: چون ورد زبان آن بزرگوار علی الدوام حق هو بوده از آن جهت به‌همین اسم شریف مشهور شده. گویند آن بزرگواراز سالکان طریق یقین و از مشایخ حقایق آئین است. رحمة الله علیه.

مولانا پیر جولاه[1]: صاحب روضة الاطهار نوشته: آن بزرگوار را پیر نسّاجان می‌دانند. بر سر مزار آن بزرگوار لوحی است که بر آن نوشته‌اند: هذا مرقد شیخ‌المحققین شیخ محمد. رحمة الله علیه.

مولانا خواجه محمد شمّام[2]: آن بزرگوار از اجلهٔ اولیاء عالی مقام است که در میان عرفا در [۴۲] مراتب دوم می‌شمارند. رحمة الله علیه.

مولانا تاج الدین: آن جناب به علی منشاری مشهور شده. آن حضرت از جملهٔ هفتاد و دو بابا است که در خدمت مولانا حسن ولی سرخابی ملازمت داشت[3].

مولانا فخر الدین: اسم مبارکش احمد. در ابتدای حال آهنگر بود و زره را بسیار خوب می‌ساخت چنانچه به احمد زره‌ساز[4] مشهور شده. آن جناب مرید تاج‌الدین منشاری بود. بعد از وفات در جوار استاد خود منزل گزید[5].

---

۱. روضة الاطهار، ص ۸۷. ۲. همان، ص ۸۷.

۳. مولانا تاج الدین علی در علم قرائت یگانهٔ آفاق بوده است (روضة الاطهار، ص ۹۴).

۴. در روضة الاطهار: «فخرالدین احمد اره‌گر».

۵. روضات الجنان، ص ۱۵۹؛ روضة الاطهار، ص ۹۴.

مولانا جمال الدین امیر قواس و شاگردش **غیاث الدین محمد**: که هر یک رکن رکین ارشاد بودند در نزدیکی مزار تاج الدین مدفون شدند. هنوز علامتی از قبر هیچکدام از این چهار نفر که بعد هم خلفای یکدیگر بودند در میان نیست. مگر همین نام نامیشان. رحمة الله علیهم.

مولانا مغربی و مولانا مشرقی[1]: از قراری که صاحب‌ریا ض الابرار نوشته اسم هر دو بزرگوار محمد بوده. شرف شوق یکدیگر، یکی را از ملک خراسان، دومی از کشور سودان کشانیده در این بقعهٔ پاک به هم رسانید. در یک ملاقات مولانا محمد مغربی، مولانا محمد مشرقی را جذب نموده مرید خود نمود و مادام الحیات از هم تحصیل سعادت می‌کردند و هرگز مفارقت ننمودند و چون از این دار ملال ارتحال نمودند در جوار همدیگر آسودند. چون یکی از خراسان و دیگری از سودان آمده بود لهذا مردم آنها را «مغربی» و «مشرقی» خواندند.

از قراری که معلوم می‌شود این مغربی سوای شمس مغربی است که دیوانش الآن در میان خلایق مشهور است چنانچه ما هم در احوالات شعرا خواهیم نمود.

مولانا سلیمان شاه جوهری[2]: آن بزرگوار از کبار اولیاست. آن جناب را «شاه‌مرتاضان» می‌گفتند از آن جهت به «شاه سلیمان» شهره گردید. در بدو حال جواهرفروش بوده، مکنت بسیار و جمعیت بی‌شمار داشته. به یکبار جذبه‌ای از جذبات‌الهی او را در بوده ترک علایقات کرده تجرید اختیار نموده متوجه تبریز شده در میدان صاحب آباد منزل نموده هم در آنجا وفات نمود و در محله سرخاب مدفون گردید. و قال فی سلسلة الاولیا: کان من ارباب القلوب و المکاشفات و الحقایق و الاخلاق المرضیة. شأنه کبیر و هو من ابرار.

مولانا ابی حامد[3]: و هو افضل الدین محمد بن اسعدالدین فقیه تبریزی.

---

۱. روضات الجنان، ص ۱۷۵؛ روضة الاطهار، ص ۹۴.
۲. همان، ص ۱۷۵؛ همان، ص ۹۵.
۳. همان، ص ۱۷۶؛ همان، ص ۹۵.

آن بزرگوار ازهد و اعبد اهل روزگار بود. دائم اوقات در مسجدی که به مسجدشاهی مشهور بود منزل داشت و هر روز یک دفعه یا دو دفعه از برای تطهیر و تجدید وضو از مسجد خارج شده باز رجوع می‌فرمود. بعد از وفات آن حضرت در جوار شاه سلیمان جایش دادند. اگرچه صاحب روضة الاطهار نوشته که مسجد شاهی را بعد از وفات آن بزرگوار در روی قبرش بنا کردند لکن ما روایت او را ازریا ض الابرار نمودیم و اعتماد ما بر آن زیاده‌تر است از روضة الاطهار.

گویند در ایام قدیم روز شنبه وقفهٔ زیارت آن بزرگوار بود چنانچه شرح و قرار زیارتش در روضة الاطهار مرقوم است. رحمة الله علیه.

تاریخ وفات آن بزرگوار در سال هفتصد و هفتاد و هفت (۷۷۷) هجری[1] در سال دوم از جلوس سلطان حسین بن سلطان اویس بن شیخ حسن بزرگ ایلکانی واقع شده.

قاضی محیی‌الدین[2]: اسم مبارکش محمد [۴۳] فرزند ارجمند عزالدین قاضی است. اصل آن بزرگوار از بلدهٔ قزوین است و قضاوت تبریز در آن اوان به عهدهٔ با کفایت او بود.

صاحب روضة الاطهار وریا ض الابرار هر دو نوشته‌اند که در حین قضاوت ایشان کسی را با پادشاه زمان دعوا واقع شده محضر به طلب پادشاه فرستاد. چون پادشاه تقید تمام به شریعت داشت به مجلس قاضی حاضر شده قاضی مطلقاً تعظیم ننموده پادشاه را با مدعی یکجا نشانده بعد از رفع دعوا تعظیم رسمیه را به‌عمل آورده عذرخواهی نمود و گفت که غرض، اظهار عدالت و متابعت پادشاه بود به شریعت.

از آنجا که خود آن بزرگواران تاریخ وفات قاضی رادر سال ششصد و نود و هشت دانسته‌اند معاصرین آن بزرگوار از سلاطین اباقاخان یا احمدخان یا بایدوخان یا ارغون خان بوده‌اند. این چنین سعادت از ایشان بعید می‌نماید زیرا که عقاید ایشان ابداً به اسلام

---

۱. دوباره مصحح محترم روضة الاطهار تاریخ صحیح را به پاورقی برده و تاریخ غلط را در متن قرار داده‌اند. سلطان حسین ایلکانی از ۷۷۷ تا ۷۸۴ حکومت می‌کرده است. متن روضة الاطهار: «۶۷۷» پاورقی «۷۷۷».

۲. روضات الجنان، ص ۱۲۶؛ روضة الاطهار، ص ۹۷.

[....] مگر سلطان احمد جدید الاسلام که هیچ و قت در تبریز ننشسته. اما احتمال می‌رود که یکی از نایب الحکومه‌های ایشان باشد که به نام پادشاه شهرت کرده.

خواجه محمد زرین قلم[۱]: آن جناب را از اجلهٔ خطاطین دانسته‌اند و اعتقاد بعضی این است که آن جناب را زرین قلم بدان سبب می‌خوانند که در حین کتابت، قلم در دستش زر شده است. به اعتقاد راقم، این مطلب او هامی است و بلکه زرین قلم لقب او است مثل این که میرزا حسین معاصر ما را مشکین قلم می‌خوانند.

مولانا محمد خاکی[۲]: از اجلهٔ عرفا و مردی مستجاب الدعوه بوده. معاصرین آن بزرگوار اعتقاد تمام به وی داشتند و بعد از وفاتش بنا به تعلیمی که خودش کرده بود روزهای شنبه بر سر قبرش رفته بعضی از سوره‌های کوچک را می‌خواندند و دعا می‌کردند. قبول و به درجهٔ اجابت می‌رسید. رحمه الله.

مولانا شیخ کبیر[۳]: آن جناب اعبد و ازهد زمان خود بوده. نوشته‌اند سوای این که به عبادات و فروعات می‌پرداخت دوانزده هزار بار کلمه طیبهٔ لا اله الا الله ذکر مخفی ورد هر روزهٔ او بود.

مولانا شمس‌الدین خطاط[۴]: در خط نسخ مرتبه‌ای بزرگ داشت. مشهور است که مولانا نعمة الله بوّاب، کتابهٔ مسجد جهانشاه را با همدستی شمس‌الدین نوشته[۵]. آن جناب در سال نهصد و سی هجری سال دوم از جلوس شاه طهماسب بن شاه اسماعیل صفوی داعی حق را لبیک گفته در جوار قاضی محیی الدین به خاکش کردند.

مولانا درویش آقابیک[۶]: که یکی از درویشان صاحب کمال و عارفان ذوالجلال بوده. دائم اوقات درگوشهٔ عزلت نشسته و به ذکر خفی مشغول بوده.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۹۷.
۲. روضات الجنان، ص ۱۹۴؛ روضة الاطهار، ص ۹۷.
۳. روضة الاطهار، ص ۹۸.
۴. روضات الجنان، ص ۱۲۲؛ روضة الاطهار، ص ۹۸.
۵. وی شاگرد مولانا نعمة الله بن محمد بواب است که کتابهٔ مسجد جهانشاهی به خط اوست (روضة الاطهار، ص ۹۸).
۶. روضة الاطهار، ص ۹۷.

مولانا شیخ نور الدین بیمارستانی[۱]: وی از اکمل اولیاست. حضرت مستعلی شاه شروانی در بستان السیاحهٔ خود آن جناب را از مقبولین اسم برده اما هر چه داعی احوالش را جستم نیافتم.

مولاناکمال الدین: اسم آن جناب عبدالله. در نخجوان او را از اولاد شیخ بزرگوار شیخ اوحد کرمانی دانسته‌اند. در سال هشتصد و یک (۸۰۱) در زمان سلطنت [۴۴] امیر تیمور گورکان سر به خاک تیره کشیده.

مولانا محمد قطاب[۲]: و خلف سعادتمندش جناب **خواجه عبدالرحیم** مشهور به **خلوتی** که از اکابر دین و پیشوایان طریق یقین‌اند و دائماً در ترویج شریعت مقدسه وطریقت مطهره تأکید بلیغ داشتند بخصوص مولانا خلوتی ـ علیه الرحمة ـ که ثقل‌علی حده و مقامی ماورای این مقامات داشت. وفات خواجه عبدالرحیم در سال هشتصد و پنجاه و پنج[۳] (۸۵۵) در اختلال اولاد شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور واقع شده.

مولانا شیخ نظام‌الدین غوری[۴]: از اکابر اولیاست. آن بزرگ را در علوم ظاهری وباطنی مهارت عظیم بوده و جماعت اجنه مسخر فرمان وی بودند.

مسقط الراس آن جناب از غور خراسان است و از جملهٔ مشایخی است که جناب میر سید علی همدانی به صحبت ایشان مشرف شده. در سال هفتصد و پنجاه و دو در زمان دولت سلطان ابو سعید[۵] از حیات فانی اعراض نموده و به جهان جاوید انتقال نمود.

مولانا سمسار[۶]: آن بزرگوار از اعیان این سلسلهٔ عالیه بود. در سال هفتصد و هشتاد و هفت (۷۸۷) زمان دولت امیر تیمور گورکان رخت به دار البقا کشید.

---

۱. روضات الجنان، ص ۱۵۷؛ روضة الاطهار، ص ۱۰۰.

۲. همان، ص ۸۳؛ همان، ص ۱۱۰؛ روضات الجنان: «محمد الاقطابی المشرقی».

۳. روضة الاطهار: «۸۹۵».

۴. روضات الجنان، ص ۱۰۸؛ روضة الاطهار، ص ۱۱۳.

۵. روضات الجنان: «در شهور اثنتین و خمسین و سبع مائه (۷۵۲) در زمان سلطنت ملک اشرف بن امیر تیمور تاش بن امیر چوپان» و این درست است چون ملک اشرف از ۷۴۴ تا ۷۵۹ در آذربایجان حکومت می‌کرده است.

۶. روضة الاطهار: «نجم الدین محمد سمساری». روضات الجنان، ص ۱۱۳؛ روضة الاطهار، ص ۱۱۳.

مولانا استاد پیرحمامی[1]: وی درویشی صاحب حال عالی مرتبه بود و به امر حمام‌گری اشتغال داشته. وی مرید سلطان پیره خواجه جان امرودی است و او مرید شیخ مصطفی عیزی کندی، و او مرید حضرت شیخ بابا، و او مرید شیخ زاهد گیلانی و او مرید شیخ جمال‌الدین تبریزی، و او مرید شیخ شهاب‌الدین اهری بوده و او مرید ابو غنائم رکن‌الدین سجاسی، و او مرید قطب‌الدین ابوبکر ابهری، و او مرید نجیب‌الدین سهروردی، و او مرید قاضی وجیه‌الدین، و او مرید شیخ جنید بغدادی، و او مرید شیخ سری سقطی، و او مرید معروف کرخی، و او از موالیان امام همام علی بن موسی ـ علیه‌السلام ـ بود.

مولانا حافظ کمان کش[2]: از متکلمین این فرقه بوده. مشهور است در هر مجلسی که آن بزرگوار حضور داشت کسی را یارای تکلم نبود. وجود آن بزرگوار در حقیقت منحصربفرد بود و قرآن را به آواز خوش و به اعراب درست می‌خواند.

مولانا برهان‌الدین واعظ و قاضی زادهٔ سبحستانی انصاری[3]: هر دو معاصر و موافق یکدیگر در زمان سلطنت جهانشاه بن یوسف شاه قراقونیلو ظهور کرده بودند. جهانشاه بنابر قابلیت و استعداد، ایشان را به تبریز آورده امورات کلیهٔ ولایت را به‌عهدهٔ ایشان نهاد. آن بزرگواران در فارسی و عربی منشی بی‌نظیر بودند و بعد از وفات هم در جوار یکدیگر آسودند.

بعد راقم گوید: مزار **رازیار عراقی** و **پیر قندیلی** که هر دو از هفتاد و دو بابا هستنددر سرخاب است و مولانا ضیاء الدین **حسین بزاز** و مولانا **اسحاق واعظ** و **عبدالله خوشنویس** مشهور به طباخ و شیخ **محمود اچه واری** و **بابا اسماعیل** و **شیخ شهاب‌الدین** و بعضی از عرفا که نام نبرده‌اند [۴۵] مولانا حشری ـ علیه الرحمة ـ در کتاب خود نشان داده، از آنجا که از احوالاتشان خبر نداشتیم به نام اکتفا کرده از کم و کیف درگذشتم.

---

۱. روضات الجنان، ص ۲۰۶؛ روضة الاطهار، ص ۱۱۷.
۲. همان، ص ۱۹۲؛ همان، ص ۱۱۷.
۳. همان، ص ۱۱۴؛ همان، ص ۱۱۳.

از جملهٔ اشتباهاتی که مولانا حشری ـ علیه الرحمة ـ کرده یکی هم بودن قبر سلطان علی خطاط است که در تبریز دانسته زیرا که صاحب حبیب السیر و مجالس المؤمنین هر دو معتقد بر این‌اند که آن بزرگوار در مشهد مقدس است و قول حبیب السیر معتبرتر است از جهت آن که با سلطان علی مرحوم معاصر و هر دو در ملازمت سلطان حسین بایقرا بودند. از قراری که استنباط می‌شود به عوض خواجه میر علی تبریزی واضع خط نستعلیق سهواً سلطان علی خطاط نوشته چنان که در جای خود مفهوم خواهد شد. والله اعلم بالصواب.

گلزار دوم

در بیان احوالات اولیائی که در مجذوبیه، که الآن به مقبرهٔ ملاباشی مشهور است، مدفونند - رحمة الله علیهم -

در ذکر احوال سلطان العارفین و برهان المحققین المجاهد فی سبیل الله حضرت مجذوبعلی شاه همدانی

نام نامی و اسم سامی آن سرور محمد جعفر است و این دایرهٔ ثانیه به وجود ذیجود آن مظهر آیات سلسلهٔ علیه زیب و زینت گرفته و به یمن انفاس قدس اساس آن مصدر کرامات طریقهٔ نعمة اللهیه رونق پذیرفته. اگر جمیع سلاسل سالکان اولیا به آن نور حدیقهٔ بینش افتخار کنند روا و مجموع طالبان طریقهٔ عرفا به آن سر حلقهٔ ارادت مفتخر شوند سزا است. اگر چه تعریف و مدح آن حضرت مناسب مرتبهٔ امثال ما فقرا نیست زیرا هر کس به حسب مرتبهٔ خود از آن جناب چیزی حاصل تواند نمود، پس در این حال هر چه گوید مناسب مرتبهٔ خود خواهد بود.

هر آن کس آنچه گوید از کم و بیش نشانی می‌دهد از منزل خویش

آری! «کل اناء یترشح بما فیه». از کوزه برون همان تراود که در اوست.

پس راقم این اوراق گوید اکتفا نمودم در احوالات آن زبدهٔ ناس به اختصار الوجوه به خلاصهٔ آنچه حضرت مستعلی شاه شروانی - علیه الرحمة - که خلیفة الخلفای آن بزرگوار است نوشته:

من چه گویم یک رگم هشیار نیست — **وصف آن یاری که آن را یار نیست**
خلق در ظلمات وهم‌اند و گمان — **کی توان آورد وصفش در بیان**
گرچه نتوان خورد طوفان سحاب — **کی توان کردن به ترک خورد آب**
گرچه عاجز آمده عقل از بیان — **عاجزانه جنبشی باید در آن**

پوشیده نماند که [مشایخ این سلسلهٔ علیه][1] آن حضرت را نظیر سید نعمة الله ولی و شیخ صدرالدین قونیوی [۴۶] ـ قدس سرهما ـ می‌دانند زیرا در عالم سیر همه آن حضرت را ذات شاه نعمة الله ولی دیده‌اند. [آن بزرگوار به سه واسطه مرشد طریقت فقیر است][2]. اصل آن حضرت از ایل جلیلهٔ قراگوزلو و از اویماق از بک لو می‌باشد و اباً عن جد، بزرگ ایل جلیله و سرخیل قبیلهٔ خود بوده‌اند. هر که احوالات پدر بزرگوار و پدر پدرش را خواهد رجوعش به بستان السیاحه است.

بعد از آن که حاجی صفر علی‌خان والد آن سر حلقهٔ اهل عرفان از این عالم فانی به سرای جاودانی درگذشت و آن حضرت را هنگام صباوت و طفولیت بود به تحصیل علوم و کسب کمالات اشتغال می‌نمود. تا به سن هفده سالگی در بلدهٔ همدان به تحصیل علوم ادبیه و منطق مشغول بود آنگاه به دارالملک اصفهان تشریف آورده و در نزد علما کسب علوم ریاضی و کلام و حکمت طبیعی کرد و مدت پنج سال به تکمیل آنها اشتغال داشت و دقیقه‌ای از دقایق آن علوم مجهول نگذاشت. بعد از آن به خطهٔ کاشان عزیمت نمود و در نزد مولانا محمد مهدی نراقی مدت چهار سال کسب حکمت الهی و علم اصول و فقه فرموده و همواره طریق تحقیق و تدقیق می‌پیمود. در آن اثنا در کمال زهد و تقوا و پرهیزگاری اوقات می‌گذرانید و عمر گرامی را بعد از هنگام تحصیل به طاعت و عبادت مصروف می‌گردانید. و با وجودی که آن حضرت را کمال وسعت معاش و بسط ید بود مع ذلک به اقل ما یقنع قناعت کرده زیادتی را بر فقرا و مساکین بذل می‌فرمود و دنیا و زخارف

---

۱. بستان السیاحه: «کمترین». مؤلف بعضی از کلمات را به نفع خود تغییر داده است. خوانندگان محترم به صفحهٔ ۴۱۶، بستان السیاحة رجوع بفرمایند.
۲. در بستان السیاحه نیست و گفتهٔ مؤلف است.

او را سنگی و اعتباری ننهاد. شب و روز از شهوت و غضب ترسان و هراسان گشته به فکر تحصیل ذخایر اخرویه افتاد. لاجرم بسیاری از کتب محققین و متکلمین هر فرقه از مؤالف و مخالف، لاتعد و لاتحصی از نظر معرفت اثرش گذشت و به صحبت بسیاری از عباد و زهاد و علما و عرفا و حکما فایز گشت مانند میرزا محمد علی و میرزا نصیر اصفهانی و مولانا محراب جیلانی و میرزا ابوالقاسم مدرس اصفهانی و مولانا ملا علی نوری و میر محمدعلی کاشی و میرزا ابوالقاسم قمی و میرزا مهدی مشهدی و امثال ایشان.

چون علوم ظاهری موجب ایصال به مطلوب نبود و فضایل صوری، عقدهٔ یقین نمی‌گشود چنان که بهاءالدین شیخ محمد جبل عاملی فرموده:

علم رسمی سر بسر قیل است و قال	**نه از او کیفیتی حاصل نه حال**
طبع را افسردگی بخشد مدام	**مولوی باور ندارد این کلام**
علم نبود غیر علم عاشقی	**ما بقی تلبیس ابلیس شقی**

العلم حجاب الاکبر.

مولانا محسن کاشانی در علم کلامیهٔ خود فرموده که این فضل و کمال درهای رحمت حضرت ذوالجلال را بر روی من بست! حکیم سنائی اشاره بدین مطلب نموده:

علم کز تو ترا نه بستاند	**جهل از آن علم به بود بسیار**

بناء علی هذا آن حضرت را دست طلب گریبانگیر شده پای همت در وادی جستجوی نهاد و با جمعی از آن طایفه در کشور عراقین و خراسان اتفاق [صحبت] افتاد و بسیاری از ارباب [۴۷] عرفان و اصحاب ایقان را ملاقات نموده با اکثر محققین قوم معاشرت و مجالست فرمود. آخر الامر در اصفهان به خدمت قطب المحققین و قدوة العارفین حسینعلی شاه - طیب الله ثراه ـ مشرف گردید و از آن حضرت تلقین ذکر و فکر یافته از یمن همت و از توجه آن حضرت به اعلی مرتبهٔ عارفان بالله رسیده در اندک زمانی در علم و عمل و سیر و سلوک، کامل و مکمل گشت و صیت ظاهری و باطنی آن حضرت از ایوان کیوان درگذشت. نیز به خدمت و صحبت عارفان بالله سید معصومعلی

شاه دکنی و نورعلی شاه ـ قدّس سرّهما ـ مشرف گردید و از نظر کیمیا اثر آن دو بزرگوار بهره‌ور و فیض یاب شده به درجهٔ اعلی رسید. در کربلای معلی سنهٔ هزار و دویست و هفت (۱۲۰۷) هجری جناب نور علی شاه ـ قدّس سرّه ـ آن حضرت را اذن و اجازه فرمود که ارشاد عباد و تلقین طالبان راه سداد نماید و گمگشتگان وادی حیرت را به شاهراه طریقت هدایت نماید.

و ایضاً در سال هزار و دویست و سی و چهار (۱۲۳۴) هجری در کربلای معلی جناب حسینعلی شاه ـ قدّس سرّه ـ هنگام رحلت به الهام غیبی آن حضرت را خلیفةالخلفا ساخت و امور جزئی و کلی سالکان سلسلهٔ علیه را بر ذمهٔ همت آن حضرت انداخت.

و آن حضرت به وطن مألوف مراجعه نموده اوقات فرخنده ساعات خود را بعد از وظایف طاعات و عبادات به ترویج شریعت غرا و طریقت بیضا و نشر علوم ظاهری و باطنی و تربیت سالکان و تکمیل ناقصان صرف می‌نمود و مدة العمر دامن پاکش به لوث ملاهی و مناهی نیالود و از حکام و ارباب ظلم و جور، طمع نکرد و مال ایتام و موقوفات و غیره نخورد. چنان که خودش می‌فرماید:

مال خود خورده‌ام ز کسب حلال   نان غیری نخورده‌ام بخدا

با وجود آن که میرزا ابوالقاسم قمی - علیه الرحمة ـ و غیره به اجتهاد آن حضرت قایل بودند و به کرات خواهش نمودند که فتوا دهد و احکام جاری کند، آن حضرت قبول نفرمود. و نیز به امامت و تولیت و امثال آنها مبادرت نکرد. و هرگز کلام مکروه بر زبان نیاورد چه جای خلاف ما انزل الله، و همیشه دائم الوضو و دائم الذکر و دائم الحضور بود و کسی آن حضرت را در امور دنیوی مشاهده ننمود. اکثر اوقات در خلوت و عزلت به ریاضت و عبادت و مجاهده مشغول بود. عمر شریفش قریب به شصت و چهار سال رسید. سی و دو سال تمام در مسند ارشاد به تکمیل عباد مشغول بود. چهار سال دیگر در خلیفة الخلفائی خود به امور کلیهٔ خلفا و اذن اجازه اشتغال داشت. زهد و ورع آن بزرگوار به مرتبه‌ای بود که دوست و دشمن می‌گفتند آن بزرگوار در استقامت حال، سلمان عصر است و در صدق مقال، ابوذر وقت است. با وجود این همه اوصاف که

قطره‌ای از بحر عمان و ذره‌ای از خورشید تابان بود بعض از محاسدین، ابراهیم خان را وادار به قتل آن بزرگوار کردند. الحمدلله از نیت پاک خاقان مغفور رفع این غایله شد.

چرا جهان همه یکسر به کین ما برخاست   گناه ما بـجز ایـن نـه کـه دوسـتارانـیم

مجملاً در اواخر عمر حضرت مستعلی شاه شروانی را به بلدهٔ همدان احضار فرموده در حضور [۴۸] اکثر خلفای سلسلهٔ علیه آن جناب را خلیفة الخلفا ساخته و امور کلیهٔ سالکان طریقت مطهره را به عهدهٔ باکفایت او نهاد. خلفای سلسلهٔ رضویه را به او سپرده و ایشان را به اطاعت او مأمور فرمودند و اذن مراجعت و توقف به دارالعلم شیراز داده خود آن حضرت را بعد از چندی سفر آذربایجان اتفاق افتاد. در سال هزار و دویست و سی و هشت (۱۲۳۸)[1] هجری به دارالملک تبریز تشریف بردند. حضرت نایب السلطنهٔ مرحوم و قائم مقام و سایر امرای عظام هر یک لوازم محبت و ارادت بجا آوردند. بعد از چند یوم بر ذات خجسته صفات آن مظهر کرامات مرضی طاری شد. چون هنگام رحلت بود علاج اطبا مفید نیامد. لاجرم در بیست و یکم ذیقعدة الحرام در سنهٔ مزبور در وقت نماز ظهر سر در سجود، عالم فانی را بدرود نمود و در قبه‌ای که به مجذوبیه معروف و به مقبرهٔ ملاباشی مشهور است مدفون گشت[2].

بعد از وفات آن خورشید معرفت، جمعی از مریدان و اخلاص کیشان آن حضرت بتخصیص به دستیاری غوث الموحدین حاجی میرزا عبدالکریم ملاباشی حضور مبارک بر سر مرقد منورش مسجدی و روضه‌ای و صحنی بنا نهاده تقریباً مبلغ هفت هزار تومان خرج مصارف آن بقعهٔ مبارک گردیده در اطراف صحن حجرات قرار داده‌اند که فقرا و غربا در ورود تبریز معطل نمانده در آنجا تعیش نمایند، و بعضی از بزرگان و اکابر اولیا را در جوار آن حضرت بنا به وصیت خودشان دفن نموده‌اند که ان شاءالله احوالات اکثر ایشان را در ذیل احوالات آن بزرگوار خواهم نمود. این دو بیت را در مصیبت آن بزرگوار نوشته‌اند:

---

۱. بستان السیاحه: «۱۲۳۹».

۲. و در مزار سید حمزه در همان دیار مدفون گشت (بستان السیاحه، ص ۴۲۲).

ای دریغا ای دریـغا ای دریـغ گشت پنهان آفتابی زیر مـیغ

قطره‌ای گر بود در بـحر مـجاز سوی دریای حقیقت گشت باز

روز پنجشنبه‌ها وقفهٔ زیارت آن بزرگوار است که در صحن مبارک تردد بـی‌نهایت و جمعیت مافوق کثرت به طریق طواف طوف می‌نمایند. الحمدلله مدت بیست سال است که همه شب آدینه به زیارت آن حضرت موفق هستم مگر عذری مقبول داشته باشم مثل سفر و غیره که از این فیض عظمی باز مانم.

مجملاً آن حضرت در علم شریعت و طریقت و معرفت کتب مفیده و رسایل متعدده تألیف نموده و زیاده از صد هزار بیت در آن سه [مسلک] تصنیف فرموده است من جمله تعلیقات که بر اکثر کتب کفایة المقصد و مدارك الاحکام و شرح لمعهٔ دمشقیه نوشته، و شرح بر زیارت جامعه و رسالهٔ عقاید و رساله‌ای دیگر در علم سلوک مسمی به مراحل السالکین، و رساله‌ای دیگر که به انجام نرسیده و به اسمی موسوم نگردیده. حضرت مستعلی شاه بـعد از وفات آن بزرگوار به انجام رسانیده مرآة الحق نام نهاد. الحق هر یک از آن رسایل بی عدیل است.

این مطلب بر مطالعه کنندگان مخفی نخواهد ماند که آن حضرت در وقت وفات پنج پسر نیک اختر و سه دختر پاک گوهر در صفحهٔ روزگار به یادگار گذاشت. از آن حضرت خوارق عادات و رموز کرامات بسیار دیده شده اگر به تفصیل همهٔ آنها اقدام نـمایم از مطلب باز خواهم ماند. به دو فقره اختصار شود:

یکی آن که مکرر آمدن روس به ولایت آذربایجان و گذشتن لشکـر ایشـان [۴۹] از تبریز به میانج را تصریح می‌فرمود و مغلوب شدن سپاه اسلام را بر زبان می‌آورد. از آن جمله این کلمات را بی زیاده و نقصان فرمودی که حسّاد و معاندین از اطراف و جوانب همواره مترصد و منتظرند تا خدا چه خواهد. می‌ترسم از قبیل ایها الکفرة اقتلوا الفجرة به هم رسد. اگر چه قلباً راضی نیستم بلکه مقهوریت و منکوبیت اعدا را از حق، جویان و خواهانم تا او چه کند.

ثانیاً قبل از وفات خود دائم اوقات رحلت خود را اعلام فرموده و مکرر می‌گفت که سفر آذربایجان بر من روی خواهد نمود و مـن را دیگـر رجـوع نـیست و در ایـن سـفر

مسافری هستم که منزل را تمام خواهم نمود، یعنی و فات خواهم کرد. رحمة الله علیه.

در ذکر احوال امیر مکرمت نشان و دبیر معرفت توأمان حاجی محمدخان

آن بزرگوار عم ارشد حضرت قطب‌الاولیا مجذوبعلی شاه همدانی است. به جلالت قدر و انشراح صدر و علو مکان و رفعت شان معروف، و به اصابت رای و حسن تدبیر و لطافت طبع و صفوت ضمیر موصوف، و از وفور جود و کرم، زر و خاکستر در نظر همتش یکسان و برابر بود. در حسن اخلاق و عفت ذیل و صدق و صفا از اقران خود احدی با آن بزرگوار برابری نمی‌نمود و بغایت دیندار و پرهیزکار و در رعایت رعایا هشیار بود. در تعمیر بلاد و تکثیر عباد، سعی بلیغ می‌فرمود و عزم راسخ و رای ثابت و طبع عالی داشت. در نصرت دین مبین و نشر طریقت متین، دقیقه‌ای فرو نگذاشت.

آن امیر معرفت مصیر اباً عن جد از امرای جلیل القدر بودند و در خدمت ملوک مصر طریق قرب و محرومیت می‌پیمودند. خان والا شان در ریعان جوانی در سلک امرای عظام منسلک بود و ملازمت شهریار ایران نمود و هنگامی که خاقان مغفور، دارالملک هولاگوخان را به کف کفایت نایب السلطنه نهاد، خان معدلت نشان را به ریش سفیدی شاهزاده مقرر نمود.

آن بزرگوار نایب‌السلطنهٔ مرحوم را خدمات پسندیده نمود و لوازم جانفشانی به عمل آورد بتخصیص در محاربهٔ رومیه و روسیه محاربات دلیرانه به ظهور آورد. چند گاه نیز حکومت بلدهٔ خوی و مراغه و قراجه داغ فرموده و چند گاه دیگر در خطهٔ فرح‌انگیز تبریز اوقات خود را به خوشدلی گذرانیده عمر گرامی خویش بـه تـرفیه حـال دوستان مولی و بندگان خدا مصروف گردانید. با وجود امور حکومت و مشاغل امارت با اهل حال قرین و با اصحاب کمال همنشین، در صدق و صفا یگانه و در فقر و فنا، فرید زمانه بود. در ترویج شریعت غرا کوشیده و کسوت طریقت پوشیده زحمات بسیار کشیده و مـرارت روزگـار چشـیده بـود. در سـال هـزار و دویست و چـهل (۱۲۴۰) هـجری در دارالسلطنهٔ تبریز داعی حق را اجابت نموده بنا به وصیت خودش در پائین پای برادرزادهٔ خود حضرت مجذوبعلی شاه ـ طیب الله ثراه ـ بیاسود.

آن جناب مرید عارف بالله معطر علی شاه کرمانی و او مرید رونق علی شاه کرمانی و او مرید نور علی شاه اصفهانی بود و در خدمت حسینعلی شاه ـ قدس سره ـ از مقبولین شمرده می‌شد. رحمه الله.

[۵۰] در ذکر احوال قدوة السالکین و زبدة المتعبدین جناب نصرتعلی شاه

اصل آن بزرگوار از بقعهٔ شبستر است. پدر بزرگوارش به بلدهٔ اورمیه نقل مکان فرموده این بزرگوار در آن خاک پاک نشو و نما کرده لهذا مشهور به ارموی گردید.

اسم سامی و نام گرامی آن بزرگوار میرزا مسلم، اعبد عباد روزگار و ازهد زهاد اکثر دیار بود.به زیور کمالات نفسانی آراسته و به حلیهٔ فضایل انسانی پیراسته. ناهج مناهج شریعت غرا و عارج معارج طریقت بیضا. از خلفای قطب العارفین و قدوةالواصلین الشیخ ربانی مجذوبعلی شاه همدانی است و چند سال علی الاتصال در خدمت آن حضرت بوده و بر خدمات پسندیده و ریاضات حمیده قیام و اقدام نموده و همگی مطبوع طبع و قبول مزاج شریف آن جناب گردیده بناء علی هذا او را ملقب به «نصرتعلی شاه» فرمود و به تشریف خلافت مشرف گردانیده به هدایت اهالی اورمیه روانه و مأمور گردانید. مدتی چند در حال حیات استاد خود و مدتی بعد از وفاتش با اجازهٔ قطب الاقطاب حضرت مستعلی شاه به ارشاد عباد و هدایت اهل آن بلاد اشتغال داشت و از لوازم موعظت و نصیحت اهل آن ولایت فروگذاری نمی‌کرد و به ترفیه حال فقرا و تفریغ بال ضعفا مشغول و از توجهات آن بزرگوار، مطالب طالبان آن دیار به حصول بود تا در سال هزار و دویست و پنجاه و یک هجری به عزم زیارت امام همام علی بن موسی ـ علیه‌السلام ـ روانهٔ خراسان گردیده در راه وفات کرد و بنا به وصیت آن بزرگوار جنازه‌اش را حمل و نقل داده در مقبرهٔ مجذوبیه در افتتاح باب طرف دست راست روضه به خاکش سپردند. رحمة الله علیه بحق الحق و صلی الله علی محمد و آله.

ذکر ابوالفضایل جلال الدین کربلائی علی‌اکبر خراسانی

مسقط الرأس آن بزرگوار مشهد رضا ـ علیه‌السلام ـ است. مدتهای مدید در تحصیل علم رسمیه عمر شریفش را صرف فرموده در قواعد داخله و خارجه وارد و مسلط شده در پی تحصیل مراتب و معارف افتاد. به واسطهٔ جناب رحمتعلی شاه مرحوم به خدمت قطب الاولیا حضرت مستعلی شاه شروانی رسیده دو سال تمام اخذ مطالب طریقت مطهره کرده از مقبولین حضور با هر النور آن جناب گردیده بعد از تکمیل در ریاضت ذکر و فکر، مأمور و مأذون گشت که طالبان طریق هدی را هدایت نماید و سالکان سلسلهٔ علیه را تربیت فرماید. قریب به ده سال تمام در کشور آذربایجان در سرانجام امور فقرا و ضعفا سعی بلیغ می‌نمود تا در سال هزار و دویست و چهل و نه (۱۲۴۹) هجری در دارالسلطنهٔ تبریز روی توجه به صوب آخرت آورده در مقبرهٔ مجذوبیه چون از در رو به مغرب داخل روضه می‌شوی در طرف دست چپ مدفونش کردند. رحمة الله علیه.

خوارق کرامات که از آن بحر کمالات حکایت نمایند در حقیقت کنار از اوهام است [۵۱] چنان که در شب مهتاب با جمعی از اصحاب به قبرستان سرخاب تشریف برده جنود ارواح را [مشاهده] می‌نمود در حالتی که چند نفر از معروفین بودند.

شخص موثقی روایت کرد که در وقت بنای مجذوبیه چون دیوار روضه متصل به مضجع آن بزرگوار بود در وقت کندن، نبش قبر شده همهٔ اهل آنجا از بنا و عمله دیدند که بدن آن بزرگوار همچنان تر و تازه بی آن که نقصانی وارد شده باشد در قبر خوابیده در حالتی که گویا هرگز رخت از این جهان فانی نبسته. رحمة الله علیه.

در ذکر عارف معارف دین و سالک مسالک یقین
میرزا سنگلاخ ـ طاب ثراه ـ

اسم سامی و نام نامیش میرزا ابوالحسن از اکابر کشور خراسان است. آن حضرت مدت مدید در کشور روم در قسطنطنیه و مصر قاهره، بیدق معرفت به ملک ارشاد بلند ساخته و بسیار از اهل کینه و حسد را از طریق ضلالت به شاهراه هدایت رسانیده. آن

جناب در علو همت کسی را با خود برابر نمی‌دانست و وجود خود را منحصر به فرد می‌دید چنان که صحبت این مطلب در میان میرزا صفا و آن جناب از آن مشهورتر است.

در خط نستعلیق تالی میرعماد قزوینی بود. خطوط مبارکش در قاهرهٔ مصر در صفحهٔ مرامیر (؟) زینت بخش قبور سلاطین آن مملکت است بخصوص لوح قبر محمدعلی پاشا مرحوم و ابراهیم پاشا مرحوم «کالشّمس فی الوسط السماء» ضیاء ده دیدهٔ اهل معرفت است. و در بعضی از قبور امرای عظام و شاهزادگان ذوی‌العز و الاحترام در دولت ایشان این علامت ظاهر و هویدا است. و سنگی که گوهر تابناک، آرزوی همسنگی او داشت از برای روضهٔ مقدس مطهر حضرت اقدس نبوی ـ علیه‌السلام ـ درست نموده بود و اسم مبارک آن حضرت در سر مصدر او مطلع اول بود. در حقیقت از صدر اسلام الی یومنا هذا چنین سنگی باشکوه تمام کسی خبر نداده اما صد حیف که سلاطین روم، این علامت بزرگ و این نشانهٔ سترگ را از فرقهٔ ناجیه بسیار دیده نگذاشتند که بر آن تربت پاک نصب نموده فخر همهٔ ایرانیان باشد. چون ممانعت تعیین گردیده مبلغ شش‌ش هزار تومان مخارج دیده با دستیاری اولیای دولت ایران از راه تفلیس حمل و نقل به ایران نمودند چنان که در آخر کتاب تذکرة الخطاطین مفصلاً نوشته شده. بعد از ورود به تبریز خواست که این هدیهٔ پدر را در مضجع پسر یعنی امام همام علی بن موسی ـ علیه‌السلام ـ نصب نماید. چون فهرستش به نام سلطان مجید رومی بود لهذا بندگان عالی حضرت شاهنشاهی ـ ادام الله ملکه ـ مصلحت ندانستند که در خوابگاه ائمهٔ فرقهٔ امامیه نشانه‌ای چنین به نام دول اجنبیه نصب شود. چون قدرت کاملهٔ الهی علاقه گرفته بود که چنین نشانه‌ای به نام یکی از ائمهٔ خارجه در قبور صفات الله و سنده ابوالقاسم محمد و اولاد او نباشد لهذا سنگلاخ مرحوم از آنجا مانده از اینجا رانده گردید. فی الجمله در سال [۵۲] هزار و دویست و نود و اند در دارالسلطنهٔ تبریز به رحمت ایزدی پیوست. چون جنازهٔ آن مرحوم را در مقبرهٔ مجذوبیه به رسم امانت گذاشتند لهذا ما هم در ضمن اولیای آن بقعه قلمی کردیم. اگر بعد از این به جای دیگر حمل و نقل نمایند به حقیر عیب ننمایند.

از قراری که استماع می‌شود آقای مؤتمن السلطان میرزا محمد تقی‌خان ناظم میزان

می‌خواهد تکیهٔ سلطان خدابنده ملقب به رونق علی شاه را تعمیر نموده جنازهٔ میرزا سنگلاخ مرحوم را حمل و نقل به آنجا نموده و همان سنگ را در روی قبر خودش نصب نمایند.

آن جناب را تألیفات بسیار به رسم یادگار در صفحهٔ روزگار مانده. از آن جمله کتاب درج جواهر و برج زواهر، و کتاب تذکرة الخطاطین که مرآت شئونات ایران و روم و ترکستان است. در حقیقت آن کتاب مستطاب فرهنگی است در فرس قدیم که مانند ندارد. و به نستعین.

در ذکر قطب التابعین و قدوة الواصلین
حاجی میرزا عبدالکریم

از طرف قرین الشرف حضرت ظل اللهی دارای لقب با افتخار «ملاباشی همایون» بوده.

آن بزرگوار از معمرین این سلسلهٔ جلیله در علوم شریعت مقدسه و طریقت مطهره، جامع جمیع کمالات صوری و معنوی بوده سالهای سال در دارالسلطنهٔ تبریز در سرانجام امور ضعفا و فقرا سعی بلیغ می‌فرمود. چون عوالمات بزرگی و مراتب سعادتمندی آن جناب اشهر من الشمس است دیگر به پیرامن حروف زایده و استعارات نپرداختم.

هلال اگر بنماید کسی بدیع نباشد ‏ ‏ ‏ ‏ چه حاجت است نمایم من آفتاب جبین را

در بزرگ منشی آن عزیز همین بنای مقبرهٔ مبارکهٔ مجذوبیه است که به اسم سامی خودش مشهور است کفایت می‌کند که این چنین خدمت بزرگ در طریق ارادت به حضرت اقدس مجذوبعلی شاه ـ طیب الله ثراه ـ کرده. در حقیقت منتی بزرگ به گردن همهٔ فقرای طریقت نهاده و خود را در مجمع این سلسلهٔ علیه مفتخر و سربلند نموده. فتقبل الله اعمالهم بحق محمد و آل محمد.

شنیده‌ام که آن مرحوم در علوم مختلفه تألیفات دلپسند دارد لکن از کم سعادتی به دیدن هیچیک موفق نشده‌ام مگر کتابی که در سبک علم عروض نوشته. الحق سزاوار صد تحسین و لایق صد تصدیق است.

مجملاً در سال هزار و دویست [....][1] از علایقات روزگار دامن کشیده به موالیان خود پیوست و چند نفر اولاد ذکور بعد از خود یادگار گذاشت. از آن جمله قوس الفقها و قطب العرفا ملاباشی حاضر که فدوی فقرا و دادخواه ضعفا است. در مسند افادهٔ پدر به نشر علوم ظاهری و باطنی اشتغال دارد. امید از خداوند اقدس سبحانی آن است که مانند پدر بزرگوارش مخلص درویشان و معتقدایشان شود. ان شاء الله.

۱. در نسخه سفید است.

گلزار سیم [۵۳]

در بیان احوالات اولیائی که در ولیان کوه سرخاب مدفونند
- رحمة الله علیهم -

ولیان کوه عبارت از تپه‌های بلندی است که در مابین ششکلان و باغمیشه واقع شده از کثرت استعمال الآن به «بیلانکو» شهرت دارد و وجه تسمیه‌اش را چند چیز نوشته‌اند، اما آن که صحیح به نظر می‌آید آن است که در آن کوه ولی بسیار دفن شده لهذا به این اسم شهرت کرده. پس حقیر هم اولیائی را که از اول قلهٔ اخی سعید[۱] که الآن قله‌اش خوانند تا الی آخر ششکلان از پل سنگی و غیره در جزو ولیان کوه خواهم نوشت. بعضی از بزرگان شعرای متقدمین در مدح ولیان کوه اشعار آبدار دارند چنانچه جامی گفته:

همه مست از شراب مسند شوند — جامی هم از شراب ولیان کوه

مولاناعصاری فرموده:

ولیان کوه کشور تبریز — معدن صدق هست و کان وفا
ای دو صد جان اندر او مخفی — ای دو صد روح اندر او پیدا
حبذا خاک ساکنان رهش — پاکبازند پاک از اهوا

---

۱. در روضة الاطهار و روضات الجنان: «اخی سعد».

از مولانا شیخ کمال خجندی:

زاهدا تو بهشت جو که کمال ولیان کوه خواهد و تبریز

ذکر احوال اخی سعدالدین تبریزی ـ علیه الرحمة [1] ـ

نام شریف آن جناب محمد. پدرش مردی بود طباخ ابوالقاسم نام. آن بزرگوار از حالت طفولیت، گردن به امورات دنیوی ننهاده در پی تحصیل مراتب معرفت افتاد. مدتی در خدمت اولیا طریق کسب مصارف و معانی کرده و خرقه از دست مشایخ سلسلهٔ صوفیه[2] پوشیده و اجازهٔ ارشاد از قطب الدین ابوبکر ابهری گرفته در تزکیهٔ قلوب اهل سلوک می‌کشید.

آن حضرت در زمان خلافت مقتدی بامر الله ظهور کرده.

صاحب‌ریا ض الابرار نوشته که چون اتابک ایلدگز ارادهٔ سفر گرجستان نمود پسرش جهان پهلوان را ولیعهد کرده حکومت کلیه و اتابکی سلجوقیان بدو سپرد. قزل ارسلان که پسر دیگر ایلدگز و از جانب برادر نایب الحکومهٔ آذربایجان بود چون پدر در آن سفر درگذشت قزل ارسلان خواست که حکومت خود را مجزا از تحت ید برادر کند. با مولانا اخی سعد مشاوره نمود. مولانا فرمودند که دلتنگ مباش! ارادهٔ قادر مقتدر چنین علاقه گرفته که برادرت بمیرد و تو مسلط به عراق و آذربایجان باشی و بعد از تو دوباره این امر بزرگ را به عهدهٔ پسران برادرت خواهند گذاشت. و عاقبت چنان که او فرموده بود آن طور گردید.

بعد از جهان پهلوان، قزل ارسلان سلطنت یافته چون او هم درگذشت [۵۴] اتابک ابوبکر بن محمد که ممدوح ظهیر الدین فاریابی بوده است به اورنگ سلطنت جلوس فرمود.

و فقرهٔ چین رفتن و احوالات او را با شهریار چین و نمودن خوارق غیرمعهود و مجذوب نمودن او در روضة الاطهار مسطور است، چون محل اعتماد نبود لهذا ترکش کردیم.

در سال پانصد و هفتاد (۵۷۰) هجری به سوی روضهٔ برین شتافت. گویند اتابک قزل

---

۱. روضات الجنان، ص ۴۹۷؛ روضة الاطهار، ص ۷۰.

۲. متن: «صفویه».

ارسلان با آن همه کبر و غرور در پیش جنازهٔ آن جناب پیاده راه می‌رفت. بنا به وصیت آن جناب در قله‌ای به خاکش در سپردند. از آن روز به بعد آن مکان با رفعت به اسم شریف او شهرت یافته آن محله را «قلهٔ اخی سعد» می‌گویند. رحمة الله علیه.

در ذکر احوال شیخ المشایخ شیخ محمود مزدقانی

آن بزرگوار از کبار مشایخ است. اکثر اولیاء الله که در تبریز و سایر ولایات معاصر او بوده‌اند همه تربیت یافته و دست پروردهٔ آن جناب‌اند چنانچه امیر سید علی همدانی و باباحسن و بلکه اکثر هفتاد و دو بابا از تربیت یافتگان آن بزرگوارند. دائماً اولاد قرایوسف بخصوص قرا اسکندر در حق او ارادت بسیار و اخلاص بی شمار داشتند.[۱] چون سلطان شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور گورکانی، قرا اسکندر را شکست داده وارد تبریز شد و در ولیان کوه با دبدبه و جلال می‌گذشت به مولانا ملاقات نموده که در پیش آفتاب خوابیده بود. سر برآورد که چرا این قدر خلق خدا را به کشتن می‌دهید؟ اینها را شما نیافریده‌اید که شما می‌کشید. ترا بگویم رموزات خداوندی را و کشف نمایم عوالمات قدرتی را که ترا حقی و قسمتی در این ملک نیست و گویا می‌بینم که تو در این نزدیکی نرد حیات را باخته‌ای و ابری مظلمی دور همهٔ ملک خراسان را احاطه کرده آفتابی از این کشور طلوع کرده در یک... همهٔ آن ظلمت را محو و نابود ساخته. اشاره به تسلط شاهی بک ازبک بود که در سال نهصد و بیست و سه(۹۲۳) هجری کشور خراسان را از تحت تصرف اولاد امیر تیمور گورکانی انتزاع نمود و در سال نهصد و بیست و شش (۹۲۶) آفتاب سلطنت شاه اسماعیل صفوی تابیده همهٔ ممالک متصرفی فرقهٔ ازبک مصفا کرد.

مشهور است که عمدة الواصلین حضرت شیخ صدرالدین بن شیخ صفی الدین اردبیلی با جمعی از مریدان خود به عزم زیارت بیت الله به تبریز آمد. چون به ولیان کوه رسید استری که بر او سوار بود رم می‌کرد. دیدند که شخصی در زیر پل با پیراهن یک لا در سرمای صعب در روی یخ خوابیده. شخصی از مریدان شیخ صدرالدین وی را نهیب

---

۱. نسخه: «داشت».

داد که از زیر این پل برخیز که استر شیخ بگذرد! آن مرد گفت شیخ که امروز از گذشتن این پل عاجز است، فردا از آن پل چون خواهد گذشت؟! شیخ صدرالدین این سخن را شنیده استر را پیش راند که از آن پل بگذرد. وی همچنان که خوابیده بود رو به جانب قبله نمود و جان به جان آفرین تسلیم کرد. حضرت شیخ صدرالدین را [۵۵] از مشاهدهٔ این حال عجب تغییری در بشره پدید آمد. پیاده شد و لحظه‌ای سر آن سعادتمند را در کنار گرفته و گریان شد و تفحص حال حقیقت مآلش نمود. چون او را معلوم شد که آن شهباز بلند پرواز شیخ محمود مزدقانی است تأسف بسیار اظهار کرد که من پیش از وقت حج بدان سبب به تبریز آمدم که روزی چند از صحبت وی فیض یابم. چون در حال حیاتش میسر نشد امسال مجاور قبر او خواهم شد. آن جناب به نفس نفیس خود وی را کفن و دفن نمود و بر سرش گنبدی بنا نهاد و تجدید عمارت زاویه نمود و اوقاف بر او قرار داد و آن سال در تبریز ماند و سال دیگر مشرف به بیت الله شد.

الحق شیخ محمود مرد بسیار بزرگی بود. قبر منور آن جناب در جوار سعدالدین تبریزی است که در درآمد قله‌ای مدفون است. سال وفات آن شاهباز معرفت معلوم نشده اما در این که در زمان سلطنت اولاد قرایوسف بوده شک نیست.

در ذکر احوال پیر آدینه بازاری ـ علیه الرحمة[۱] ـ

اسم مبارکش پیر محمد، لقب مبارکش شمس الدین.

آن بزرگوار در زمان سلطنت شاه خدابنده ظهور کرده بود و با شیخ احمد غزالی و صفی الدین اردبیلی معاصر بودند. روزی مجذوبی به خدمت آن بزرگوار آمد و عرض نمود که شرافت انسان بر سایر مخلوقات چیست؟ کلمات بسیار در این مطلب ادا فرمودند که مشعر بر مطالب مشکله بود. لهذا اختصار و آسان ترینش این است که نتایج محبت الهی در حق بندهٔ خود بسیار است:

اول اصطفا و تعظیم و اجتنا و تکریم آن بنده و برگزیدن او را از ابنای جنس چنانچه

۱. روضة الاطهار، ص ۷۲.

آیهٔ فرقان مجید دلیل حمیده است: ﴿و لقد کرمنا بنی آدم و حملنا هم فی البر و البحر﴾.[1]

دوم: اختیار نمودن او بر خلافت و قربت و متصف گردانیدن وی به صفات متقابله و اسماء متضاده و مأمور ساختن ملائکهٔ مقربین را بر سجود او و حمل امانت.

**گر بگویم عشق را شرح و بیان		چون به عشق آیم خجل گردم از آن**

﴿ربنا آتنا فی الدنیا حسنة و فی الآخرة حسنة و قنا عذاب النار﴾[2] یعنی هیچ عذاب ناری بدتر از غفلت و کوری دل و خالی بودن از مراتب محبت نباشد و هیچ حسنه‌ای با محبت الهی برابر نمی‌شود.

**سینهٔ خالی ز مهر گلرخان		کهنه انبانی بود در استخوان**

راقم الحروف گوید که حقیر در این مطلب یک فصل بزرگی در کتاب جنون الفنون نوشته‌ام که خالی از فایده نیست. هر که طالب باشد رجوعش به آنجاست.

وفات آن بزرگوار در سال هفتصد و بیست (۷۲۰) هجری مطابق سال پنجم از سلطنت سلطان ابوسعید بهادر خان چنگیزی واقع و مدفنش در خوی باشد[3] (؟).

در ذکر شرف‌الاولیا و فخرالاتقیا پیر خموش ـ علیه‌الرحمة[4] ـ

صاحب‌ریاض الابرار آورده که آن سرسلسلهٔ اهل معرفت را «پیر خموش» از آن جهت می‌گفتند که دائم الاوقات در گوشهٔ عزلت با خالق خود در ذکر و مناجات بودی و با خلایق مکالمه ننمودی. بنا بر آن به پیر خموش شهرت یافته و محقق است که محققان، خاموشی را از آن سبب ترجیح بر مکالمه [۵۶] کرده‌اند که اسرار در پرده ماند و حجاب از چهرهٔ رموزات نگشاید چنان که شیخ جلال الدین رومی فرموده:

**هر که را اسرار عشق آموختند		مهر کردند و دهانش دوختند**

**تا نگوید سر سلطان را به کس		تا نریزد شهد را پیش مگس**

---

۱. اسراء/ ۷۰.	۲. بقره/ ۲۰۱.

۳. روضة الاطهار: «در باغ کاولی در قرب قله».	۴. روضة الاطهار، ص ۷۲.

بر زبان قـفل و درون پـر رازهـا　　　لب خموش و دل پـر از آوازهـا

اگر چه شرافت انسان در طلاقت لسان است و این جوهر لطیف از تنطق و تکلم به عرصهٔ جلوه و ظهور می‌آید پایهٔ معرفت و ادراک اولیای هر فرقه از شنوانیدن مراتب و معارف تحصیلات خود فهمیده می‌شود و الا طریق انسانیت مسدود و مراتب معرفت نابود خواهد شد.

چو در بسته باشد نداند کسی　　　که‌گوهرفروش است یـا پـیله‌ور

اما از آنجا که بعضی از طلقا در هیکل فضحا با تلفظات ابلیسی و لاطایلات تدلیسی در میدان سخنوری، سمند گمراهی را به جولان آورده باسنان زبان، پیکر ضعفا و فقرا را چـنان زخـم‌دار و مـجروح مـی‌سازند کـه امـید التیام و صـحت بـر او نـتوان داد، قـال امیرالمؤمنین علیه السلام:

جــراحــات الســنان له التـيام　　　ولا يــلتام مــا جـرح اللسـان

این فرقهٔ مضله بجز آزار اهل حال و اذیت صاحبان کمال، کسبی علی حده و شغلی دیگر ندارند از آن جمله یک نفر از فطوره فروشان و لایت خودمان ـ چون نام بردن از طریق درویشان کنار است ـ و در حقیقت برادر حسن اشعری است بی حیائی را از این و آن گذرانیده خود را به مرتبهٔ عدو الله رسانیده هر آن و هر ساعت خیالی بجز هرزه درائی و فکری بغیر از ژاژخائی که هر کلمه‌اش از سنان سنان تیزتر و از شمشیر ابـن مـرجـان خونریزتر بر دل خدا شناسان بی دست و پا می‌زند، اگرچه رسم و قاعدهٔ فقرا آن است که در حق مضلان، دعای هدایت می‌نمایند از آنجا که اولیای همهٔ فرق را اعتقاد این است که قدرت الله در غیر محلش علاقه نمی‌گیرد و وجود ناپاک آن بی‌باک را استعداد و قابلیت نیست که قابل هدایت باشد چنانچه فردوسی ـ علیه الرحمة ـ اشاره بدین نموده:

درختی کـه تـلخ است وی را سـرشت　　　گــرش بــر نشـانی بـه بـاغ بـهشت
ور از جــوی خـلدش بـه هـنگام آب　　　به بـیخ انگـبین ریـزی و شـهد نـاب

سرانجام گوهر به بار آورد | همان میوهٔ تلخ بار آورد
ز بدگوهران بد نباشد عجب | نشاید سیاهی ستردن به شب
ز ناپاک زاده مدارید امید | که زنگی به شستن نگردد سفید
ز بد اصل چشم بهی داشتن | بود خاک در دیده انباشتن

پس در این حالت مضطر هستیم که به گفتهٔ خواجه حافظ اقتدا کرده چنان که فرموده‌اند بد مست را به غمزهٔ ساقی حواله کن! کار او را حواله به قهاریت ملجأ الفقرا و غوث الضعفا حضرت علی المرتضی می‌نمائیم که دادخواه فقرا و پناهگاه ضعفا است. ان شاء الله تعالی.[1]

در ذکر قطب المحققین شیخ اشرف‌الدین تارمی[2]

[۵۷] عارفی بلند پایه و فاضلی گرانمایه بود. در مراتب عرفان و مراتب ایقان کمتر کسی با آن جناب برابری می‌نمود.

آن بزرگوار در زمان دولت چنگیزیه معاصر شاه خدابنده و سلطان ابوسعید بود و حضرت شیخ صفی‌الدین اردبیلی در حق او در مقام غلو بود. گاه می‌گفت شیخ شرف‌الدین بهادر معسکر تصوف است. گاه می‌فرمود که شرف الدین ستون دین است.

مشهور است که شیخ صفی ـ علیه الرحمة ـ می‌گذشت. با علامهٔ حلی حسن بن مطهر ـ علیه الرحمة ـ ملاقات کردند. علامه فرمودند که تصرف در امور ظاهری مرا از شرف فیض شرف الدین واداشته. چون حضرت ناظم الامور این امر بزرگ را که در عهدهٔ من نهاده باید هیچ آنی غفلت از این و آن نداشته باشم پس در ملاقات شرف الدین مصافحه‌ای از جانب من با آن جناب نمای و التماس دعا در حق من بخواه. مطلب علامهٔ مرحوم در اینجا از مأموریت خود ترویج مذهب تشیع بود در حضور شاه خدابنده.

---

۱. مزار فیض آثار پیر خموش در سیه‌جان واقع شده (روضة الاطهار، ص ۷۲).

۲. روضات الجنان، ص ۲۲۲؛ روضة الاطهار، ص ۵۱؛ در روضة الاطهار: «شرف‌الدین».

قبر شیخ شرف‌الدین در دامنهٔ ولیان کوه واقع[1] و سال وفاتش معلوم نیست. شاه اسماعیل ـ انار الله برهانه ـ در روی قبر آن بزرگوار گنبدی عالی بنا نهاد لکن در فتنهٔ رومیه خرابش کردند.

در ذکر بیان غوث العرفا شیخ نجم‌الدین تارمی[2]

وی فرزند ارجمند شیخ اشرف‌الدین تارمی بود. آن بزرگوار در علو مراتب به پایهٔ کمال رسیده بود. زمانی که حضرت شیخ صفی‌الدین به تبریز آمد در زاویهٔ شیخ شرف‌الدین اربعینی برآوردند. نجم‌الدین با وجود طفولیت بالطبع با شیخ الاستاد و پدر بزرگوارش در اعمال عبادات و رموز طاعات قدم بر قدم آن بزرگواران زده اربعین را بسر آورد. شیخ صفی‌الدین به شرف‌الدین فرمودند که این فرزند را گرامی دار، زود باشد که از نفس گرم خویش، آتش به سوختگان عالم زند.

چون مولانا در علوم رسمی به کمال رسید به خدمت شیخ صفی‌الدین ـ علیه الرحمة ـ رفته در تحصیل معارف و معانی، جد بلیغ فرمودند و از حسن متابعت به اعلی مرتبه شتافته استادش اذن ارشاد داده به تبریز برگردانید. چون به خدمت پدر رسید پدرش فرمودند چون شیخ صفی الدین دانسته که من رفتنی هستم ترا فرستاد که قائم مقام و ضامن عهد من باشی. چون پدر بزرگوارش درگذشت آن بزرگوار در زاویهٔ پدر از جهت ارشاد عباد، عقد مجالس نصایح و مواعظ می‌ساخته و به احوال طوایف بنی‌آدم می‌پرداخته.

گویند در سفر مکه در خدمت شیخ صدرالدین بن شیخ صفی‌الدین می‌رفت. تا کوه منی هر دو با هم بودند. ناگاه شیخ اردبیلی بر پا ایستادند و به شیخ تارمی فرمودند که آیا آنچه را من می‌بینم تو هم می‌بینی؟ گفتند: بلی شما حضرت خضر را می‌بینید که از طرف مشعر وارد بر میان خلایق گردیده بلکه من او را دیروز در عرفات ملاقات نموده و فیض صحبت برده‌ام.

---

۱. مزار لازم الانوار قطب المحققین شیخ شرف الدین طارمی در مالامیر اظهر من الشمس است (روضة الاطهار، ص ۵۱).

۲. روضات الجنان، ص ۲۲۳؛ روضة الاطهار، ص ۵۲.

مجملاً آن جناب از کبار اولیاء الله بوده و حضرت شیخ کمال خجندی در شأن او می‌فرماید:

منشی چرخ را و ترا ای وحید عصر ... با آن که هر دو نجم گرفتند طارمی

[۵۸] **باشد تفاوتی ز زمین تا به آسمان ... زان نجم تا به رتبهٔ این نجم طارمی**

وفات آن جناب در ابتدای سلطنت شیخ حسن چوپانی واقع شده در جوار پدر به خاکش سپردند. رحمة الله علیه.

در بیان احوال قطب الحقیقة
حضرت شیخ کمال‌الدین خجندی ـ علیه الرحمة[۱] ـ

خجند از جملهٔ شهرهای جیحون کنار گویا همین خوارزم باشد.

مجملاً حضرت شیخ را مسقط الراس خجند خوارزم است.

آن جناب خردمند بلند پایه و دانشمند گرانمایه در معارف عرفان و معالم ایقان یگانه می‌نمود. اکثر بلاد مغرب و مشرق را گردیده و به صحبت فرق مختلفه رسیده بود. آن بزرگوار معاصر شمس مغربی و آذری بوده.

درریا ض الابرار نوشته شمس‌الدین محمد را که به شمس تبریزی مشهور است این حضرت تکمیل نموده فرمود که ترا باید به روم رفت و در آنجا نیم سوخته‌ای هست باید که مشتعل گردانی. او پذیرفته رفت و ملای رومی را ارشاد کرد چنانچه حکایت ایشان مشهور است.

مجملاً آن حضرت از اکابر دین و صاحب علوم ظاهری و باطنی است و رتبهٔ ولی بغایت عالی است. اکثر اوقات فرخنده ساعات صرف ریاضات و مجاهدات می‌نموده و مدتهای مدید حیوانی نخورده به قصد زیارت بیت الله به تبریز می‌آید. آب و هوای تبریز مزاجشان را خوش می‌آید چنانچه فرموده:

---

۱. روضات الجنان، ص ۵۰۰؛ روضة الاطهار، ص ۶۲.

از بهشت خدای عزوجل　　　تا به تبریز نیم فرسنگ است!

بعد از بازگشت از بیت‌الله الحرام در ولیان کوه تبریز ساکن شده بالمره ترک وطن مألوف و سیاحت فرموده. گویند که چون تقتمش خان به تبریز آمد در زمان رجوع، آن بزرگوار را با خود به شهر سرای برد. مدتی چند در آن بهشت دشت قبچاق به عشقبازی و دل نوازی مشغول گردید و ساعتی غفلت از مهر محبت غزالان عین الخمار آن گلزار نداشت چنانچه خودش گفته:

اگر سرای همین است و دلبران سرای　　　بیار باده که من فارغم ز هر دوسرای

تا روزی شوق وطن حقیقی یعنی ولیان کوه تبریز به سرش افتاده دل افسرده نشسته بود. پادشاه او را در این حالت می‌بیند. هر چند سعی می‌نماید رفع کدورت شیخ نمی‌شود. روزی خان والا شان به شیخ می‌گوید که از شما التماس دعا دارم که هر چه طبع شریف بدان میل نماید از من طلب نماید. شیخ این رباعی را می‌خواند:

تبریز مرا به جای جان خواهد بود　　　پیوسته بدو دل نگران خواهد بود

تا در نکشم آب چرنداب و گجیل　　　سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

هیچ نمی‌خواهم الا رخصت رفتن تبریز! پادشاه به ناچار اجازت داد. شیخ بلا توقف بعد از چهار سال وقوف به تبریز می‌آید.

اگر چه شعر و شاعری مرتبه‌ای دون و نسبت به فطرت عالیش زبون بود لکن گاهگاه از اشتغال طبع آزمای مطلب آن حضرت این بود که در وقت فراغت از مناجات و راز و نیاز، دل را در تعطیل نگذارد و بالمره خاطرش مغلوب باطن نشود. خودش اشاره نموده:

این تکلّفهای من در شعر من　　　کلمینی یا حمیرای من است

[۵۹] بالجمله ترک تجرد آن بزرگوار به مرتبه‌ای بود که به مقتضای یوم جدید رزق جدید عمل نموده بازماندهٔ آب شب را از کوزه خالی می‌کرد که ذخیرهٔ فردا نشود. باقی احوالات آن حضرت در کتب معارف و غیره در روضة الاطهار وریا ض الابرار مسطور است

هر که طالب بعضی از مراتب عالیه و کلمات بحرانیهٔ او باشد رجوعش به آن دو کتاب است. چون حقیر در قوهٔ خود حل اشکالات بعضی از اشعار او را ندیدم و ترسیدم بعضی از نوشتجات که لازمهٔ توجیه بود متهم باشم لهذا ترکش نمودم. هر که طالب اشعار او شود در آتشکدهٔ آذر و مجمع الفصحاء هدایت ثبت است و ما در اینجا به دو بیت اکتفا کردیم:

گرفتم آستین دوست، دست خود در آن دیدم   چنانش دست بوسیدم که دست خویش بوسیدم

ایضاً می‌فرماید:

می‌خروشد بحر و می‌گوید به آواز بلند   هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود

وفات آن بزرگوار را در سال هشتصد و سه [۸۰۳] دانسته‌اند چنانچه خواجه عبدالرحیم خلوتی در ماده تاریخ او می‌فرماید:

عارف حق شناس شیخ کمال   که جهان را به شعرتر بگرفت
تا سخن از دهن برون افتاد   کس سخن مثل آن بزرگ نگفت
هشتصد و سه گذشت کآن خورشید   همچو مه در سحاب غیب نهفت

اگر در حقیقت در تاریخ وفات آن بزرگوار سهو نباشد یقین توان گفت که این کمال‌الدین غیر از کمال الدین استاد شمس تبریزی است از جهت آن که وفات شمس‌الدین در سال ششصد و چهل و پنج [۶۴۵] شده میانهٔ وفات کمال‌الدین با شمس‌الدین تبریزی صد و پنجاه و هشت (۱۵۸) سال می‌شود. پس کلمهٔ سهو در تاریخ دانی صاحب‌ریا ض الابرار است که آن جناب را استاد شمس‌الدین دانسته به چند وجه: وجه معتبرش این است که تقتمش خان در سال هفتصد و هشتاد و هفت (۷۸۷) به تبریز آمده لشکر به دشت قبچاق برده و امیر تیمور با همین توقتمش خان محاربه کرده او را شکست داده چنان که در همهٔ تواریخ مسطور است. وجه دیگر این که همهٔ معاصرین آن بزرگوار را که نام بردیم در حدود سال هشتصد (۸۰۰) ظهور کرده‌اند. پس در حالت یقین می‌توان گفت که این کمال‌الدین استاد شمس‌الدین نبود و اصل شبهه در بودن هم لقبی آن

دو بزرگوار و شبیه بودن مسقط الرأس ایشان است که یکی خجندی و دیگری جندی است چنانچه استادنا و مرشدنا قطب‌الاولیا حضرت مستعلی شاه ـ قدس سره ـ در بستان السیاحهٔ خود تصریح این مطلب فرموده در بیان لغت «خا» و در تلوبیان خجند آورده که: «خجند شهری است دلپسند از شهرهای خوارزم و شیخ کمال‌الدین خجندی معاصر خواجه حافظ شیرازی از آنجا بوده است».[1] و در بیان لغت قونیه در احوالات جلال الدین محمد الشهیر به ملای رومی گوید که: «چون باباکمال جندی، شمس‌الدین تبریزی را به کمال رسانید آن جناب را به ارشاد ملای رومی به روم فرستاد».[2] و هیچ شک و شبهه‌ای نیست که خواجه حافظ ـ علیه الرحمة ـ معاصر مبارزیان فارس و امیر تیمور گورکانی بوده. به هر حال آن بزرگوار غیر از باباکمال جندی است.

راقم الحروف گوید اگر چه این قدر در دور عوارضات گشتن و حروف زایده زدن، رسم [۶۰] این کتاب مبارک نبود لکن از جهت حل اشکال در حضور اهل حال شرمنده و سرافکنده نخواهم شد.

در ذکر بیان حالات پیر متعبدین پیر حداد[3]

صاحب‌ریا ض الابرار اسم سامی او را عبدالله، و از طایفهٔ انصار شمرده. در آن جناب صفت جلال غالب بوده است.

گویند آن جناب در بدو حال منکر درویشان و عدد ایشان بوده و از صحبت فقرا و مجالست عرفا بغایت احتراز می‌نموده. چون از راه غرض و مرض نبود و محض بغض الله و لمرضات الله بود و اغراض نفسانی و هوا جس شیطانی نداشت لهذا در اندک زمانی حقیقت این فرقهٔ علیه بر آن جناب معلوم گشت و از سر بغض و عداوت درگذشت و در مقام صدق و صفا آمده به خدمت حصرت بابا حسن پیر هفتاد رسیده صاحب تجرید و ارشاد شده.

محققان گفته‌اند چنانچه در بستان السیاحه مسطور است بر این که عداوت بر دو گونه است: یکی عداوت ذاتی و یکی عارضی. اما عداوت ذاتی به هیچ گونه مبدل نگردد و از

۱. بستان السیاحه، ص ۲۳۴.
۲. همان، ص ۴۵۱.
۳. روضة الاطهار، ص ۳۹.

عداوت نگذرد. ماه و سال و گردش فصول او را به سر محبت نیاورد مانند عداوت شیطان بر انسان، و اولاد ابوسفیان نسبت به آل عمران. بنی امیه خواه در جاهلیت و خواه در اسلام بر یک حال بودند و همیشه با بنی هاشم بغض و عداوت می‌نمودند و هرگز با آل مصطفی ـ صلی الله علیه و آله ـ با صدق و صفا نبودند. اما قسم دوم عارضی است و آن چنان است که بذاته خود عداوت ندارد و به صفات شنیده عداوت کند و به صرافت طبع خود به آن عداوت نیز میل ندارد بلکه در حقیقت، کمال محبت دارد اما در عالم صورت از آن محبت غفلت ورزیده و به سبب عدم معرفت از وجود معنی غافل گردیده. چون مانع رفع شود و غفلت دفع گردد آفتاب محبت از مشرق دل برآید و شب کدورت و ظلمت کور، طریق عدم پیماید مانند بعضی از اصحاب رسول ـ علیه‌السلام ـ که ابتدای حال با سرور اولیا صفا نداشتند و عاقبة الامر، لوای اخلاص بر سپهر ارادت افراشتند و در رکاب نصرت انتساب آن حضرت، مال و جان و عرض و ناموس ایثار کردند و جمعی از ایشان در جنگ جمل و صفین شهید شدند چنان که حر بن یزید ریاحی ـ سلام الله علیه ـ در ابتدای کار با امام حسین ـ علیه السلام - با کدورت بود و آخر معلوم شد که کدورت نبود بلکه محبت بود که در عاقبت خود را به جلوه درآورد.

مجملاً آن بزرگوار در سال هفتصد و نوزده (۷۱۹) هجری مطابق سال چهارم از جلوس سلطان ابوسعید چنگیزخانی داعی حق را اجابت فرموده در محلهٔ شش کیلان [ششکلان] به خاکش سپردند.

آن بزرگوار را خوارق عادات بسیار است و بارها ظهور دولت علیهٔ صفویه ـ انار الله برهانهم ـ را خبر می‌داد. اللهم صل علی و آله اجمعین.

در بیان احوال ذوق اولیا حضرت دوست خدا[1]

اصل آن بزرگوار از روم بوده. در زمان دولت سلاطین ایلکانیان و فرقهٔ چوپانیان ظهور کرده بود. قبر و مرقد آن بزرگوار در نزد اهل روم خیلی عزیز و محترم بود و هرگز با نظر

۱. روضة الاطهار، ص ۴۱.

بد بدانجا نظر نمی‌کردند و او را برادر حاجی بکتاش می‌دانسته به زیارتش می شتافتند و صاحب روضة الاطهار هم او را [۶۱] بین الشکوک برادر حاجی بکتاش شمرده.

بر محققان این فرقه مخفی نیست که حاجی بکتاش در حدود سال ششصد و شصت [۶۶۰] هجری زمان سلطنت هولاگوخان بن تولی خان بن چنگیز خان از خراسان که محل تولد و وطن آن بزرگوار بود راه روم پیموده به دارالحکومهٔ آل عثمان رسیده در آن وقت خواندگار آن کشور سلطان مرادخان بن اورخان بن عثمان بک بوده چنان که در تاریخ هشت بهشت مفصلاً مسطور است. جل الخالق! یک نفر را از کشور خراسان به ممالک روم جذب می‌نماید که مریدان و تابعان او که عبارت از ینگی چریان باشند قریب به ششصد سال چنان مسلط و زبردست باشند که هر که را از سلاطین خواهند نصب کنند و هر کس را خواهند عزل و قتل نمایند چنان که داعی این مطلب را در کنزالعجایب نوشته‌ام. احتیاج به تکرار ندارد.

به هر حالت این بزرگوار برادر حاجی بکتاش نیست و فاصله در میان این دو بزرگوار زیاده از صد سال است.

وفات دوست خدا در سال هفتصد و هفتاد و شش (۷۷۶)[1] مطابق سال وفات سلطان اویس ایلکانی بوده مدفنش در ششکلان است. در زمان سلطنت شاه طهماسب اول در سال نهصد و چهل و نه (۹۴۹) از هجرت، رجب ابدال نام از رؤسای روم که در آن وقت منصب میر آخوری داشت قبه و صحن بر مرقد آن بزرگوار قرار داد لکن به مرور دهور و انقلابات زمانه چنان منهدم شده که اثری بجز اسم از او نداریم.

در بیان احوال اوتاد اقطاب بابا عبدالرحمان مجذوب[2]

آن بزرگوار از مریدان حضرت سلطان جنید صفوی بوده. در زهد و تقوا و ورع و پرهیز نادرهٔ دوران بود. در سالی که جهانشاه بن قرایوسف، سلطان جنید را اخراج بلد

---

۱. روضة الاطهار: «وفاتش در جمادی الآخر سنهٔ خمس و ستین و سبع مائه ۷۶۵ واقع شده و این تاریخ بر لوح مزارش مرقوم است».

۲. روضات الجنان، ص ۴۰۷؛ روضة الاطهار، ص ۵۱.

نموده و آن حضرت قصد مصر فرمود بابا عبدالرحمان هم ترک تبریز نموده میان قبیلهٔ آق‌قویونلو رفته در خدمت ابونصر حسن بک پسر قراعثمان، عزیز و محترم شد. از آنجا که در میانهٔ امیرحسن بک و جهانشاه و بزرگان این دو خاندان، عداوت قدیم بود و به واسطهٔ قلاع رفیعه که در تحت تصرف امیرحسن بک بود هر سال اذیت و آزار بر رعایای جهانشاه می‌رسید دفع او را بر عهدهٔ رستم بن ترخان نهاده، خان مزبور دائم اوقات با صد هزار سوار بر استیصال قوم امیرحسن بک یک جهت بود تا بهار روی صحرا را زمرد رنگ کرده بود ترخان از ترکتاز خود دست بر نمی‌داشت وقت خزان برگشته حدود را محکم می‌کرد که کسی دست و پا نتواند زد. روزی امیرحسن بک به بابا عبدالرحمان شکوهٔ بسیار از اذیت و آزار این ترخان می‌نماید. بابا عبدالرحمان اشاره به غلامی کرد که در حضور ایستاده و شمشیر در دست داشت که من قتل این ترخان را به عهدهٔ تو نهادم که با این تیغ، گردنش بزنی! چندی نگذشت که بر این ترخان دست یافته به دست همان غلام با همان تیغ کشته گردید. امیرحسن بیک چون این کرامت را از آن جناب دید عرض کرد اگر ترا این طور دست تصرف هست چه می‌شود که یک دفعه ما را آسوده کرده دفع جهانشاه را نمائی! فرمودند هرکس را مقامی در مأموریت خود هست، اجازهٔ قتل جهانشاه را محول به عهدهٔ سلطان جنید نموده‌اند.

وفات [۶۲] آن جناب در سال هشتصد و هشتاد و شش (۸۸۶) مطابق سال چهارم از جلوس سلطان یعقوب آق‌قویونلو بوده.

گویند این رستم بن ترخان از اولاد ترخان اکبر بانی شهر حاجی ترخان بوده. والله اعلم.

مزار لازم الانوار آن بزرگ در محلهٔ ششکلان در جوار ذوق اولیا حضرت دوست خدا بوده.

در بیان حالات شمس المعالی حضرت دادا علی رومی[1]

نسب مولانا از طرف پدر به عین‌الدین پروانه که امیر الاسرای روم بود [می‌رسد] که

۱. روضات الجنان، ص ۲۷۱؛ روضة الاطهار، ص ۵۵.

مولانا ملای رومی در رسالهٔ فیه ما فیه او را مخاطب قرار داده و از طرف مادر به حسام الدین چلبی منتهی می‌شود که معاصر جلال الدین رومی بوده چنانچه افتتاح همهٔ مجلدات مثنوی به نام نامی آن جناب مزین است. و من مخاطباته:

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بسی — میل می‌جوشد به قسم سادسی

گشت از جذب تو چون علامه‌ای — در جهان‌گردان حسامی نامه‌ای

پیشکش بهر رضایت می‌کشم — در تمام مثنوی قسم ششم

پیشکش می‌آرمت ای معنوی — قسم سادس در تمام مثنوی

شش جهت را نورده زین شش صحف — کی یطوف حوله من لم یطف

لاجرم آن بزرگوار شرافت طرفین را جامع بود و در معرفت کمال، فاضل یگانه و حکیم فرزانه. در علم حکمت و طریقت و شریعت کمتر کسی با آن جناب برابری می‌نمود و با اهل روزگار و ابنای لیل و نهار معاشرت کمتر می‌فرمود. با فقرا لطف خاص و عنایت مخصوص داشت و از مراتب لطف و شفقت هیچگونه فرو نمی‌گذاشت.

آن بزرگوار به خیال سیاحت افتاده و راه ایران پیموده در عالم سیاحت به خدمت شیخ کامل هزار الحمد رسیده خرقه از دست وی پوشید.

آن جناب را از مشایخ سلسلهٔ ادهمیه می‌شمارند بدین قرار: او مرید هزار الحمد، و او مرید شیخ ارخه، و او مرید پیر فارسی، و او مرید شیخ عیسی [قدسی] و او مرید داود تقی، و او مرید شیخ عبدالوهاب، و او مرید شیخ عبدالصمد، و او از شیخ ابراهیم تستری[1] مشهور به خباز، و او از شیخ ابراهیم خطاب، و او از ابو معدن صنعانی، و او از سلطان ابراهیم، و او از ا مام همام محمد بن علی بن حسین علیه السلام.

صاحب‌ریا ض الابرار و روضة الاطهار در کتب خود آورده‌اند که آن بزرگوار حلوای اول خواجه علیشاه جیلانی را بی کفچه با دست مبارک خود بر هم می‌زد و می‌پخت. تفصیل این مطلب مطول است هر که طالب باشد رجوعش به آن دو کتاب است.

---

۱. روضة الاطهار: «دینوری».

وفات آن بزرگوار در زمان سلطنت سلطان ابوسعید چنگیزخانی در سال هفتصد و سی (۷۳۰) هجری اتفاق افتاده. مزار مبارکش در بالای محلهٔ ششکلان بوده است.

در بیان ذکر احوال شاه حسین ولی ساکن پل سنگی [1]

آن بزرگوار از جانب پدر عالی مقدار از اولاد شیخ حسن سهروردی است. نسب عالیش به حضرت شیخ شهاب الدین سهروردی می‌رسد. پدر بر پدر وجد بر جد اهل حال و مشایخ صاحب رتبه و کمال [۶۳] و در مراتب فضل بی مثال بوده‌اند. و از جانب مادر نسبش به سلطان شیخ صدر الدین بن شیخ صفی الدین می‌رسد. والده‌اش فاطمه خاتون همشیره زادهٔ شاه صفی است. شبی حضرت صدر الدین پدر بزرگوار خود را به خواب دید که فرمودند فرزند فاطمه خاتون را به شیخ حسن بده. حسب الامر پدر، عمه زادهٔ خود را به شیخ حسن عقد نموده مژده می‌دهد که پدرم در خواب گفت که ترا از فاطمه خاتون فرزند «ولی» به وجود خواهد آمد که انوار تجلیاتش جهان را خواهد گرفت. در ماه رجب سال هفتصد و شصت و هفت (۷۶۷) هجری [2] آن بزرگوار از عوالم عدم پا به دایرهٔ وجود نهاد. اسم مبارکش را «شاه حسین ولی» نهادند. گویند در حالت طفولیت هرگز نافلهٔ شب از و فوت نشده. روزها گرسنگی را به خود شعار می‌کرد. چون به مکتبش بردند در مدت پنج سال در علوم نحو و صرف و منطق و معانی و احادیث و فقه و تفسیر سر آمد اقران و همسالان خود گردید و کسی را با وی مجال مباحثه و تکلم نبود. آخر الامر به سیاحت شام رفته در آنجا به علم جفر و اعداد، سرآمد روزگار گردید و هفت مرتبه زیارت بیت الله الحرام نموده و سه مرتبه به ملازمت خواجه خضر ـعلیه‌السلام ـ رسیده از آن حضرت فتوحات عالی وی را رو نمود. به خدمت شیخ محمد حلی رسید و از آن بزرگ بهره‌مند گشت و مدتی ملازمت شیخ طائی نمود. بعد از آن به هدایت خضر به سمرقند رفته چند سال در ملازمت شیخ حسن سمرقندی بود. آخر الامر شیخ مسند ارشاد خود به وی سپرده رحلت نمود.

---

۱. روضات الجنان، ص ۵۲۰؛ روضة الاطهار، ص ۵۹.

۲. در روضة الاطهار تاریخ عقد را ۷۷۶ نوشته است.

گویند علمای سمرقند که بغض باطنی با امیرالمؤمنین و احباء او دارند وجود مبارک آن جناب را مخل در امر ریاست و اجماع خود می‌دیدند فتوائی در اباحت دم آن بزرگوار نوشته سجل کردند که شاه حسین از طایفهٔ ضالهٔ روافض است و شیخین را ذم و رد می‌کند. این فتوا را به خدمت امیرکبیر امیر تیمور گورکانی بردند که او صحه گذارد. امیرکبیرکه فتوای علمای شهر را دید بر خود طپید و فرمود که طرفین را حاضر نمایند تا در حضور قطع دعوا شود. روزی که معین کرده بودند علما جمع و با مولانا مباحثه کردند. آن بزرگوار چهل آیه از قرآن مجید و احادیث بسیار از تفاسیر و کتب اخبار اهل سنت بر اثبات مطلب خود نقل نمود و همه را ملزم و منفعل گردانید. امیر صاحب قران در همان بزم آیت نما خواهرزادهٔ خود جهان خاتون را به آن بزرگوار عقد کرد.

هم در اواخر آن سال امیر تیمور راه آخرت پیموده شاه حسین ولی از خوف مفتیان بدکردار زوجهٔ مکرمه‌اش را برداشته عزم بیت الله نموده دو سال تمام در روم و مصر و شام سیاحت نموده بعد از دو سال به تبریز مراجعت فرموده چون به پل سنگی رسید پایش به سنگ خورد چنان که ناخن انگشت مهینش کنده شد. فرمودند که به ما طرفه اشارتی است. عجب دانم که از تبریز دوباره سفر واقع شود. در همانجا تکیه‌ای بنا نموده ساکن گردید. و در همان سال زوجهٔ مکرمه‌اش وفات کرده بازماندهٔ او را از جواهرات و البسهٔ نفیسه همه را فروخته املاک خریده وقف خانقاه نمود.

بالجمله آن جناب در نزد سلاطین زمان از آن جمله قرایوسف و قرا اسکندر [۶۴] و جهانشاه عزیز و محترم بود. بعد از آن که صد و پانزده سال تمام همهٔ عوالمات ظاهری را طی نمود در سال هشتصدو هشتاد و دو (۸۸۲)[1] مطابق سال وفات ابوالنصر حسن بک ـ اول ملوک آق‌قویونلو ـ ترک حیات مستعار نموده متوجه دارالبقا گردید و در تکیهٔ خود در محلهٔ پل سنگی به خاکش در سپردند. رحمة الله علیه.

---

۱. روضات الجنات: «۸۶۱».

در ذکر احوال قدوة المتأخرین حضرت رونق علی شاه

اسم شریف آن قدوهٔ اهل تحقیق سلطان خدابنده، از کملین عرفانی معاصرین است. در ابتدای حال تحصیل مراتب علوم صوری نموده در بعض علوم مختلفه دارا و مسلط شده چون از اخذ علوم رسمی مستغنی شده به خدمت زین العارفین حاجی محمد حسن افشار ـ قدّس سرّه ـ رسیده دو سال تمام در خدمت آن حضرت از دل و جان کوشیده در معارف حقیه و معالم باطنیه مقامات عالیه یافته از خدمت استاد، اجازهٔ ارشاد عباد یافته به دارالسلطنهٔ تبریز مراجعت نموده در محلهٔ سیلاب مسند ارشاد و تزکیهٔ قلوب گسترده به نشر مطالب و مقاصد مشغول گردیده گمراهان طریق طریقت را به راه مستقیم دلالت می‌کرد تا در سال هزار و دویست و شصت و نه (۱۲۶۹) هجری مطابق سال ششم از جلوس میمنت مأنوس حضرت ظل اللهی ـ ادام الله ملکه ـ لب از گفتار بسته از پس صدای ﴿ارجعی الی ربک راضیة مرضیة﴾[۱] شتافت و در تکیه‌ای که از همت با رفعت خود آن بزرگوار بنا شده بود به خاکش سپردند.[۲] الحق در بنای تکیه همت بزرگ نموده که فقرا و دراویش هر ولایت در فصل بهار و تابستان در آن بقعه که گوشه‌ای از باغ جنان است سکنی نمایند. مزار لازم الانوار آن بزرگوار مطاف همهٔ غریب و بومی است. سلسلهٔ طریقتش بدین قرار است: رونق علی شاه مرید حاجی محمدحسن افشار و او مرید میرزا مسلم ارموی و او مرید حضرت مجذوبعلی شاه است. و بعضی او را مرید حاجی محمد حسن و او مرید حاجی عبدالوهاب نائینی و او مرید حسینعلی شاه دانسته‌اند، و این معتبر است، تحقیق شد.

---

۱. فجر/ ۲۸.

۲. در حالی که زین العابدین شروانی فوت او را چهل و چهار سال قبل از این و مزارش را در محلی دیگر نوشته. متن بستان السیاحه چنین است: «تا آن که در حدود سنهٔ هزار و دویست و بیست و پنج هجری از این سرای فانی به عالم باقی درگذشت و در قرب مزار فیض مدار مشتاقعلی شاه ـ قدس سره ـ آسوده گشت» (بستان السیاحه، ص ۱۴۸).

در ذکر احوال زین التابعین حاجی عبدالعلی شکارپوری هندی

آن بزرگوار تاجرزاده‌ای بوده و از جملهٔ متمولان کشور هند محسوب می‌شده. روزی یک نفر از مجذوبین ملک آذربایجان به آن جناب برخورده به یک جذبهٔ باطنی او را در ربوده و از میان در رفت.

دل از من برد و رخ از من نهان کرد　　　خدایا با که این بازی توان کرد

بعد از چندی شوق محبت او را احاطه کرده، هر چه از اشیاء و اجناس از ملک و مال داشت فروخته راه ایران پیمود و بعد از ریاضت بسیار به راهنمائی بعضی از عقلا وارد دارالسلطنهٔ تبریز شده خدمت سلطان خدابنده[1] اختیار کرد و در حضور آن بزرگوار به تحصیل معارف حقانی اشتغال نمود. چون به مدلول آیهٔ شریفهٔ ﴿لا یستأخرون ساعة و لایستقدمون﴾[2] اجل حتمی آن بزرگوار رسیده بود در سال هزار و دویست و شصت (۱۲۶۰) هجری مطابق سال دهم از سلطنت شهریار مغفور محمدشاه ـ قدس سره ـ [۶۵] رخت اقامت را برچیده از چون و چرای عالم کن فیکون فارغبال شده خاکریزش کردند. چون هنوز از عالم تجرید پا به دایرهٔ تأهل ننهاده بود و وارث حقیقی نداشت جمیع ما فی ید خود را منتقل به سلطان نموده سلطان مرحوم هم این تکیه و خانقاه و خانه و باغچه را از وجه آن تنخواه بنا نهاد. الحق اثر خیری است که منفعتش عاید به روح مقدس آن بزرگوار خواهد شد الی یوم القیامة. مزار لازم الانوارش در پائین پای سلطان در پشت دیوار مقبره واقع شده و لوح کوچکی از مرمر روی قبرش نصب شده است.

در ذکر احوال سایر اولیا که به غیر از نام از ایشان خبر دیگری نداریم

پیرکله خور[3]:

از اکابر اولیا و از کملین این طایفه است. گویند آن بزرگوار وقتی به [قصد] تخریب

---

۱. مقصود رونق علی شاه است که در صفحهٔ گذشته شرح حالش آمده است.

۲. اعراف/ ۳۴.　　۳. روضة الاطهار، ص ۵۰.

تبریز آمد در خانهٔ باباحسن بیتوته کرد. نصف شب بود دیدند که آن جناب رختهای خود را گرفته می‌گریزد. گفتند: شیخنا کجا؟! آن جناب فرمود ملاحظه می‌کنم که در این شهر خوابیدن حرام است زیرا نگاه که می‌کنی ده هزار رخت [خواب] زنا در این یک شب گسترده شده! آنی نمی‌گذرد که همهٔ این شهر را مانند شهرهای لوط سرنگون می‌نمایند، می‌گریزم بلکه خلاص شوم. بابا حسن ولی فرمودند: شیخنا! اهل شمال را می‌بینی چرا اهل یمین را نمی‌بینی! نظر کن به سحرخیزان و زهاد تبریز تا کشف مطلب دیگر گردد. چون لمحه‌ای گذشت پیر نظر نمود. دیدند که صورت آن بزرگوار گلناری شد و شکفته گردید. شیخ حسن ولی پرسید که از سیر عوالمات چه جلوه‌ات دادند که چنین شکفته حال و مسرت احوال گشتی؟ فرمود که ملاحظه می‌کنم بیست هزار سجادهٔ عبادت در محراب اطاعت گسترده شده که هر یک از عاملان ایشان به تیر دعا، سد راه چندین هزار سپه بلا می‌نمایند، من نیز می‌خواهم که بعد الیوم در کنف حمایت دعای صالحان این دیار باشم. و بقیة العمر در تبریز ساکن شد.

بعضی این سؤالات و عوالمات را در شهر اصفهان در میان شیخ بهاء الدین محمد جبل عاملی و میرداماد دانسته‌اند چنان که حقیر در مثنوی میر اسرار تفصیلاً نوشته‌ام.

صاحب روضة الاطهار سبب شهرت آن جناب را به «پیر کله» کلمات چند نوشته که قابل نوشتن و خواندن نبود، ترک نمودیم.

وفات او در زمان سلطنت شاه خدابنده واقع شده لکن تاریخ سال معلوم نیست. در محلهٔ ششکلان[1] مدفون است.

مولانا درویش لاغری[2]:

وی در سلسلهٔ ادهمیه صاحب مراتب عالیه بوده بدین قرار: او مرید بابا عادل، و او مرید قطب‌الدین حیدر تونی، و او مرید حاجی نظام‌الدین فارسی، و او مرید حاجی محمد بغدادی، و او مرید حاجی شیخ محمود عدنی، و او مرید شیخ حسین ترمدی، و او

---

۱. مزار او بالاتر از تکیهٔ لاغری در محله رواق در مقابل خانقاه صالحیه واقع است و آن خانقاه در زمان ملک اشرف نویان (۷۴۴-۷۵۸ ق) ساخته شده (روضة الاطهار، ص ۵۰).

۲. روضات الجنان، ص ۴۷۰؛ روضة الاطهار، ص ۴۳.

مرید حاجی محمود فارسی، و او مرید سید نصیرالدین بلخی، و او مرید حاجی عمران طائفی، و او مرید حاجی منصور بلخی، و او مرید سید حسام‌الدین رودباری، و او مرید سید جلال‌الدین مشهدی، و او مرید شیخ ابراهیم خطائی، و او مرید حضرت سلطان ابراهیم ادهم، و او مرید امام همام امام محمد باقر ـ علیه‌السلام ـ بود. در زمان وفات در محلهٔ ششکلان به خاکش سپردند.

مولانا شیخ ذوالنون نوربخشی[۱]:

آن بزرگوار از کملای عرفای تبریز است و در زمان سلطنت یعقوب میرزای آق‌قویونلو ظهور کرده. سلطان مشارالیه نسبت به او ارادت تمام داشت [۶۶] و از آن جناب استمداد نفس می‌کرد. در سال نهصد و یک (۹۰۱) هجری مطابق سال قتل رستم بیک آق‌قویونلو به رحمت خدا واصل گردید. مزارش در کنار درویش لاغری می‌باشد.

مولانا شیخ ابوسعید[۲]:

آن بزرگ از مشایخ عظام و از اکابر این طایفه است. از احوالاتش بغیر از این اطلاع نداریم. تربت با رفعتش در مقبرهٔ شیخ شرف‌الدین طارمی است.

مولانا پیر اسحاق[۳]:

گویند آن بزرگوار معاصر امام همام جعفر بن محمد ـ علیه‌السلام ـ بوده و از جملهٔ تلامذهٔ آن حضرت است و دائم اوقات صرف صحبت آن بزرگوار برده. والله اعلم بحقایق الامور. مزار مبارکش در جوار دادا علی ـ علیه الرحمة ـ است.

مولاناحاجی حسن ادهمی[۴]:

که یکی از درویشان صاحب حال سلسلهٔ ادهمیه بوده است. در زمان یعقوب پادشاه سر به زیر خاک تیره کشیده. تاریخ وفات آن جناب معلوم نیست.

مولانا بابا علی خراسانی[۵]:

هم در زمان سلاطین آق‌قویونلو ظهور کرده. در تذکره‌ها از بابا لطیف نام روایت

---

۱. روضة الاطهار، ص ۴۳. ۲. همان، ص ۵۱. ۳. همان، ص ۵۵.
۴. همان، ص ۵۸. ۵. همان، ص ۵۸.

کرده‌اند که من مجاور آن مقبره بودم که بابا علی در آنجا مدفون بود. به خاطرم رسید که این همه زحمات که من در این آستانه می‌کشم باری از برای خود در این بقعه لحدی بنا نمایم. در کنار قبر مولانا بنا به لحد کندن نهادم. به ناگه دیوار قبر آن بزرگوار افتاد. دیدم که بدن و کفنش بعد از سالهای دراز همچنان تر و تازه مانده. گویا الآن مرده است. رحمة الله علیه.

مولانا پیر مسافر:

آن بزرگوار یکی از اولیای دین مبین و سالکان طریق یقین است. گویند سبب شهرت آن جناب به پیر مسافر بدان سبب است که در حین سیاحت، مسیرش به تبریز منتهی می‌شود. در دل حق بین و دل حق گزینش چنان جلوه گر شد که حب الوطن را فراموش کرده می‌فرماید که این دیار عجب مکان فیض نشانی است. از برای اقامت تا روز قیامت در روی زمین بهتر از این به هم نمی‌رسد. بعد از این مقال به اندک زمانی از جهان فانی به عالم جاودانی ارتحال می‌نماید.

مولانا بابا رجب نام و بابا یوسف نام و بوذر جمهر نام و بعضی اشخاص دیگر در این محل نشان داده‌اند.

گلزار چهارم

در ذکر احوالات اولیای محلهٔ گجیل

درَ زمان قدیم این محله را «محلهٔ خاموشان» می‌گفتند و حضرت مستعلی شاه مرحوم نوشته که این مقابر مؤمنین از سایر مزارات تبریز قدیمتر و معروف‌تر است. شیخ کمال‌الدین خجندی می‌فرماید:

تبریز مرا به جای جان خواهد بود — پیوسته بدو دل نگران خواهد بود

تا در نکشم آب چرنداب و گجیل — سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

در ذکر احوال تاج الاولیا حضرت بابا فرج تبریزی ـ علیه الرحمة [1] ـ

آن بزرگوار از اجلهٔ اولیاءالله در صف کملین این فرقهٔ علیه محسوب و مندرج است. اصل آن جناب از تبریز است. به خدمت اکثر عرفا و علمای معاصر خود رسیده از آن جمله به خدمت قدوة الاولیا حضرت نجم‌الدین کبری و مجدالدین مقتول رسیده و به اشارهٔ آن دو بزرگوار خدمت ناصرالدین شیخ احمدی مرشطی [2] قبول نموده هفت سال تمام در خانقاه او مشغول خدمت و تزکیهٔ نفس [۶۷] بود. چون آن بزرگوار به پایهٔ معارف

۱. روضات الجنان، ص ۳۷۶؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۱.

۲. به همین صورت. شاید مقصود مرشدی است.

و معانی رسید حضرت شیخ احمد اذن ارشاد داده رجوع به تبریز کردند و در مسند فقر متمکن شدند. در ترغیب مریدان و تحریص طالبان و ترویج مشرب عرفا در آن ایام مانند آن بزرگوار نیست و الحق بر فقرای آذربایجان حق عظیم دارد.

در تواریخ نوشته‌اند که چون الراشد بالله بعد از قتل پدرش با لشکرگران عـزم رزم سلطان مسعود نمود در وقت ورود به تبریز خواست خانقاه بابا فرج را کـه در آن وقت هنوز بابا جوان بود خراب نموده خودش را اخراج بلد نماید. المقتفی لامر الله که در آن وقت در حضور راشد بود مانع شده از سرش بیرون کرد. بابا فرج فردا المقتفی لامر الله را ملاقات نموده فرمودند که به بغداد برگرد که این شخص در این سفر مقتول وتو مقبول سلطنت و خلافت خواهی شد. المقتفی در خدمت الراشد بالله عباسی بهانه‌ای آورده به بغداد رجوع نمود. الراشد بالله هم در آن سفر در ظاهر اصفهان در دست یکی از فدائیان فرقهٔ اسماعیلیه کشته گردیده سلطان مسعود، المقتفی لامـر اللـه را بـر مسـند خـلافت نشانده بیعت نمود. بعد از چند سال خلیفه پول بسیار از بیت المال خدمت بابا فرستاد که بر فقرای آذربایجان قسمت نماید. می‌آوردند می‌ریختند پـیش روی آن جـناب، امـا از جایش بر نمی‌خاست تا همهٔ آن وجه را تمام کرد.

شنیدم که یک وقتی المقتفی لامر الله چهار هزار تومان پول به جهت او می‌فرستاد. المستنجد بالله که ولیعهد او بود عرض کرد که چهار هزار تومان به یک نفر درویش دادن چه معنی دارد؟ فـرمودند سـؤال تـو مـثل سـؤال یـزید است از مـعاویه. چـون مـعاویه می‌خواست شش هزار دینار قسمت عبدالله جـعفر طـیار را از بـیت اللـه حـواله نـماید پسرش یزید عنید گفت که به یک نفر از بنی هاشم این قدر پول می‌دهی پس بیت المال هرگز کفایت نخواهد کرد. معاویه جواب داد که من این پول را تنها به عبدالله نمی‌دهم بلکه به همهٔ فقرای مدینه می‌دهم. الآن من هم این چهار هزار تومان را تنها به بابا فـرج نمی‌دهم بلکه به همهٔ اهل آذربایجان می‌دهم.

فی‌الجمله تعریف و توصیف آن حضرت زیاده از آن است که به تقریر بیاید. چنانچه شخصی از مجد الدین مقتول پرسید که بابا فرج تبریزی را چون دیدی؟ لحظه‌ای سکوت اختیار نموده این بیت را خواند:

در سه گز قد عالمی پنهان شده!　　　بحر اعظم در نمی پنهان شده!

گویند که شیخ عبدالعزیز هروی هفت سال خدمت تطهیر خانهٔ او نموده.

آن جناب عمر طویل یافته. از خلفا المسترشد بالله، الراشد بالله، المقتفی بالله و المستنجد بالله را دریافته و در سال پانصد و شصت و هشت (۵۶۸) هجری، در دومین سال از خلافت مستضی در زمان سلطنت ملک ارسلان سلجوقی متوجه بقا شده در محلهٔ خاموشان در مزارستان گجیل به خاکش سپردند. رحمة الله علیه.

در ذکر احوالات اسرار دین آقای شیخ الاسلام پیر -رحمة الله علیه[1]-

اسم مبارکش حاجی حسن. از برای امر معاش، کسب زه تابی می‌کرد. آن بزرگوار را از آن جهت [۶۸] شیخ الاسلام می‌گفتند که در امر معروف سعی بلیغ داشت و الا منصب شیخ الاسلامی را دوست نداشت.

وی از اکابر اولیای تبریز است و تربیت از روح پرفتوح مرشد ربانی جناب شیخ اسماعیل سیسی یافته. ظهور آن بزرگوار در زمان سلطنت امیر اسکندر بن قرایوسف بوده.

مشهور است که آن جناب روزی در محوطهٔ خود نشسته بود. امیر اسکندر از همان کوچه گذر می‌کرد و فرزندش قباد از پشت سرش روان بود. امیر اسکندر چون به آن بزرگوار رسید اسب را درکشیده ایستاد و گفت: جناب شیخ! چرا این قدر در آزار خویش و خلایق سعی داری؟ ترا با امر معروف چه کار؟! زمان من سهل است همی ترسم که این پسر من که بعد از من جانشین من است ترا آزار و اذیت نماید. فرمودند: مقدرات الهی نه چنین است که تو گمان برده‌ای بلکه من می‌ترسم آنچه از شیرویه به پرویز رسید و آنچه منتصر به متوکل کرد واقعه‌ای چنین به سر تو وارد آید و بعد از آن این آیهٔ وافی هدایهٔ ﴿یمحوا الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب﴾[2] را قرائت کرد.

---

۱. روضات الجنان، ص ۳۸۸؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۲.

۲. رعد/ ۳۹.

امیر اسکندر درگذشت و دائماً در تشویش بود که شاهرخ میرزا بن امیر تیمور قصد آذربایجان نموده امیر اسکندر شکست یافته سلطنت به برادرش جهانشاه رسید. امیر از خوف برادر به قلعهٔ النجق گریخته هم در آنجا در دست پسرش قباد کشته گردید.

مجملاً شیخ الاسلام پیر مرحوم در سال هشتصد و سی و پنج (۸۳۵) مطابق سال سیم از جلوس جهانشاه راه آخرت پیمود.[1] رحمة الله علیه.

در ذکر احوال مولانا معین‌الدین فقیه زاهد ـعلیه الرحمة[2]ـ

اسم مبارکش محمد بن رمضان از جملهٔ اکابر اولیاست که در قبرستان گجیل مدفون گردیده. آن بزرگوار در فتنهٔ رعایا که در زمان سلطنت اتابک ابوبکر بن محمد جهان پهلوان اتفاق افتاده زخمدار شد و چون در اجلش تأخیر بود از آن ورطه جان به سلامت برد. چند ماه در کردستان سکونت نمود. والی آن دیار نسبت به آن بزرگوار در کمال اخلاص و ارادت بود. در آخر عمر به صوب بغداد شتافته از ناصر بالله خلیفهٔ عباسی لقب «معین الدین» یافته به تبریز رجوع فرمود و در سال پانصد و نود و دو (۵۹۲) رخت هستی را دریده سر به زیر خاک در کشید. وفات آن بزرگوار مطابق سال دوانزدهم از خلافت ناصرلدین الله بود.

مشهور است که در زمان پیشین روز دوشنبهٔ آخر ماه رجب وقفهٔ آن بزرگوار بود و همهٔ اهل تبریز از غریب و بومی آن روز ختم عم دخان گرفته هر حاجتی که می‌خواستند البته به درجهٔ اجابت می‌رسید. رحمة الله علیه.

در ذکر احوال درویش نوربخشی ـعلیه الرحمة[3]ـ

از اولاد فقیه زاهد است. در علم و عمل و سیر و سلوک، فاضل عصر و عالم دهر بود.

---

۱. مزار او در جوار مزار بابا فرج به جانب قبله و جنوب واقع شده (روضة الاطهار، ص ۱۲۲).

۲. روضات الجنان، ص ۳۹۱؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۳.

۳. روضات الجنان، ص ۳۹۶؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۴. هر دو «پیر حسین نوربخشی».

در عالم صوری و معنوی بر همگنان سبقت می‌نمود و در مکارم اخلاق و مراسم اشفاق او را عدیل و نظیر نبود. در معارف عرفان [۶۹] و مراتب ایقان یگانه بود.

در ابتدای حال مرد فقیری بود. روزی از برای سؤال به خدمت حضرت مجدد طریقهٔ رضویه حضرت سید محمد نوربخشی رفت. آن بزرگوار چون آن یگانهٔ دوران را دید استعداد او را پسندید و به یک نظر کیمیا اثر مس وجود او را زر خالص کرده از مقام فنائیت به منزل بقائیت رسانید. مدت سیزده سال تمام در خدمت سید مشغول زحمات شاقه گردیده فضلات اکل سید مرحوم را خوردی و ترشحات کلماتش را چشیدی تا به مرتبهٔ عالیه رسیدی.

تا با تو توئی به دوست راهت ندهند — در بستر فقر تکیه‌گاهت ندهند

تا تن داری خرقه نپوشانندت — تا سر ندهی تخت و کلاهت ندهند

روزی که حضرت شیخ صفی الدین اردبیلی در خانقاه سید مرحوم مهمان بود و درویش هم در سرما مشغول خدمت بود شیخ از سید سؤال نمود که این درویش چندی است که خدمت این خانقاه می‌نماید؟ گفت سیزده سال. دوباره شیخ فرمودند چرا وجود او را در این مدت دراز از رنگ عوارضات پاک نکرده‌ای و این نیم تنه را تمام عیار ننموده‌ای؟ عرض کرد در همهٔ این عوالمات که فرمودید به مقام اعلا رسیده یک چیزش باقی است، آن است که باید شما اجازه بفرمائید. خندیدند. بعد در همانجا هر دو اجازهٔ ارشاد درویش را داده مرخص فرمودند.

آن بزرگوار در دارالسلطنهٔ تبریز بر بستر فقر تکیه کرده مشغول به رسانیدن مطالب فقر گردید تا در سال هفتصد و یانزده هجری[1] (۷۱۱) مطابق سال هشتم از سلطنت شاه خدابنده دل از دنیای دون بریده در قبرستان گجیل در مقبرهٔ فقیه زاهد در جوار اجداد پاکش مدفون گردید. رحمة الله علیه.

---

۱. در روضات الجنان و روضة الاطهار متن «احدی عشر و سبع‌مائه ۷۱۱» بوده که مصحح محترم روضة الاطهار آن را به پاورقی برده «احدی عشر و تسع مائه ۹۱۱» را در متن قرار داده‌اند.

در ذکر بیان احوالات خواجه محمد زرین مکو [۱] ـ علیه الرحمة [۲] ـ

آن بزرگوار از عارفان اله و مقربان درگاه هستند. آن بزرگوار در ابتدای حال کسب نسّاجی داشت. روزی از روزها در دکان خویش نشسته بود. به ناگه دید کاروان بزرگی از دم دکان او می‌گذرد و چاوش در پیش قافله به صدای بلند می‌گوید: هر که خدا خواهد با ما بیاید که ما خداجوئیم! خواجه محمد از آن چاوش سؤال کرد که شما خدا را در کجا خواهید جست که من با شما بیایم. گفت فقیر مگر نمی‌بینی که این قافلهٔ حجاج است و راه بیت الله را می‌پویند و خدا را در خانهٔ خود می‌جویند. خواجه بی اختیار از دکان برخاسته دکان را بسته قبل از آن که به خانهٔ خود رود با قافله روانهٔ مکهٔ معظمه گردید. چون مشرف به آن بقعهٔ مبارکه گردید در حالت طواف، پیر سالخورده‌ای را ملاقات نمود که به خواجه فرمود: از عقب من بیا! خواجه بی آن که بفهمد او کیست و کجا می‌رود با او روانه گردید تا از آبادی مکه خارج شده در میان صحرا به جای گودالی رسیدند که شخص بزرگواری در آن بیابان در کنار خار مغیلان مشغول نماز بود. بعد از فراغت فرمودند: بیار آن را که خواسته بودم! خواجه را پیش برد. اشاره کرد آب بیارید! آوردند. قدری [۷۰] مزمزه کرده باقیش را به خواجه خورانیده به آن شخص فرمودند: این را بر گردان! پیر او را برداشته در نزدیکی آبادانی از وی جدا گردید. آن بزرگوار از حیرت و تحیر فراموش کرد که از نام ایشان بپرسد اما در خود حالت غریبه و جذبه‌ای علی‌حده می‌دید.

مجملاً خواجه اعمال مکه را تمام نموده راه تبریز پیمود. در راه در یکی از منازل که از کثرت نزهت و شکوه تالی بهشت برین بود در سر آب وضو می‌گرفت. دید که آن پیر راهبر ظاهر شده او هم خواست وضو بگیرد. خواجه بی اختیار بر دامنش آویخت که تو کیستی و آن بزرگوار که بود که مرا در عالم حیرت گذاشته؟ فرمود: مگر تو او را نشناختی؟ او قطب الاقطاب و سید الاصحاب حضرت میر قاسم انوار است که ترا ارشاد

---

۱. مکو دست‌افزار جولاهان است که ما سوره در آن کنند و بدان جامه بافند (آنندراج).

۲. روضات الجنان، ص ۴۳۷؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۵.

به طریق هدایت نمود. خواجه از این کلام بی‌حس شده گفت: آیا می‌توانم دوباره به خدمت آن بزرگوار برسم؟ گفت: آری! تو طن آن جناب در کشور خراسان در شهر هرات است. خواجه از همان منزل راه را برگردانیده راه هرات پوئیده به خدمت آن انوار هدی رسیده از توجه میر مرحوم به درجهٔ کمال رسید. بعد از چندی اذن رجوع خواسته به آذربایجان آمده به ریاست فقرای تبریز مأمور گشت تا در سال نهصد و ده (۹۱۰) مطابق سال پنجم از خروج سلطان جهانگیر شاه اسماعیل ـ انار الله برهانهم ـ ترک ریاست ظاهری دنیا نموده مأمور به بسط امورات باطنی آخرت گردید.[۱] رحمة الله علیه.

در ذکر احوال شیخ نجم‌الدین برکی[۲]

آن حضرت از جملهٔ نظر یافتگان خواجه محمد پارسا است. اصل آن جناب از مضافات تبریز است. در فقر و فنا و صدق و صفا و ترک تجرید و مشرب توحید کمتر کسی به آن جناب برابری می‌نمود. آن بزرگوار امی بود و قال یقال نخوانده بود، بلکه سخن متعارف را نمی‌توانست گفت لکن در زمان تموج، چون بحر زخار، لآلی آبدار از کلمات آن عالی مقدار خروار خروار قسمت را هروان معرفت می‌گردید.

مدت هیجده سال در کشور تبریز رحل اقامت انداخته به احسن الوجوه زندگانی فرموده در پیش ملوک صفویه و اشراف و اعیان و امرای ایشان بغایت محترم بود. روزی که می‌خواست از دنیا رحلت نماید به خلف خود مولانا برهان الدین گفت که تا چهل سال از روح من به تو استمدادیت فیض خواهد شد. این معنی بر آن بزرگوار کشف شده بود که مولانا برهان‌الدین بعد از وی چهل سال در دنیا زندگانی خواهد کرد که امداد خود را در چهل سال منحصر نمود. در سال نهصد و بیست و دو مطابق سال شانزدهم از خروج شاه اسماعیل ـ علیه الرحمة ـ از دنیا رحلت فرمود و در محلهٔ خاموشان در قبرستان گجیل تبریز او را در خاک گذاشتند. الآن از قبرش اثری نداریم.[۳]

---

۱. مزار خواجه محمد زرین مکوک نزدیک به مزار مشکیان است (روضة الاطهار، ص ۱۲۵).

۲. روضة الاطهار، ص ۱۲۵.

۳. روضة الاطهار سال وفات نجم‌الدین را ۸۸۲ نوشته و این سال ۹۲۲ سال وفات پسرش است.

مولانا خواجه محمد تاجر ـ علیه الرحمة [۱] ـ

آن حضرت در ابتدای حال تاجر بوده و به خدمت بسیاری از اهل الله مشرف گردیده و از صحبت ایشان هرگز بی‌فیض و دل پریشان نمی‌شد.

روایت نموده‌اند که آن جناب شبی با جمعی از فقرای باب الله [۷۱] به راهی می‌رفتند. خیلی سرما بود و صاعقهٔ عظیم در بیابان آن جماعت را مضطر ساخته بود. خواجه محمد چند بقچه شال قماش را که سرمایه‌اش بود به آتش افروخت تا ایشان از آسیب سرما محفوظ باشند. چون آن بزرگوار احیاء چند نفس کامل نمود خداوند عالم هم لطف خود را شامل احوال او نموده دلِ مردهٔ او را حیات ابدی داده از مقام جمادیت به علو مرتبهٔ روحانیت رسانید.

شعر

هر چه در این پرده نشانت دهند — گرنستانی به از آنت دهند

آری چنین است. هر که نعمت مقبولهٔ خود را به همسایهٔ خود روا داند البته صاحب نعمت بهتر از آن به او خواهد داد چنانچه در زمان صبیانی از معلم خود شنیدم که حکایت می‌کرد سالی در اصفهان قحط و غلا بالا گرفته بود به مرتبه‌ای که متمولان قوم به مقام افلاس درآمده گدایان شهر در سر بازار و برزن در پهلوی یکدیگر جان می‌دادند و در همهٔ شهر از نوع حیوانات و از جنس سگ و گربه یک عدد یافت نمی‌شد مگر آن که از برای گوشت او صد خون ناحق می‌گشت. یک نفر از سلسلهٔ طلاب که مدتی مدید بود در تحصیل معارف سعی می‌کرد لکن از آنجا که استعداد و وجودی نداشت هنوز در پایهٔ اول کودنی بود، در آن گیراگیر قحط و غلا یک گرده سعیر تحصیل نموده با خود خیال کرد که یک جا جای خلوتی یافته به آسودگی و آزادی تمام این یک قرص نان را بخورم. بعد از فکر بسیار حمام خرابه‌ای بود خود را به آنجا رسانیده درگوشه‌ای این قرص نان را از بغل بیرون آورده می‌خواست بخورد. به ناگه دید صدای مریضی از پشت دیوار می‌آید. برخاست نگاه کرد. دید که آدم نیست بلکه سگی است که از گرسنگی جان

۱. روضات الجنان، ص ۴۳۷؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۷.

می‌دهد. آن بزرگوار را دل به آن حیوان بسوخت. نان را پارچه پارچه نموده با انگشت به میان حلق او می‌رسانید تا همهٔ آن قرص نان تمام شد. سگ را قدری افاقه گردید. به ناگه دریای رحمت سبحانی به تموج آمده به یک اخلاص و مواصات او که سگ را بر خود مقدم کرد در یک طرفة العینی رحمت واسعه‌اش را شامل حال عباد خود نموده رفاهیت و وسعت عطا فرمود. اصل و باعث این لطف بی‌نهایت ـ یعنی مرد طلبه ـ دید که عوارضات کودنی و حجابات نادانی از او رفع شده همهٔ عوالمات تحتیه و فوقیه را به اشارهٔ با بشارت ﴿و نری ابراهیم ملکوت السماوات و الارض﴾[1] در نظر او جلوه‌گر ساخته نقطه‌ای نماند مگر کشف نظر از نقاط همهٔ دوایر در تحت کلمهٔ لو کشف الغطاء مزددت یقیناً واضح گردیده به یک ترحم، رحمانیت و رحیمیت او به عرصهٔ ظهور و بروز آمد.

در بیان احوال پیر شیخ علی بن تاج الدین ـ علیه الرحمة[2] ـ

آن بزرگوار به چند واسطه به بابا [فرج] تبریزی منتهی می‌شود بدین قرار: پیر شیخ علی بن تاج‌الدین حسن[3] بن اخی فریدون بن خواجه خسرو بن محمد جانان بن بابا فرج تبریزی. از جملهٔ کملین اهل علم و ادب بود. در ریاضت و تزکیهٔ نفس، مراتب خود را به مقامی رسانید که همهٔ فرقهٔ اجنه مسخر و منقاد امروی گردیدند.

آن جناب با شاه قاسم فیض بخش بن سید محمد نوربخش معاصر بودند [۷۲]. چون سلطان یعقوب والی آذربایجان، شاه فیض بخش را بنا به خواهش سلطان حسین بایقرا روانهٔ خراسان نمود پیر شیخ علی را در مسند احکام آن بزرگوار استقراریت داد. آن حضرت مدتی بر سریر فقر متمکن بوده احکام شریعت و طریقت را اجرا می‌فرمود. سلطان یعقوب چون کرامات بسیار مشاهده می‌کند لهذا حلقهٔ ارادت آن شهباز اوج سعادت را در گوش جان کشیده دختر خود پاشا خاتون را به حبالهٔ عقد وی آورده چنانچه در جای خود تفصیل خواهم داد. آن حضرت در زمان سلطنت رستم بیک وفات فرموده در کنار زن خود مدفون گردید.[4] رحمة الله علیه.

---

۱. انعام/ ۷۵. ۲. روضة الاطهار، ص ۱۲۶. ۳. همان: «حسین».

۴. در پای قلهٔ گجیل در طرف شرقی شارع دروازهٔ سردرود (روضة الاطهار، ص ۱۲۶).

در ذکر احوال قطب المعرفة حضرت پیر مبهوت ـ علیه الرحمة ـ

آن بزرگوار از جملهٔ صاحبان مقامات عالیه بوده. در ابتدای حال به علوم رسمی مشغول بود تا یک دفعه جذبه‌ای از جذبات روحانی او را ربوده جمیع ما احساس (؟) وجود پاکش را از دست گرفت.

اسم آن حضرت شیخ عبدالله بوده و ظهورش در زمان دولت علیه صفویه معاصر سلطان سلیمان بوده.

صاحب ریاض الابرار که در حقیقت با آن حضرت معاصر بوده اما انتها ملاقات ننموده در کتاب خود آورده که در محوطهٔ خرابه‌ای که در پشت مدرسهٔ حسن پادشاه است طلبهٔ سالخورده‌ای دیدم که دل از علایقات روزگار بریده طریق تردد و مصاحبت بر روی خلایق بسته شبها در کنج انزوا یکه و تنها و روزها در سر قبر میر مبهوت معتکف می‌گشت. روزی از آن معرفت مصیر سؤال نمودم که آیا سرّ این عمل غیر معهود چه خواهد بود؟ و چرا شما باید شبها تنها در این خرابه که احتمال محل صدمه است سکنی نمودن و روزها از تحصیل معاش و معرفت اهمال نمودن و در سر قبر مرده‌ای چند سال اعتکاف کردن. آه سوزناک آتشباری از دل کشیده فرمودند: من چه بگویم و تو چه خواهی شنید؟

مرا دردی است اندر دل اگر گویم زبان سوزد اگر پنهان کنم ترسم که آهم آسمان سوزد

بلی! عقده‌ای که در کار من گره اندر گره افتاده است نه یارای تکلم نه طاقت استماع است. من لابه کرده سوگندش دادم که مرا مأیوس ننمای و این اسرار پنهان را اظهار فرمای. چون لاعلاجش نمودم و دید که از کتمان نمودن گذشته دست مرا گرفت و به همان محوطه برده نشسته فرمودند که سی سال قبل از این ما چهار نفر طلاب بودیم که یکی از آنها همان شیخ بزرگوار شیخ مبهوت بود که در این محوطه روز و شب و لیل و نهار، هم سیر و هم زبان بودیم و مولانا شیخ مبهوت از ما زکی‌تر و هشیارتر بود تا سالی قحط و غلا همهٔ ربع مسکون را احاطه کرده چون یکی از رفقای ما در علم نجوم مسلط و صاحب ید بود قبل از این واقعه به حکم تنجیم آذوقهٔ چند ساله را تحصیل کرده زیر سر

نهادیم. کار خلایق به مرتبه‌ای رسید که مادر، طفل شیرخوارهٔ خود را وقایهٔ نفس خود نموده در آتش حسرت کباب می‌کرد و ما را هرگز تأثیر غلا و گرسنگی اثر نمی‌کرد. تا روزی وقت عصر دختر ماه رخساری که دل از دیدنش حیران و عقل از مشاهده‌اش سرگردان بود وارد محوطه شده اظهار تکدی و سؤال نمود. شیخ مبهوت به یک دیدن، دل از دست داده سرش به دیوار چسبید و در عالم حیرت قدری تماشا کرده این فرد را بخواند:

[۷۳] **عاشقم عاشقم بـه یـار قسـم　　　بـه سـر زلف آن نگـار قسـم**

رو کرد به ما که رفیقان مرا دریابید که گرفتار عجب بلائی شدم. اگر امشب به وصل این ماه رخسار نرسم یقین خواهم مرد! من که اسن‌تر از آنها بودم رو به آن مخدره کرده سؤال نمودم که آیا شوهر داری یا بیوه هستی؟ فرمودند که بلکه هیچیک، یک دختر بکر و لامساس هستم، پدر و مادرم از گرسنگی مرده من سر خود را برداشته شاهد غیبی به این خرابه‌ام رسانید. من گفتم چه خوشتر از این خواهد بود که تو اذن دهی من ترا به این پسر که برادر من است عقد نمایم تا هستی در رفاهیت و آسودگی عمر را بسر بری. گفت: چه ضرر دارد! چون دختر را راضی دیدم عقدشان بستم و شب هر دو را در حجره‌ای خلوت جا داده خودمان در پشت در مانند دایگان و مشاطگان گوش به ناز و نیاز آنها داشتیم و هر چه می‌گفتند ما می‌شنیدیم. به ناگه صدای شیخ بلند شد که: ناز نینا! عجب زلف مشکبار و گیسوی تا بداری داری! دختر هم در جواب آن بزرگوار این یک فرد را به آواز بلند بخواند:

عشق حـقیقی است مـجازی مگـیر　　　این دم شـیر است بـه بـازی مگـیر

چون شیخ این فرد را شنید شیهه‌ای کشیده افتاده غش کرد به مرتبه‌ای که صدای افتادنش را ما شنیدیم و چراغ از حرکت افتادنش خاموش گردید. ما سراسیمه در را باز کرده داخل حجره شده چراغ را روشن کرده دیدیم که آن بزرگوار مانند قالب بی‌روح افتاده و کف از کنار لبهایش می‌ریزد. ما مشغول به حال آوردن او شده دختر را بالمره

فراموش کردیم تا مولانا به حال آمده نگران به هر طرف نگاه می‌کرد و می‌گفت،

شعر

دل از من برد و رخ از من نهان کرد خدایا با که این بازی توان کرد

دوباره بی حال شد. ما گفتیم دختر را بیاریم بلکه به او افاقه گردد. هر طرف گردیدیم نه از او خبری و نه از نشانش اثری یافتیم.

مجملاً شیخ به حال آمده فرمودند: مجوئید و خود را رنجه ننمائید که او را نخواهید یافت. او صیاد من بود، شکار خود را کرد و رفت. بعد از آن هر ساعت او را جذبهٔ محبت به شور می‌آورد و مانند دیوانگان گریبانش می‌درید و این فرد را می‌خواند:

عشق حقیقی است مجازی مگیر این دم شیر است به بازی مگیر

تا روزی آن بزرگوار از منزل بیرون رفت و برنگردید. هر چه بسیار جستیم کمتر یافتیم. مدت دو سال تمام از هر طرف سراغ گرفتیم دست خالی بازگشتیم. آن را که خبر شد خبری باز نیاورد.

بعد از آن بزرگوار در میان رفقا جدائی افتاد و هر یک گوشه‌ای گرفتند. از قضا من هم ارادهٔ زیارت خانهٔ خدا نمودم. بعد از طواف بازگشت کرده در جده به کشتی نشسته به قصد شهر بصره راندیم. تا روزی از روزها باد مخالف وزیده کشتی در چهار موج تلاطم، بنای چرخ زدن نهاد. همهٔ اهل کشتی دست دعا به درگاه قاضی الحاجات برآورده استدعای نجات می‌کردند. به ناگه دیدیم که از میان موج دریا سیاهی‌ای پیدا شده رو به کشتی ما می‌آید. چون نزدیکتر گردید دیدم شیخ مبهوت است که در روی آب مانند هوا در حرکت است و هرگز زیر پایش هم تر نشده. چون رسید طناب کشتی را گرفته از موج و گرداب بیرون آورده رو به من کرده فرد ما قبل را تکرار نمود [۷۴].

عشق حقیقی است مجازی مگیر این دم شیر است به بازی مگیر

من از این اوضاع ثانیه در عالم حیرت بودم تا وارد تبریز شده از حال آن بزرگوار پرسیدم. گفتند چند روز بعد از رفتن تو آمده در همان محوطه بی‌نطق و زبان سر در

گریبان است. هر چه لابه کردم و سؤال نمودم جواب نداد لکن بنده هیچ وقت از آن جناب غفلت نداشتم مگر شبی او را تنها گذاشته مهمان رفتم. صبح که رجوع نمودم دیدم آن بزرگوار در میان حجره عبا را بر روی خود کشیده خوابیده. عبا را رد کرده دیدم که جان به جان آفرین تسلیم نموده و کاغذی نوشته در زیر سر داشت. نگاه کرده دیدم که به خطر سبز نوشته که: فلانا! لباس مرا فروخته خرج کفن و دفن نموده مرا در محلهٔ خاموشان در مزارستان گجیل دفن نمای. من هم امورات او را جابجا ادا نموده در این منزل سکنی نموده‌ام تا مگر چنین فیض عظمائی بر من هم میسر گردد.

وفات آن بزرگوار در سال هزار و صد و دوانزده (۱۱۱۲) هجری مطابق سال چهارم از جلوس سلطان حسین صفوی اتفاق افتاده.

در ذکر احوال شیخ المتأخرین حاجی میرزا حسین حکاک باشی

آن جناب از جملهٔ متشخصین این سلسلهٔ علیه است و آن حضرت را از جملهٔ استادان خطاطین می‌شمارند. در حقیقة الامر ثانی میرعماد و تالی حضرت سنگلاخ بود. اکثر خطوط الواح قبور اولیای شریعت و طریقت که در تبریز مدفونند با خط مبارک آن جناب است. از آن جمله لوح قبر قطب الاقطاب کربلائی علی‌اکبر خراسانی و زبدةالعلما آقا میرزا عیسی خلف ثقة الاسلام حاجی میرزا شفیع مرحوم که هر دو در مجذوبیه مدفونند از علامتهای تردستی آن بزرگوار است. الحق هر دو بزرگوار را زندهٔ ابدی نموده که مادام الزمان ایشان از صفحهٔ روزگار محو و نابود نخواهند شد. و میرزای مشکین قلم که قطعات دیوار بقعهٔ مجذوبیه را او نوشته و در آخر طریقهٔ باب گرفت از دست پرورده‌های او بود.

کسب معاش آن حضرت از راه حکاکی بوده. از طرف قرین الشرف دولت علیهٔ ایران منصب «حکاک باشی» را دارا بود. مشهور است که هر حرف از اعداد مفرده یک هزار دینار می‌گرفت مثلاً محمد که چهار حرف است چهار [هزار] دینار اجرت کندن بود. و به خدمت اکثر اولیای اهل طریقت رسیده مثل مستعلی شاه مرحوم و ثابتعلی شاه مغفور و

رونق علی شاه مبرور ـ قدس سرهما ـ و میرزا صفا و استاد شیشه‌گر از متأخرین، ولکن اخذ طریقتش از کربلائی علی‌اکبر خراسانی بود.

در سال هزار و دویست و نود و سه(۱۲۹۳) هجری مطابق سال بیست و نهم از جلوس میمنت مأنوس حضرت ظل اللهی از این عالم فانی هجرت فرموده در مزارستان گجیل نزدیک به دروازه در طرف چپ راه رو به خارج شهر در زیر گنبد چهار ستون سنگی مدفون است و نمازگاه مانندی از سنگ در پیش گنبدش قرار داده‌اند که از برای خستگان این سبیل محل آسودگی و استراحت باشد. هفتهٔ گذشته موفق به زیارتش گردیدم. این رباعی در لوح قبرش نقش شده:

[۷۵] **پیدا چو گهر ز قطرهٔ آب شدیم — آنگاه نهان چو در نایاب شدیم**
بودیم به خواب در شبستان عدم — بیدار شدیم و باز در خواب شدیم

در احوالات اولیائی که بغیر از نام در تذکره‌ها از آنها خبر نداده‌اند

مولانا عفیف‌الدین[۱]:

فرزند ارجمند زین الاسلام. اسم مبارکش محمد بن صدیق بوده. از جملهٔ بزرگان دین مبین است. زیاده از این از احوالاتش ننوشته‌اند. همین قدر که آن جناب مرد عزیز الوجودی بوده است.

مولانا محمد نقاش[۲]:

پسرش کمال‌الدین اسماعیل مشهور به پهلوان و برادرش صدرالدین. این پسر و پدر و برادر نزدیکی یکدیگر به فاصله‌ای قلیل آسوده‌اند. آن بزرگواران از اجلهٔ رؤسای عرفا بوده‌اند.

مولانا پیرحاجی محمد[۳]:

از اکابر اولیاء الله است. همیشه آن بزرگوار مشغول ذکر جلی بوده. گویا از سلسلهٔ علیهٔ صفویه است از جهت آن که ذکر جلی طریقهٔ این سلسله است.

---

۱. روضات الجنان، ص ۴۲۷؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۲.
۲. روضة الاطهار، ص ۱۲۲.
۳. روضات الجنان، ص ۳۹۴؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۳.

مولانا کمال الدین[1]:

اصل آن بزرگوار از بادکوبهٔ شروانات است. او را از علمای شریعت می‌شمارند لکن طریقت را هم محکم می‌گرفت. از مریدان شیخ شییء الله [درگزینی] و او از مریدان شیخ محمود مزدقانی است. سن شریفش قریب به صد سال رسیده در سال هفتصد و چهل و سه [۷۴۳] هجری در ابتدای سلطنت ملک اشرف چوپانی از حیات مستعار گذشته زندهٔ ابدی شد.

مولانا شرف الدین[2]:

اسم مبارکش ابوالبدر فولادی مشهور است. آن جناب از کبار مشایخ است. گویند هر کس ختم اسم اعظم الله راده هزار بار در روی قبر او می‌خواند البته هر مطلبی که می‌خواست برآورده می‌شد.

وفاتش در سال پانصد و نود و دو (۵۹۲) مطابق سال هفدهم از خلافت ناصرلدین الله عباسی و سال پنجم از سلطنت اتابک ابوبکر بن جهان پهلوان واقع شده[3].

مولانا شیخ محمد طبری[4]:

وی از اکابر اولیاست. از مریدان شیخ محمد حموی است. مدت بیست سال تمام صاحب ارشاد و اجازه بود و در سال هفتصد و هفتاد (۷۷۰) هجری[5] در زمان سلطنت سلطان اویس ایلکانی و سال جلوس امیر تیمور گورکانی دل از محبت روزگار بریده سر به زیر خاک درکشید.

مولانا ابراهیم سلماسی[6]:

در تفسیر و حدیث در زمان خود عدیل و نظیر نداشت. حضرت شاه اسماعیل ـ انارالله برهانه ـ در

---

۱. روضات الجنان، ص ۳۹۷؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۳.
۲. همان، ص ۴۲۰؛ همان، ص ۱۲۳.
۳. روضة الاطهار: «۵۹۷» و پاورقی «۵۲۰» که هر دو غلط است چون اتابک ابوبکر در ۵۸۷ به سلطنت نشسته و ناصرلدین الله هم در ۵۷۵ به خلافت نشسته.
۴. روضات الجنان، ص ۴۳۸؛ روضة الاطهار، ص ۱۲۵.
۵. دوباره مصحح محترم روضة الاطهار تاریخ صحیح را بدون هیچ دلیل معقولی به پاورقی برده‌اند و تاریخ غلط ۶۷۷ را در متن گذاشته‌اند.
۶. فضیلتش در آن مرتبه بوده است که شرحی بر صحیح بخاری نوشته که مقبول الطرفین است (روضة الاطهار، ص ۱۲۶)

حق آن بزرگوار ارادت بسیار داشت چنانچه همهٔ موقوفات تبریز را بـه عـهدهٔ او مـحول فرموده بود. آن حضرت به یک واسطه به حضرت خواجه محمد پارسا می‌رسد.

وفاتش در سال نهصد و یانزده (۹۱۱) مطابق سال ششم از خروج شاه اسماعیل اتفاق افتاده.

مولانا پیر کفش‌دوز[۱]:

اسم آن بزرگوار عبدالله صالح و از اکابر دین و هادیان طریق یقین است. به صنعت کفش دوزی اشتغال داشت از آن جهت بین الناس به پیر کفش دوز مشهور شده. سال وفات آن جناب معلوم نشد.

۱. روضة الاطهار، ص ۱۲۷.

گلزار پنجم

در اولیائی که در چرنداب مدفون شده‌اند

این محله از جملهٔ محلات قدیم تبریز است و بسیاری از بزرگان دین در مزارستان او خوابیده‌اند و شعرای زمان هم این محله را جزء محلات معظم نام برده‌اند چنان که یکی از فضلا خطاب به نفس خود کرده می‌فرماید:

[۷۶] **ای مرغ بـلند اوج کـوه سـرخـاب**   **وی چار منار عشق را تیر شـهاب**

خواهی که به والیان کوهت بـبرند   **مگـذر زگـجیل رو ز چـرنداب مـتاب**

در بیان احوالات شیخ اسماعیل بن شیخ محمد شمس‌الدین تبریزی

آن بزرگوار فرزند ارجمند قطب اوتاد حضرت شمس‌الدین محمد تبریزی است. بعد از آن که پدر بزرگوارش راه روم پیموده با ملای روم راه آشنائی گشـود آن حـضرت در مسند اجازهٔ پدر متمکن شده به ترویج مطالب حقیه اشتغال می‌نمود. بعد از آن که شنید که شمس‌الدین وفات نموده و عزالدین محمد ـ خلف مـلای رومـی ـ از قـونیه بـه اذن شمس‌الدین و جلال‌الدین به تبریز می‌آید بـه پـیشواز او دو مـیل راه رفـته عـزالدیـن را ملاقات می‌نماید. عزالدین از شیخ می‌پرسد که ما در کجا منزل خواهیم کرد. فرمودند که منزل ابدی تو در سرخاب است، پـدرم چـنین خـبر داده و مـن در چـرنداب رخت

خواهم گسترد. چهار گوشهٔ تبریز را به چهار نفر قسمت نمودند، شمال و جنوب به من و تو رسیده!

آن بزرگوار طریقت خود را از پدر اخذ کرده و از کمال جندی و او از شیخ نجم‌الدین اخذ کرده بود. اولاد چنگیزخان به آن حضرت ارادت بسیار داشتند. سال وفات آن جناب معلوم نیست. همین [قدر معلوم است که]در سلطنت چنگیزیه بوده.

در بیان احوالات قطب‌الدین علامهٔ شیرازی ـ علیه الرحمة[1] ـ

اسم مبارکش محمود بن مسعود شیرازی الشهیر به علامه، خواهرزادهٔ شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی می‌باشد. به مدلول خبر الولد الحلال یشبه بابی و الخال از نتایج ثمرات تربیت خال بزرگوار خود به اعلی مرتبهٔ کمال رسید. در زمان سلطنت اباقاخان بن هولاگوخان به آذربایجان هجرت نموده به خدمت محقق طوسی خواجه نصیرالدین محمد مشرف شده از ملازمت خواجه فیض عظیم به وی رسید. و این که صاحب روضة الاطهار نوشته که مولانا علامه به خدمت حضرت جلال‌الدین محمد بلخی الشهیر به ملای رومی رسیده غریب می‌نماید زیرا که مولانای رومی در سال ششصد و ده هجری با پدر بزرگوار به قونیه رفته در حالی که علامهٔ مرحوم در حدود ششصد و هفتاد به آذربایجان آمده مجملاً از محالات می‌نماید.

در سال هفتصد و ده هجری مطابق سال هفتم از سلطنت سلطان غازان‌خان[2] وفات کرده در محلهٔ باشکوه در بقعهٔ چرنداب مدفون گردید. این قطعه را در تاریخ وفات آن جناب گفته‌اند:

بازی ای کرد چرخ کج‌رفتار	**در مه روزه آه از آن بازی**
«ذال» و «یا» رفته بود از هجرت	**رفت در پرده قطب شیرازی**

۱. روضات الجنان، ص ۳۲۴؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۴.

۲. اولجایتو صحیح است. چون غازان خان از ۶۹۴ تا ۷۰۳ سلطنت کرده و اولجایتو از ۷۰۳ تا ۷۱۶.

ذکر احوال ناصرالدین قاضی بیضاوی ـ علیه الرحمة[1] ـ

اسم مبارکش عبدالله. در مبادی حال از دار العلم شیراز به دارالسلطنهٔ تبریز به طلب قضاوت فارس به خدمت سلطان ارغون خان بن اباقاخان می‌آید. هر چه می‌خواهد با سلطان ملاقات نماید میسر نمی‌شود. لاعلاج شده به ملازمت سید بزرگوار خواجه محمد کججانی رفته از خواجه التماس می‌کند که از پادشاه طلب مطلب وی نماید. خواجه ملتمس وی را قبول فرموده می‌فرماید که پادشاه گاهی [۷۷] از شبهای جمعه و لیالی آدینه به صحبت ما می‌آید ان شاء الله به عرض می‌رسانم. شب جمعه که پادشاه به خانقاه می‌آید قاضی بیضاوی نیز خود را می‌رساند. خواجه قاضی را چون در اضطراب می‌بیند به پادشاه می‌گوید که از شما التماس می‌کنم که یک محل سجاده در جهنم به این شخص کرامت فرمائید. سلطان از استماع این مطلب متحیر شده خواجه می‌گوید یعنی سجادهٔ قضاوت فارس را برای او می‌خواهم. پادشاه می‌فرماید امر از شما است، دادم. چون قاضی سخن خواجه را می‌شنود عجب حالتی در خود مشاهده کرده از فارس و از قضاوتش گذشته دست ارادت به دامن خواجه زده در خدمت آن بزرگوار فتوحات عالی وی را میسر شده صاحب مراتب عالی می‌گردد.

مشهور است که روزی نصیر الدین و الملة خواجه محمد طوسی ـ رحمه الله ـ وضع تمام و تکریم مالا کلام نسبت به قاضی نمود چنان که حضار متحیر و متعجب شدند. خواجه فرمود که من مدتها درخاطر داشتم که این تخلق از من نسبت به شخصی ظهور خواهد کرد، هر چند ملاحظه کردم از این فاضلتر و بدین تخلق مستحقتر نیافتم.

وفات قاضی در سال ششصد و هشتاد و پنج (۶۸۵) هجری سال چهارم از سلطنت ارغون خان واقع شده و این که بعضی از تواریخیون نسبت تفسیر نوشتن به نام خواجه رشید الدین و به خدمت خواجه افضل کاشی رفتن و حک نام وزیر رشید الدین از فهرست او به قاضی دادن غریبه به نظر می‌آید زیرا که ابتدای وزارت خواجه از سلطنت سلطان غازان‌خان بوده و قاضی در زمان ارغون خان درگذشته. میان غازان خان و ارغون

---

۱. روضات الجنان، ص ۳۱۵؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۴.

خان دو نفر سلطنت نموده‌اند: یکی گیخاتو خان سه سال و هفت ماه و دیگری بایدوخان هفت سال و نه ماه، پس می‌توانیم گفت یا این تفسیر از شخص دیگری است به نام خواجه رشید الدین یا از خود قاضی است به نام شمس‌الدین محمد جوینی که در زمان ارغون خان به قتل رسیده. در تاریخ وفات قاضی هم سهو کرده در سال هفتصد و هشتاد و پنج (۷۸۵) نوشته‌اند و حال آن که صد سال تمام اختلاف نموده‌اند. غریبه این است که خودشان معاصر ارغون خان دانسته‌اند. وفات ارغون خان سه سال بعد از وفات قاضی در ششصد و هشتاد و هفت (۶۸۷) هجری بوده است.

ذکر احوال مولانا شجاع‌الدین کربالی ـ علیه الرحمة [1] ـ

آن بزرگوار از ناحیهٔ کربال از مضافات شیراز است. وی مرید همام الدین کربالی و از خلفای شاه ابرار [2] است. شرح کاملی بر گلشن راز نوشته. مشهور است که جامی چون از سفر مکه به تبریز آمد با میر مخدوم لاله صحبت می‌دارد و از وی گلشن رازی که صحیح باشد طلب می‌نماید و اراده داشته که شرحی بر او بنویسد. می‌پرسد که آیا هیچکس بر گلشن شرح نوشته یا نه؟ می‌گویند بلی! مولانا شجاع الدین شرح خوبی بر گلشن نوشته. شرح را که ملاحظه می‌کند می‌پسندد و تحسین بسیار می‌کند و ترک نوشتن شرح می‌کند.

صاحب‌ریا ض الابرار آورده که آن حضرت به هر جور مجالس نهیه می‌رفت و مطلبش از این رفتن ارشاد بود که عامل آن عمل را به راه مستقیم دلالت فرماید.

راقم الحروف می‌گوید بسیار اتفاق افتاده که بزرگان این سلسله در لباس اهل ضلال پا به دایرهٔ انها نهاده اعمال ایشان را در لباس قبح [۸۸] که دارد به خود ایشان جلوه‌گر کرده از آن کار باز دارند. دلیل این مطلب فقرهٔ شمس الدین تبریزی است و قمار باختن او با فرنگی‌زاده. تبیین این مقال آن که چون نوبت ثانیه مولانا شمس تبریزی به قونیه رسید باز موالی مولانا بنیاد حسد نهادند و زبان تقبیح و غیبت نسبت به شمس‌الدین گشادند.

---

۱. روضات الجنان، ص ۳۳۱؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۷.

۲. یعنی میر قاسم انوار.

خدای تخم حسود از زمین براندازد　　　اگر حسود نباشد جهان گلستان است

این دفعه شمس‌الدین به طرف شام عزیمت نمود و مدت دو سال در نواحی شام اقامت فرمود. در این مدمت عشق آن جناب، بنیاد صبر و قرار مولانا را برانداخت. مبلغ هزار دینار زر به پسر خود بهاء الدین ولد داده گفت بزودی سوی شام بخرام و شمس‌الدین را در قریهٔ صالحیه خواهی دید که با فرنگی‌زاده‌ای شطرنج می‌بازد. زینهار به خاطر خطیره میار، آن فرنگی یکی از مردان روزگار خواهد بود و شمس الدین [او را] از این راه آگاه می‌سازد. تو این زر را بعینه به خداوندم شمس تبریزی نثار کن و کفشهای او را به طرف روم بگردان و این ابیات را بخوان:

بروید ای حریفان، بکشید یار ما را　　　به من آورید حالی، صنم گریزپا را

اگر او به وعده گوید، که دم دگر بیایم　　　مخورید مکر او را، بفریبد او شما را

تمامی آن غزل را فرمود. بهاءالدین ولد به حکم والد به شام رفته آنچه از پدر شنیده بود دید و آنچه مولانا فرموده بود به سرانجام رسانید. شمس‌الدین با بهاءالدین به صوب روم مصمم گردید. والله اعلم بالصواب.

در ذکر شیخ المشایخ شیخ عبدالصمد ـ علیه الرحمة ملک احد[1] ـ

آن بزرگوار از اجلهٔ عرفای تبریز است. گویند قبرستان محلهٔ چرنداب تنگتر بود. شبی آن بزرگوار در عالم خواب می‌بیند باغ او که در جوار مزارستان اتفاق افتاده عجب درختان سرسبزی دارد که به عوض ثمر... بار دارد. چون بیدار می‌گردد می‌گوید که تعبیر این واقعه آن است که این باغ را قبرستان نمایم. علی الصباح قطع اشجار نموده زمین باغ را وقف مقابر مسلمین می‌نماید. و اول کسی که در آن باغ مدفون گردید خود آن بزرگوار بود. شخص دوم فرزند ارجمند سعادتمندش تاج الدین الحسین بعد از یک هفته به والد خود پیوست.

۱. روضات الجنان، ص ۳۶۲؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۹.

مشهور است که بارها می‌فرمود بترسید از روزی که مرگ فجاء در میان شما ظهور نماید به مرتبه‌ای که از علاجش عاجز خواهید ماند. می‌گفتند این بـلا چـه وقت نـازل خواهد شد؟ می‌فرمود: نه سال بعد از وفات من. در سال هفتصد و شصت و دو (۷۶۲)[۱] هجری مطابق سال پنجم از جلوس سلطان اویس ایلکانی آن حضرت رخت به دار البقا کشیده در سال هفتصد و هفتاد و یک (۷۷۱) سال چهاردهم سلطنت شهریار مزبور وبا در تبریز بروز کرد. سیصد هزار نفر از این بلای ناگهانی سر به خاک تیره کشـیدند. در اواخر وبا در قبرستانی که آن جناب وقف کرده بود جا برای یک نفر پیدا نمی‌شد. آن بود که صدق رؤیای او ظاهر بر همهٔ عالم گردید.

در ذکر اولیائی که از ایشان به نام اکتفا شده است
-رحمة الله علیهم-

[۷۹] مولانا شیخ ابو اسحاق ابراهیم بن یحیی جوینانی[۲]:

آن بزرگوار از اکابر متکلمین این طایفه است. گویا در زمان سلاطین چنگیزیه ظهور کرده. تاریخ وفاتش درست معلوم نیست[۳].

مولانا شیخ جولان[۴]:

از کبار متقدمین مشایخ است. در زمان دولت غازان خان و شاه خدابنده صاحب ارشاد و اجازه بود. در سال هفتصد و سی (۷۳۰) هـجری در سـال سـیزدهم جـلوس سـلطان ابو سعید ـ رحمة الله علیه ـ وفات کرده.

---

۱. در روضة الاطهار هم همین تاریخ بوده اما مصحح محترم این تاریخ را به پاورقی برده و ۷۶۶ را در متن قرار داده‌اند و مرقوم فرموده‌اند: «اصلاح قطعی»! اویس ایلکانی در ۷۵۷ به سلطنت نشست.

۲. متن: «ابواسحاق بن ابراهیم بن جوینان». روضات الجنان، ص ۲۷۴؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۱. جوینان دهی از دهستان قهرود بخش قمصر کاشان است.

۳. روضات الجنان: «۲۷۵»؛ روضة الاطهار: «خمس و سبع مائه».

۴. روضة الاطهار، ص ۱۳۱.

مولانا خواجه ایمن[۱]:

آن بزرگوار مشهور به خواجه شادان است. با برادرش در یک گنبد آسوده شده. وفاتش در هفتصد و پنجاه و هفت (۷۵۷)[۲] سال وفات شیخ حسن ایلکانی واقع شده. رحمه الله.

مولانا خواجه صاین‌الدین[۳]:

اسم مبارکش یحیی بن خواجه عبدالعزیز تبریزی بوده. با سید بزرگوار خواجه محمد کججی معاصر بوده و در ماه رجب در سال هفتصد و سی و سه[۴] (۷۳۳) مطابق سال شانزدهم از جلوس سلطان ابوسعید متوجه عالم بقا شده.

مولانا تاج‌الدین کرکهری[۵]:

آن حضرت از اکابر اولیاست. با شیخ علاءالدولهٔ سمنانی اتحاد عظیم داشته. اصل آن بزرگوار از همدان است.

مولانا شمس‌الدین گرد بازو[۶]:

مولود آن جناب از نواحی قزوین است. در شهر ربیع‌الثانی سال هفتصد و سی و پنج (۷۳۵) هجری سال هیجدهم از جلوس سلطان ابوسعید وفات یافته.

مولانا خواجه محمد زرین کمر[۷]:

آن جناب از قریهٔ دهخوارقان[۸] است. چون آب درهٔ کراب قوری چای به محلهٔ چرنداب اذیت می‌کرد آن جناب در وقت وفات وصیت می‌نماید که چون من وفات نمایم مرا بر سر راه آن سیل دفن کنید که شاید به سبب سد جسم من حق تعالی سیل را از آن راه باز

---

۱. روضات الجنان، ص ۲۹۰؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۲.

۲. سبع و خمسین و سبع مائه در پاورقی و «۵۹۵» در متن روضة الاطهار.

۳. روضات الجنان، ص ۲۹۶؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۳.

۴. روضة الاطهار: «۶۸۳».

۵. روضات الجنان، ص ۳۳۹؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۸. در متن: «کمر کوهی». این نام در لغت‌نامهٔ دهخدا «کرکهیریه» ضبط شده با نسخه بدل کرکهر. درنزهة‌القلوب نوشته: کرکهیریه دیهی است از معظم قرای سر درود و بر هندرود همدان.

۶. روضات الجنان، ص ۳۴۵؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۸.

۷. روضات الجنان، ص ۳۵۴؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۸.

۸. متن: «ده جوریان».

دارد. وی را در آن محل که فرموده بود دفن کردند. از آن تاریخ به حفظ الله سیل از آن دره به شهر نیامد. رحمة الله علیه.

جناب شیخ عبداللطیف[۱]:

از اولاد برادر شیخ شهاب الدین اهری بود.

شرف‌الدین محمود قزوینی[۲]:

آن بزرگوار از افاضل زمان بود. در تبریز اقامت فرموده گاهگاه شعر را هم خوب می‌گفت. این مطلع از او است:

بلبل که در حریم چمن آشیانه ساخت   مقصود او گل است چمن را بهانه ساخت

وفات آن بزرگوار در سال نهصد و سی (۹۳۰) هجری، سال دوم از جلوس شاه طهماسب اتفاق افتاده.

مولانا استاد آهنگر[۳] **و پیر قهار**[۴]:

که هر دو از مشایخ کبار عالی مقدارند در نزدیکی یکدیگر آسوده‌اند.

---

۱. روضات الجنان، ص ۳۵۴؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۹.

۲. همان، ص ۳۵۸؛ همان، ص ۱۳۹.

۳. همان، ص ۳۷۳؛ همان، ص ۱۴۲.

۴. روضة الاطهار، ص ۱۴۳.

گلزار ششم

در ذکر اولیائی که در سایر محلات تبریز آسوده‌اند

چون در سایر محلات یک نفر دو نفر از هر یک از اولیا و عرفا از معروفین و غیر معروفین مدفون شده‌اند و زیاده از این نبود که هر یک را گلزار علی حده قرار بدهیم لهذا همه را در گلزار ششم از روضهٔ دوم تمام خواهد نمود.

در ذکر احوالات پیر موسی[1]

آن بزرگوار فرزند ارجمند خواجه نجم الدین برکی است. در علوم ظاهری و باطنی سر آمد روزگار بود. غالباً در خدمت پدر بزرگوار تربیت یافته و یکی از بزرگان خطاطین است. مشهور است که شاه طهماسب نخستین صفوی نسبت به آن حضرت ارادت بی نهایت داشت و همیشه[۸۰] در لیالی آدینه در یک مجموعه طعام تناول می‌فرمودند. شاه می‌فرمود: از این همسفرگی با تو ثمری از برای من چه خواهد بود؟ می‌فرمودند خداوند عالم این مهربانی و تواضع تو را بر فقرا سبب زیادی سلطنت تو خواهد کرد. در حقیقت چنان شد که آن پیر گفته بود. آن شهریار عادل پنجاه و شش سال بر اورنگ حکمرانی متمکن شده قریب به هشتاد سال زندگانی فرمود.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۳۳.

گلزار ششم

در ذکر اولیائی که در سایر محلات تبریز آسوده‌اند

چون در سایر محلات یک نفر دو نفر از هر یک از اولیا و عرفا از معروفین و غیر معروفین مدفون شده‌اند و زیاده از این نبود که هر یک را گلزار علی حده قرار بدهیم لهذا همه را در گلزار ششم از روضهٔ دوم تمام خواهد نمود.

در ذکر احوالات پیر موسی[1]

آن بزرگوار فرزند ارجمند خواجه نجم الدین برکی است. در علوم ظاهری و باطنی سر آمد روزگار بود. غالباً در خدمت پدر بزرگوار تربیت یافته و یکی از بزرگان خطاطین است. مشهور است که شاه طهماسب نخستین صفوی نسبت به آن حضرت ارادت بی نهایت داشت و همیشه[۸۰] در لیالی آدینه در یک مجموعه طعام تناول می‌فرمودند. شاه می‌فرمود: از این همسفرگی با تو ثمری از برای من چه خواهد بود؟ می‌فرمودند خداوند عالم این مهربانی و تواضع تو را بر فقرا سبب زیادی سلطنت تو خواهد کرد. در حقیقت چنان شد که آن پیر گفته بود. آن شهریار عادل پنجاه و شش سال بر اورنگ حکمرانی متمکن شده قریب به هشتاد سال زندگانی فرمود.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۳۳.

آری! از ابتدای کار چنین دیده‌ایم که هرکه با فقرا راه رفت خداوند فقرا در ترفیه حال او استراحت نهاد و هیچ دولت و سلطنتی به اتمام نرسید و منقرض نشد مگر این که شخص کاملی را کشتند یا خارج بلد نمودند. چنان که همین دولت علیهٔ صفویه که بدایت آن به طریق ارادت و قانون طریقت ظهور نموده و حضرت شاه اسماعیل به زور بازوی صوفیان جانفشان، بلاد و امصار راگشاد و به قوت آن فرقه رواج مذهب و احیاء ملیت کرد و به نیروی آن طایفه اعدای دین و دولت را معدوم و نابود ساخت و قرب دویست و شصت سال ملک و ملت بر آئین مذکور قرار گرفت و شیرازهٔ سلطنت و فرماندهی نظام پذیرفت، بالاخره صاحب آن دولت با آن گروه بنیاد خصومت کرد و همهٔ ایشان را مخذول و منکوب نمود و عدم وجود آن فرقه را وجههٔ همت ساخته بر قتل و اخراج آن جماعت فرمان داد. در حقیقت سلطان حسین صفوی چون برسریر سلطنت عروج نمود کار را بر فقرا تنگ گرفت و در هر محفلی ذکری از فقیری شنید آن بینوا را ذلت و اهانت رسانید و به هر مکان درویشی دید به دار مذلت و حقارت کشید و در هر حلقه‌ای استماع ذکر نمود ذاکران را از حلق آویخت و در هر انجمنی که لفظ «هو» برده شد خون اهل آن انجمن را بریخت.

الحاصل دود از دودمان درویشان و آتش از خاندان صوفیان برآورد چنان که عارف ربانی ملا محمد صادق اردستانی را که وحید زمان و فرید دوران بود بعد از ایذا و آزار بسیار حکم بر اخراج آن زبدهٔ اخیار نمود و طفل صغیر آن جناب در اثنای راه از شدت برودت هوا وفات یافت. به مدلول آیهٔ ﴿ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یغیروا ما بانفسهم﴾[۱] تقدیر ایزدی و حکم سرمدی از برای تفرقه و سامان نکبت فراهم آمده محمود بن میرویس غلیجائی عزم اصفهان نموده کرد آنچه کرد.

تا دل مرد خدا نامد به درد — هیچ قومی را خدا رسوا نکرد

مناسب مقام است حکایت شیخ مجدالدین بغدادی رحمة الله علیه. در کتاب

۱. رعد/ ۱۱.

روضةالصفا مسطور است که شیخ مجدالدین مرید شیخ نجم‌الدین کبری خوارزمی بوده. بنابر فساد اهل فساد و سعایت حسّاد، سلطان محمد خوارزمشاه آن ولایت مآب را به قتل آورده آنگاه نادم و پشیمان شده به خدمت شیخ نجم الدین کبری آمد و گفت: اگر دیت خواهی اینک زر و اگر قصاص کنی اینک سر! شیخ فرمود که دیت فرزندم مجدالدین زر نیست و قصاص او سر تو و سر من و سر سروران دولت تو و سر اهالی مملکت تو است! بعد فرمودند: ﴿و کان امرالله مفعولا﴾[1]. اندک زمانی نگذشت که چنگیزخان از ترکستان ظهور کرده به خوارزم آمد و کرد و شد آنچه شد. تفصیل آن در کتب تواریخ بیان شده است.

من جمله پیر موسی در سال نهصد و سی و نه (۹۳۹) هجری مطابق سال دهم از جلوس شاه طهماسب راه آخرت پیموده در سنجاران مدفون گردید.

[۸۱] در ذکر احوالات برهان العرفا حضرت بابا بختیار ـ علیه الرحمة[2] ـ

از اجلهٔ اهل ورد و ذکر بود. آن جناب در تزکیهٔ نفس به مقام بلند رسیده بود. گویند آن جناب مدت نود سال عمر کرده سی سالش را در تحصیل مراتب و معارف سر کرده سی سال دیگرش را در سیاحت بلدان و در تماشای صنایع حضرت سبحان بسر برده و سی سال آخر را در گوشهٔ عزلت گذرانیده. آن جناب تألیفات بسیار به یادگار گذاشته از آن جمله کنز الحکمة را در عوالمات اهل طریقت نوشته و دایره‌ها بر او قرار داده و دایرهٔ انسان نامش نهاده که در هر یک از آن دوایر نام یکی از اولیای طریقت ثبت شده.

محل مدفن آن بزرگوار را در محلهٔ چهار منار نشان داده‌اند. وقت وفات وی بس که مردم از آن شاهباز معرفت، خرق عادات دیده بودند و به وی ارادت داشته‌اند بر سر نعشش ازدحام نمودند چنان که تولید فتنه و باعث شورش گردید. عاقبت آن بزرگوار را در محل مصلای خود به خاک سپردند. این واقعه در شهر رجب نهصد و دو (۹۰۲)[3] هجری چهار سال قبل از خروج شاه اسماعیل اتفاق افتاده.

---

۱. نسا/ ۴۷.
۲. روضات الجنان، ص ۴۸۶؛ روضة الاطهار، ص ۷۷.
۳. روضة الاطهار: «۹۱۲».

در ذکر احوالات جناب شیخ عبدالعلی مجذوب ویجویه‌ای[1]

آن بزرگوار از محبوبان اله و از مجذوبان بارگاه است و صفات کمال او از حد غایت گذشته و در مرتبهٔ غلبهٔ جلال، لباس مستعار را بر خود حرام دیده هرچه بودش قطع علاقه نمود.

تا عقل داشتم نگرفتم طریق عشق — جائی دلم برفت که حیران شود عقول

صاحب روضة الاطهار که در یک حساب معاصر آن بزرگوار بود در توصیف او و از مقام قیل و قال گذشته او را به پایهٔ عین حال رسانده. آن بزرگوار از جانب پدر، اولاد شیخ محمدگازر خسرو شاهی بود و از طرف مادر اولاد خواجه محمد کججی. گویند چند نفر از مشایخ خسرو شاه توصیف او را شنیده از برای دیدن او به تبریز می‌آیند. در خارج شهر بابا عبدالعلی را ملاقات می‌نمایند. مشایخ را افعال آن بزرگوار پسندیده نمی‌آید و در خیال خود می‌گویند که مرد چرا باید مکشوف العورت باشد که او را از حدود شریعت وا دارد و چه طور مرد خدا در میدان خودنمائی چنان جلوه نماید که در استهام (؟) و قطع انقطاع محبت عموم الناس تنها و مستهام ماند. قبل از این که ملاقات نمایند رجوع کردند. بعد از چند روز یکی از مریدان شیخ را بابا عبدالعلی در راه ملاقات نموده می‌گوید از زبان من به شیخ بگو:

حق ز تنم بر کشید پیرهن هستیم — یوسف من با من است من چه کنم پیرهن!

خوارقی که از آن سرمایهٔ اخلاق نقل نموده‌اند زیاده از آن است که به مقام تحریر و تقریر بیاید. اما از آنجائی که بعضی اسرار و کلمات هدایت او در لباس جذبه و استهام (؟) بود کسی نمی‌فهمید و در حقیقت باطن بی‌ظاهر به کار نمی‌خورد چنان که ظاهر بی‌باطن هم به کار نمی‌خورد. آن است که فرمودند: «من قال لا اله الا الله وجبت له الجنة». بعد فرمودند: بشرطها و شروطها. اگر چه مجذوبان مادهٔ محبت قطع علایقات از همه ما

---

۱. روضات الجنان، ص ۴۸۶؛ روضة الاطهار، ص ۷۷.

فیه النظر می‌نمایند و بلکه اختیار مختاریت را از آنها گرفته‌اند که هم در شریعت و هم در طریقت مسئول و مخاطب نیستند در شریعت دیوانه و در طریقت [۸۲] بیگانه‌اش خوانند و همهٔ اعمال ظاهری از وی ساقط گردد به موجب لیس علی المجنون حرج با تأدیب و ترسانیدن کفایت می‌نمایند اما بالکلیه شخص مجذوب را سر به دامن ننهاده‌اند. هر چه خواهد بگوید و هر چه از دست برآید بنماید اگر چه در باطن امر سخنش راست و کارش مطابق با امرالله باشد باز او را به ظاهر حکم خواهند کرد چنان که فقرهٔ منصور حلاج و فتوای قتل او دادن شاهد حال است.

حکایتی به یادم آمد. شاه سیاه مرحوم که یکی از مجذوبان جلالیه بود روزی در حالت جذبه در بازار کرمانشاهان ادعای «انا الحق غیر المطلق» کرده کلماتی که در ظاهر شریعت سبب قتل بود مکرر می‌کرد. این خبر را به آقای کرمانشاهی که یکی از معتبرین علما است بردند. حکم به احضار فرمود. هنوز جذبه‌اش تمام نشده بود که به خدمتش آوردند. بعد از اقرار حکم به قتلش داد. شاه سیاه گفت: اگر مرا بکشی خودت هم بعد از سه روز خواهی مرد. فرمودند: هر چه مقدر باشد! شاه سیاه را کشان کشان برده به قتل رسانیدند. آقا هم بعد از سه روز وفات کرد. یکی از تلامذهٔ آقای کرمانشاهی که در وقت سؤال و جواب شاه سیاه و خبر دادن او به وفات آقا تا سه روز حاضر بود شبهه‌ای در دل پیدا کرده در این مطلب متحیر بود. شب به خواب دید در باغی عالی مرتبه سیر می‌نماید، تا رسید به پیش عمارت بلند باشکوهی، نگاه کرد. دید آقای کرمانشاهی در کنار حوض نشسته با آب بازی می‌نماید. سلام کرد و عرض نمود که حالا حق حکم دادن شما معلوم شد آیا خبر عیب شاه سیاه از کجا بود؟ فرمودند به پشت خود نگاه کن. چون نظر به عقب نمود دید در مقابل این عمارت عمارتی مثل این افتاده و شاه سیاه در لب حوض نشسته با آب بازی می‌نماید. شیخ تعجب نموده عرض کرد: اصل مطلب را کشف فرمائید که این چون خواهد بود؟ اگر حق با شما بود او در اینجا چه می‌کند و اگر حق با او بود چرا او را به قتل رسانیدی و به مراتب عالیه هم رسیدی؟ جناب آقا فرمودند که او در عالم جذبه مأذون بود که انا الحق گوید و من هم مطابق حکم شریعت مأمور بودم که او را

به قتل رسانم. به مأذونیت او آن عمارت را دادند و به مأموریت من این عمارت را.

مجملاً بابا عبدالعلی در سال نهصد و پنجاه و شش[1] (۹۵۶) مطابق سال بیست و هفتم از جلوس شاه طهماسب اول وفات کرده در محلهٔ ویجویه مدفون شد.

در ذکر احوالات حضرت اخی ویجو[2]

اسم شریف آن زبدهٔ ناس «بابا اخی» بوده. آن بزرگوار دائم اوقات، نگاهش به شش طرف پراکنده بوده است مثل شخصی که چیزی گم کرده او را می‌جوید. از آن صاحب بصیرت سؤال می‌کردند که چه می‌جوئی؟ می‌فرمود که «وی» را می‌جویم! بدین سبب وی را «اخی وی جو» می‌گفتند. چون بعد از وفات جسد آن بزرگوار را در آن‌گذار به خاک سپردند لهذا آن مکان شریف به نام نامی او شهرت یافته محلهٔ ویجو گفتند و از کثرت استعمال عوام خلط یافته «ورجو» نام گرفته. اگر چه اعتقاد بعضی این است که این کلمات از سید بزرگوار سید علی سیاه پوش [۸۳] ظهورکرده سهو نموده‌اند زیرا که بابا اخی قبل از سید در آنجا دفن شده و چنانچه درگلشن دوم از روضهٔ اول نوشتیم وفات سید مرحوم در سال نهصد و بیست و سه (۹۲۳) هجری در سال هفدهم از سلطنت شاه اسماعیل واقع شده لکن وفات بابا از قراری که صاحب ریاض الابرار نوشته در ششصد و هفتاد و دو (۶۷۲) واقع شده دویست و پنجاه و یک سال[3] فاصلهٔ وفات آن دو بزرگوار شده. مجملاً حقیر شمه‌ای از انتظار و حق‌جوئی در احوالات پیر محمد مشهور به «پیر همه» نقل نموده‌ام به تکرار نپرداختم.

در بیان احوالات بابا اللهقلی گازری ـ علیه الرحمة[4] ـ

آن جناب از جملهٔ مجذوبان بهلول صفت بوده با عبدالعلی معاصرند. گویند که در زمان آن بزرگواران هفده نفر مجذوب بود که همهٔ ایشان عریان و خلایق از حالت ایشان حیران بودند.

---

۱. روضات الجنان: «۹۴۲». ۲. روضة الاطهار، ص ۸۰ ۳. متن: «دویست و نود و پنج سال».
۴. روضات الجنان، ص ۴۸۶؛ روضة الاطهار، ص ۷۹.

نوشته‌اند روزی شاه اسماعیل ـ علیه الرحمة ـ از محلهٔ ویجویه می‌گذشت. دید که هفده نفر با حالت عجیب نشسته‌اند که نه پیراهن در تن و نه ازار در پایشان هست. فرمودند اینها چه طایفه‌اند که با این بی‌ادبی در سر راه مردمان نشسته‌اند. اللهقلی جوابش را داد که اینها آنانند که سلطنت را از طایفهٔ آق‌قویونلو گرفته به سلسلهٔ صفویه سپرده‌اند و هم قادرند که به یک نفس باطنی گرفته به گروه دیگر بسپارند. شاه فرمود: می‌خواهید که از برای شما لباس بفرستم و خرج معیشت قرار دهم؟ بابا خندیده دست دراز نموده از زمین سنگریزه‌ای برداشته به طرف شاه انداخته فرمودند: این هم از تو! دیدند یک اشرفی شده سکه‌اش به نام شاه طهماسب. شاه پول را برداشته گذشت و فرمودند که این دیوانه خبر از مرگ من داد. امرای دولت عرض کردند: دغدغه به خاطر نیارید، آن مرد دیوانه بوده و سخنی هم نگفت که [باعث] تکدر خاطر بوده باشد. شاه پول را نشان داد که به نام شاه طهماسب سکه شده بود و فرمودند این را به من داد که تو خواهی گذشت و شاه طهماسب به سلطنت خواهد نشست. هم در آن سال شاه اسماعیل رحلت نموده شاه طهماسب به سلطنت نشست.

مجملاً صاحب روضة الاطهار خوارق بسیار از آن بزرگوار نقل نموده حواله به آن کتاب است.

بابا اللهقلی در زمان سلطنت شاه طهماسب چند سال قبل از بابا عبدالعلی وفات کرده در ویجویه خاکریزش کردند.

مولانا پیر ستاره و برادرش پیر اسحاق[1]:

که هر دو آن بزرگواران در عالم انسانیت به مرتبهٔ کمال رسیده‌اند. ذکر مراتب و علو مناقبشان مزید بر آن است که در این مختصرات گنجد. بعد از وفات، آن هر دو برادر در نفس شهر در محلهٔ چهار منار مدفون شدند. تاریخ وفاتشان معلوم نیست. رحمة الله [علیهم].

---

۱. روضات الجنان، ص ۴۵۳؛ روضة الاطهار، ص ۳۴.

مولانا ژنده پوشان[۱]:

گویند آنها هم دو نفر بودند و نام هر دو شعیب بود و آن بزرگواران از جملهٔ مشایخ‌اند که شیخ حسن بلغاری از خدمت ایشان تحصیل معارف نموده الآن قبور باهر النور آنها در دم بازارچهٔ مقصودیه در زیر گنبدی مطاف اهل تبریز است و بابا پینه دوزش خوانند.

مولانا پیر دادشاه[۲]:

وی از مجذوبان عالی رتبه بوده است و خرق عادت بی نهایت از آن جناب دیده‌اند. از آن جمله صاحب روضة الاطهار نوشته که به جهت شاه حسین سر پلی [= شاه حسین ولی] انگور آورده بودند و او به جمعی خبر داد که فلان کس الحال برای شاه حسین سر پلی چنان سبدی بدین هیئت که در [۸۴] آن از فلان جنس انگور فلان قدر فرستاده. این قضیه بر شاه حسین ولی منکشف شده انگور را به جهت او فرستاد. حضار دیدند که سبد انگور و مقدارش چنان بود که آن جناب نشان داده بود[۳].

مجملاً توصیف او از عهدهٔ وصافان زیاده بر آن است که به تقریر آید.

مولانا پیر شرف شاه[۴]:

آن بزرگوار به شرف حضور و به صحبت کثیر البهجت حضرت شیخ المحققین حضرت سعد الدین محمد حموی مشرف گشته و از اثر آن به مقامات عالی رسیده.

آن حضرت را بعد از وفات در محلهٔ قلعه به خاکش سپردند[۵]. رحمة الله علیه.

مولانا پیرتاج[۶]:

آن بزرگوار مرد تاجری بوده و پنج خروار ابریشم سرمایه داشت. به خدمت مولانا محمد مغربی رسیده صحبت مولانا دروی اثر می‌نماید و التماس می‌کند که مرا تو به بده. مولانا

---

۱. روضات الجنان، ص ۴۷۷؛ روضة الاطهار، ص ۷۲.
۲. همان، ص ۴۸۵؛ همان، ص ۷۴.
۳. چنین مطلبی در روضة الاطهار چاپی نیافتم.
۴. روضات الجنان، ص ۴۹۹؛ روضة الاطهار، ص ۸۳.
۵. مزار پیر شرف شاه در محلهٔ کونه سیس قریب به حمام در گنبدی واقع شده (روضة الاطهار، ص ۸۳).
۶. روضة الاطهار، ص ۸۴.

وی را به خدمت حضرت شیخ اسماعیل سیسی می‌برد و جذبهٔ شیخ، خواجه تاج را می‌رباید که حب دنیا و مافیها از دلش بیرون می‌رود و ابریشمها را به رسم هدیه پیشکش می‌نماید. شیخ می‌فرماید که این جیفهٔ تو مرکب است از حلال و حرام، اگر می‌توانی حلالش را از حرام جدا کن، حلالش را در راه خدا صرف کن و حرامش را به صاحبانش برسان. اگر قدرت اینها را نداری از این خانقاه بیرون کن. آن بزرگوار همهٔ ابریشمها را در بیرون خانقاه آتش زده همه را پاک می‌سوزد که خوش گفته‌اند:

عشقی که رفته رفته جنون آورد چه سود　　　دیوانه گشتن از نگه اولین خوش است

بعد از آن ترک و تجرید اختیار می‌نماید و مدتها در خدمت شیخ به ریاضات و مجاهدات و صیام یوم و قیام لیل اشتغال می‌نماید و گوی مجاهدت از اقران و امثال ربوده وی را فتوحاتِ عالی میسر می‌شود. آخرالامر کارش به جائی رسید که از یک دعای وی خواجه علی شاه گیلانی به مرتبهٔ وزارت و صدارت رسید.

بعد از وفات، آن جناب در محلهٔ مهادمهین در کنار عمارت [خواجه علی] شاه مدفون شده.

مولانا پیر خارکن و مولانا کوچک ابدال رومی و مولانا صدر قلندر و مولانا پیر زنجیری هر چهار تن در محلهٔ مهاد مهین آسوده‌اند.

مولانا سلطان حسین [1]:

کسب آن جناب سبزی فروشی بوده. از جملهٔ اولیای تبریز شمرده می‌شود و از آن جناب خرق عادات بی نهایت ظاهر شده. روزی که لشکر رومیه داخل تبریز می‌شدند به جمیع مریدان و یاران ابرام نمود که زود از شهر بیرون روید. همه را به راه انداخته اما خودش نمی‌رود. عرض می‌نمایند که خودتان چرا تشریف نمی‌آورید؟ حالا لشکر مخالف می‌رسد. می‌فرماید که شما بروید که من مأذون به رفتن نیستم بلکه اول کسی که به درجهٔ شهادت خواهد رسید من خواهم بود. همان روز لشکر رومیه غلبه کرده اول کسی که به قتل می‌رسد وی بوده است. در اندرون شتربان پشت مسجد حسین پادشاه دفنش می‌نمایند.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۸۵.

مولانا پیر غیبی[1]:

در کوچهٔ اندرون شتربان مدفون است. آن حضرت را از آن جهت پیر غیب می‌گفتند که گاهگاه مدت معینی از چشم خلایق غیبت می‌فرمود! آن جناب را در علوم ظاهری و باطنی وحید زمان و عدیم الاقران دانند. رحمة الله علیه و صلی الله علی محمد و آله.

۱. روضات الجنان، ص ۲۱۲؛ روضة الاطهار، ص ۸۶.

گلزار هفتم

در ذکر احوال بعضی مخدرات که از تجملات ظاهری گذشته به فاقهٔ فقر ساخته در تبریز مدفون شده‌اند

[۸۵] **در ذکر عصمت آستین زبیده خاتون:**

اگرچه آن مخدره در جزو دولیه نبوده لکن همهٔ اهل کتب و تواریخ، وی را در فطرت خدائیه از اولاد امیرالمؤمنین -علیه‌السلام- محکم دانسته‌اند، و هم سبب آبادی تبریز شده و هم در این خاک پاک مدفون است از آن جهت او را به سایرین مقدم نمودیم.

زبیده خاتون دختر جعفر عباسی و زوجهٔ هارون الرشید عنید بود. به جهت عارضه‌ای که بر او رو داده ترک بغداد کرده در تبریز ساکن گردید. هارون الرشید آدم فرستاد و سفارش نمود که چرا ترک بغداد و مصاحبت خلیفه نموده‌ای؟ بیا بیا که مرا آرزوی دیدن تست! چون قاصد هارون به خدمت زبیده رسید و سخنان هارون را القا کرد خاتون از آنجا که تعصب باطنی از فطرت اصلیه وادار به تولا و تبرا نموده چشم از ریاست و عزت بلکه از خود سلطنت پوشیده هارون و خلافتش را در مقابل محبت خاندان ولایت، عدم پنداشته ظرف آب پر از یخی را که در مقابلش نهاده بودند برداشته یک حرکت داد که یخ در میان ظرف لغلغه نموده فرمودند:

لغلغة الماء علی الحدید افضل من بغداد و رشید

قاصد برگشته مقدمه را به هارون نقل نمود. آن ملعون چون غلو زبیده را در محبت اهل بیت تحقیق نمود سوگند خورد که او را به دو کلمه طلاق بدهد. پس بر کاغذی نوشت که: کنت فبنت یعنی آنچه بودی بریده شدی، و آن کاغذ را به زبیده فرستاد. آن شیرزن از کمال اخلاص و ارادت اهل بیت، در پشت کاغذ نوشت که: کنّا فما حمدنا و بنّا فما ندمنا یعنی بودیم آنچه بودیم و به آن حمد شکر داریم و بریده شدیم در آن پشیمانی نداریم[۱]. در تبریز بود تا در سال صد و هشتاد و شش (۱۸۶) هجری که هارون الرشید می‌خواست ملک را در میان اولاد خود قسمت کند. زبیده خاتون... به بغداد برده پسر زبیده امین را ولیعهد نمود و بعد از او مأمون را نایب مناب کرده در مکهٔ معظمه میان برادران وثیقه نوشته سوگند داده شد. چون هارون الرشید در گذشت و امین به حکم مأمون به قتل آمد زبیده خاتون دوباره از بغداد عزیمت آذربایجان نموده در تبریز توطن نموده هم در آنجا وفات کرده در محلهٔ خیابان در مزارستان وی که‌الآن به بالا قبرستان مشهور است به خاک سپردند.

در ذکر صفیهٔ عصر، فاطمه خاتون:

آن مکرمه همشیره زادهٔ حضرت شیخ صفی‌الدین اردبیلی است. از آنجا که گفته‌اند: الوالد الحلال یشبه بابی وخال، از عالم طفولیت و سن صغیری اعبد و ازهد زمان بود. شاه صدر الدین خالوزاده‌اش شبی در عالم خواب مأمور به شوهر دادن آن مخدره شده صبح برخاسته عمه‌زادهٔ خود را از اردبیل برداشته روانهٔ تبریز شد تا در محلهٔ پل سنگی، درِ شیخ حسن سر پلی[۲] را کوبیده شیخ حسن در را وا کرده شیخ صدر الدین را دیده در پایش افتاده به خانه برد. شیخ صدرالدین فرمودند که از طرف پدر بزرگوارم چنان مأمور شدم که عمه زادهٔ خود را به تو عقد نمایم. شیخ حسن عرض نمود: شما آگاهید که من

---

۱. بُدیم و بدان شکری نه، و بریده شدیم و در آن پشیمانی نه (النقض، ص ۲۱۵).
۲. وی همان شیخ حسن سهروردی است.

استطاعت تأهل و ازدواج ندارم، مرا معذور فرمائید. شیخ صدرالدین فرمودند که روزی را رازقی است که دایم اوقات، نظر مرحمتش به بندگان است لکن ترا [۸۶] از فاطمه پسری به وجود خواهد آمد که قطب زمان خود خواهد بود. چون نطفهٔ میمون شاه حسین ولی در رحم فاطمه منعقد شد آن مخدره نقل می‌نماید که این طفل در شکم من در وقت نماز شب چندان حرکت می‌کرد تا مرا بیدار می‌نمود و چون به نماز برمی خواستم ساکن می‌گشت.

مجملاً بعد از وفات در محلهٔ پل سنگی در جوار شوهرش شیخ حسن خوابیده. رحمة الله علیها.

در ذکر شاه جهان خاتون:

آن عزیزه خواهرزادهٔ امیر تیمور گورکانی بود. بعد از آن که امیر صاحب قرآن تبریز را از اولاد شاه اویس ایلکانی انتزاع نمود جهان خاتون را با زرینه و جواهر بسیار به خدمت شاه حسین ولی سریلی فرستاد که در شهر سبز عهد نموده‌ام که در فتح آذربایجان این جزو بدن خود را همسر یکی از فقرا سازم، ملاحظه می‌نمایم از تو لایقتر کسی نیست. شاه فرمودند: بنات سلاطین با معاش فقرا نمی‌توانند زندگی کنند پس بهتر آن است که مرا عفو فرمائید. امیر تیمور رو به جهان خاتون نموده گفتند تو در این مطلب چه می‌گوئی؟ آن مخدره جواب دادند دنیا درگذر است از برای لذایذ چند روزهٔ دنیا من ترک خدمت شاه حسین را نخواهم نمود و آخرت را به دنیا نخواهم فروخت. نظم:

دوست به دنیا و آخرت نتوان داد　　　صحبت یوسف به از دراهم معدود

مدت سه سال متحمل زحمات کلیهٔ خانقاه شاه حسین ولی شده خود را خادم فقرا نام نهاده از دل و جان خدمت ابن السبیل و واردان آن بقعه شده از شاه حسین ولی یک پسر آورد[1] .... که به چهار واسطه اولاد بابا فرج تبریزی بود دید حلقهٔ

۱. دو صفحه در نسخهٔ اصل افتادگی دارد.

ارادت آن شهباز اوج سعادت درگوش جان کشیده صبیهٔ خود پاشا خاتون را به حبالهٔ عقد وی درآورد و آن شیرزن ازکمال خلوص عقیدت قدم در خانهٔ فقر نهاده مردوار طی منازل مجاهدت نمود تا بعد از چندین اربعین، جمال شاهد یقین به دیدهٔ حق بین بدید و به دستیاری هادی توفیق،گل ازگلشن تحقیق چیده از صحبت بندگان شیخ به مراتب اعلا رسید تا پا به دایرهٔ آسودگی نهاده در همان ویرانه به خاکش سپردند. و شیخ بعد از اندک زمانی به آن مخدره پیوسته درکنار زوجهٔ سعادتمند خود استراحت گزید.

روضهٔ سیم

در احوالات سلاطین کرام و وزرای ذوی‌الاحتشام که در نفس شهر تبریز آسوده‌اند

◀ و این روضه را مرتب به هفت گلستان کردیم:

گلستان اول

در احوالات سلاطین سلجوقیه ـ علیه الرحمة ـ

سلجوقیه منتهی می‌شود به سلجوق بن دقاق از قبایل ترکمان دشت خزر که در زمان سلطنت سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنوی از رود جیحون گذشته در ملک خراسان سکنی نمودند. عاقبت در میان سلطان مسعود و ایشان تکدر حاصل شده کار منجر به مجادله گردید. در همهٔ محاربات شکست در طرف سلطان مسعود بود تا آخر الامر سلجوقیان قوت گرفته غزنویان را [۸۷] از میان برداشته بر همهٔ ملک ایران حکمران شدند. ﴿تؤتی الملک من تشاء و تنزع الملک ممن تشاء انک علی کل شیءٍ قدیر﴾[۱].

در بیان احوالات سلطان محمود بن سلطان محمد بن سلطان ملکشاه

آن شهریار با تمکین، سلطان هفتم از ملوک سلجوقیه است که بر او رنگ سلطنت جلوس کرده بعد از فوت پدر در سال پانصد و یانزده (۵۱۱) در عراق و آذربایجان بر سریر حکمرانی نشسته، عمش سلطان سنجر که حکومت خراسان داشت با لشکر گران قصد وی نمود. سلطان محمود شکست یافته به ساوه رفت و با ارسال رسل و رسایل،

---

۱. آل‌عمران/ ۲۶.

عم را از خود راضی کرده از مسترشد عباسی ملقب به «مغیث‌الدین یمین امیرالمؤمنین!» شده در سال پانصد و سیزده (۵۱۳) از خلیفه مسترشد کم میل شده بعد او را محاصره نموده بر آن ملک مستولی شد. و بار دیگر با خلیفه صلح کرده در مقام عذرخواهی آمد. در سال پانصد و چهارده (۵۱۴) با برادر خود سلطان مسعود در حدود همدان مصاف داده گرفتارش کرد و خلعتی را که از عمش سلطان سنجر آمده بود بر او پوشانید. در سال پانصد و پانزده با اتابک شیرگیر و جمعی از امرا جنگ کرده هزیمت داد. در سال پانصد و بیست و پنج (۵۲۵) صاحب فراش گشته در دارالسلطنهٔ تبریز به روضهٔ رضوان خرامیده در محلهٔ چهار منار در جنب امامزادهٔ اعظم عبدالله بن زید بن حسن بن علی بن ابی‌طالب ـ علیه السلام ـ به خاکش سپردند. مدت سلطنتش چهارده سال بود.

صاحب اجمل‌التواریخ مدفن سلطان محمود را در همدان دانسته گویا اشتباه نموده و بغیر از سلطان محمود کسی از سلاطین سلاجقه در تبریز مدفون نشده مگر این که صاحب روضة الاطهار قبر مسعود بن قلج ارسلان را که یکی از سلاطین سلاجقهٔ روم است [آورده باشد]. از آنجا که درست محقق نبود ترک نمودم.

گلستان دوم

در احوالات سلاطین مغول که در تبریز مدفونند

نسب این طایفه به چنگیزخان بن ییسوکا بهادر منتهی می‌شود. تصرف این طایفه در ایران از ششصد و شانزده ابتدا شده که خود چنگیزخان قصد خراسان نمود. بعد از قتل و غارت گزاف به ترکستان رجوع کرد. دوباره در سال ششصد و بیست و هفت (۶۲۷) جرماغون به حکم اوگتای قا آن از رود جیحون عبور کرده سلطان جلال‌الدین خوارزمی را از میان برداشته گورگوز نامی را حکومت ایران داده رجوع نمود. دفعهٔ ثالث چون سریر سلطنت به وجود منگوقا آن مزین گردید هولاگوخان را که برادرش بود با صد و بیست هزار نفر به تسخیر ایران و قلع قلاع ملاحده روانه کرد. در سال ششصد و پنجاه و سه (۶۵۳) از رود جیحون عبور کرده همهٔ ایران را مصفا کرده در سال ششصد و پنجاه و شش (۶۵۶) بغداد را مسخر کرده دستگاه خلافت پانصد سالهٔ عباسیان را به هم پیچید.

از اولاد چنگیزخان چهارده نفر در ایران سلطنت کرده‌اند اما آنهائی را که در تبریز مدفونند در این [کتاب] مستطاب رقمزد خواهم نمود بعون الملک الوهاب.

در ذکر سلطنت سلطان غازان‌خان بن ارپاخان بن اباقاخان

وی در سال ششصد و نود و چهار پادشاه شده و صدر جهان را وزیر کرد. چون با

صدر جهان [۸۸] و امیر نوروز عهد کرده بود که پس از نیل سلطنت، اسلام گزیند، در خدمت شیخ سعدالدین حموی یا به قولی در دست پدرش شیخ صدرالدین اسلام قبول نموده دویست هزار مغول به تبعیت او مسلمان شدند.

امیر نوروز در ترویج اسلام و اضمحلال سایر ادیان سخت می‌کوشید. پسر براق خان که از ترکستان به عزم تسخیر ایران به مازندران آمده بود امیر نوروز با جمعیت بسیار خود را بــه او رسانیده او را منهزم نـمود. بـعد از چندی صدر جهان از وزارت معزول و جمال‌الدین دستگردی وزیر شد طغاجار و بعضی اسرای منافق را بکشت و بعضی دیگر نیز به سعی امیر نوروز نابود گردیدند. ولی چون غرور، امیر نوروز را گرفته بود و حسودان نیز سعایت کردند غازان‌خان قصد قتل او کرده وی به هرات گریخت و پناه به فخرالدین کرت برد. فخرالدین با این که سمت مصاهرت امیر نوروز را داشت قصد قتل او کرده حقوقاتی را که در ذمهٔ او بودعقوق گرفته وی را به قتلغ شاه نوئین که مأمور انجام کار او بود سپرد و او با دست خود امیر نوروز را گردن زد.

بالجمله غازان‌خان ظلم و بسیاری از رسوم بد را برانداخت و قواعد نیکو احداث کرد و با سلاطین مصر و شام جنگها نمود. گاه غالب و گاه مغلوب شد. عمارت شنب غازان تبریز را برای مدفن خود بساخت. گویند هفتاد من لاجورد در آن عمارت مصرف نمودند. باقی تکلفاتش از این قرار بود. آخرالامر در سال هفتصد و سه هجری در نواحی قزوین وفات یافته جنازه‌اش را حمل و نقل نموده در همان عمارت که برای خود بنا کرده بود به خاکش سپردند و در تاریخ وفاتش گفته‌اند:

شد از نواحی قزوین شه جهان غازان	**به سوی خلد که باد آن جهان از اینش به**
به سال هفصد و سه بود هجرت از شوال	**به روز یازدهم وقت عصر یکشنبه**

در ذکر احوال ارپاخان بن سوسه‌خان

بعد از سلطان ابوسعید در واقع سلطنت مغول از استقلالیت افتاد و هر یکی از امرایش در جائی بنای سرکشی نهاد. چون سلطان ابوسعید را جانشین نبود ارپاخان را که

از نژاد تولی‌خان بود به پادشاهی برداشتند. او به جای تاج و کمر، کلاه و نمد استعمال می‌کرد و می‌گفت: در خور مردان این است.

از وقایعی که در زمان او اتفاق افتاده این بود که پادشاه ازبکان را که زمان ارتحال سلطان ابوسعید به دربند آمده بود و بعضی بلاد آذربایجان را مسخر کرده بود بیرون کرد و دختر اولجایتو را به مزاوجت خود در آورد. و علی شاه که یکی از امرای دیار بکری بود بنابر اغوای دلشاد خاتون ـ حرم سلطان ابوسعید ـ که از ارپاخان [بد] دل و به سلطنتش راضی نبود تمکین پادشاهی وی نکرد تا کار به محاربه انجامید. ارپاخان شکست خورده در هشت فرسخی تبریز گرفتار لشکر امیر علی شاه شده مقتول گردید. موسی‌خان چون به مسنَد حکومت نشست جنازهٔ او را حکم نمود آورده در غازانیه دفن [۸۹] نمودند. مدت سلطنت او پنج ماه گردید.

در بیان احوالات موسی‌خان

وی از نسل هولاگوخان است. بعد از ارپاخان، علی شاه او را در تبریز، خان کرده و خود زمام کارها را به دست گرفت و امیر جمال الدین [۱] حاجی بن تاج‌الدین را وزیر کرد. چون اختیار امور در دست او نبود و به امرا کار [ارجاع] نمی‌کرد از او کناره کردند. از آن جمله شیخ حسن ایلکانی، محمد خان نامی را از اولاد هولاگوخان سلطان خوانده با موسی خان و امیرعلی شاه جنگ کرده علی شاه مقتول و موسی‌خان دستگیر شده به حکم محمدخان مقتول و در تبریز مدفون گردید. مدت سلطنت آن شهریار چند ماه کشید و بجز نام از سلطنت حقی نداشت.

در ذکر سلطنت محمدخان

چنان که نوشتیم از اولاد هولاگو خان بود. شیخ حسن ایلکانی او را سلطان خواند. موسی خان را هلاک کرده در تمشیت امور ملک تصرف نمود. مدت هفت هشت ماه

---

۱. متن: «جلال الدین».

نگذشته بود که امیر حسن چوپانی پسر تیمور تاش با بعضی از امرا که به سلطنت محمدخان راضی نبودند به جدال امیر حسن ایلکانی شتافت و محمدخان در آن واقعه مقتول و در غازانیه مدفون گردید.

در ذکر سلطنت سلیمان‌خان

چون امیرحسن چوپانی محمدخان را بکشت و از یک نفر تیمور تاش نام که از راه مکر او را پدر می‌خواند زخم خورده به گرجستان گریخت ساتی بک دختر سلطان خدابنده را به پادشاهی برداشت، با امیرحسن ایلکانی منازعه و مصالحه کرده ساتی بیک را از سلطنت خلع کرده سلیمان‌خان را که از اولاد یشمت بن هولاگوخان بود به سلطنت برداشت و ساتی بیک راطوعاً او کرهاً به مزاوجت او درآورد و سپاه را مطیع او کرد. و این فقره در هفتصد و چهل هجری در اوجان واقع شد.

بعد از چندی امیرحسن ایلکانی، جهان تیمور را سلطان خوانده به تبریز شتافت و با سلیمان‌خان جنگ کرده به بغداد گریخت. مجملاً سه دفعه امیرحسن ایلکانی لشکری از ترک و عرب فراهم کرده به آذربایجان آمد و منکوب و مخذول برگشت.

اگرچه سلیمان‌خان استقرار کلیه نداشت لکن باز بهتر از محمدخان و موسی‌خان بود. مدت سلطنت او سه سال کشید. مسجد استاد شاگرد را امیرحسن چوپانی در زمان او بنا نهاد و کتیبه هایش را به نام او نوشت و در پشت همان مسجد مدفون گردید. بعضی را اعتقاد این است که امیرحسن او را مسموم نمود و بعضی مرگ او را به اجل حتمی قائل شده‌اند. والله اعلم.

گلستان سیم

در احوالات ملوک چوپانیه که در تبریز مدفونند

این طبقه دو نفر بودند: امیر حسن و برادرش امیر اشرف. اینها هر دو پسران تیمورتاش بن امیر چوپان بودند.

چون فقرهٔ قتل چوپانیان اتفاق افتاد تیمور تاش پناه به امیر ناصر مصری برد. اول او را گرامی داشت. بعد به سبب بعضی حرکات، او را کشته سر او را به سلطان ابو سعید فرستاد [۹۰] و پسرانش امیرحسن و امیر اشرف پنهان می‌زیستند تا وقتی که سلطان ابوسعید بغداد خاتون را نکاح کرد دوباره کار چوپانیان رو به ترقی نهاد تا در سال هفتصد و سی و شش بغداد خاتون بنابر حسدی که از دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه بن امیر چوپان که زن دیگر سلطان ابوسعید بود داشت از رشگ و غیرت وقتی بعد از مواضعه با دستمالی که آلوده به سم بود ابوسعید را هلاک نمود [انتقام] خون برادران و پدرش را از او گرفت. چون ابوسعید سلطان اولاد نداشت لهذا هر کس به ادعای سروری افتاد.

در ذکر احوالات امیرحسن بن تیمور تاش بن چوپان

امیرحسن چوپانی مردی محیل و پر تزویر و در شیطنت بی مثل و نظیر بود. چون امیر

حسن ایلکانی، طغاتیمور را به مسند سلطنت نشاند نشاند با لشکر پر شکوه عزم رزم امیر حسن چوپانی نموده امیرحسن دید که قوت محاربه با طغا تیمور ندارد. بنابراین بنای اغوا نهاد و چندان وسوسه نمود که امیر حسن ایلکانی و طغا تیمور هر دو از یکدیگر مخوف شده یکی به خراسان و دیگری به عراق رفت. امیرحسن چوپانی، سلیمان خان نامی را به خانی برداشته زمام مملکت را به دست گرفته به سلیمان خان بجز اسم نماند. و بعد از چند محاربه که با امیرحسن ایلکانی نمود عاقبةالامر عراق عرب را به او داده خود در آذربایجان و اران و ارمنیه حکمرانی می‌کرد.

چون نوبت سلطنت سلیمان خان درگذشت امیرحسن بنفسه مشغول امورات سلطنت شده روزگار چندی از اقصای عراق عجم تا حدود کشور روم حکمرانی داشت و به مردم سخت می‌گرفت و ظلم می‌کرد و زوجه‌اش با یعقوب شاه نامی معاشقه داشت و از بیم این که مبادا شیخ حسن آگاه شود شبی در مستی خصیهٔ او را گرفته چنان فشرد تا بمرد. سلمان ساوجی در این معنی گفته:

ز هجرت نبوی رفته هفصد و چل و چار — در آخر رجب افتاد اتفاق حسن

زنی، چگونه زنی، خیر خیّرات جهان — به زور بازوی خود خصیتین شیخ حسن

گرفت محکم و می‌داشت تا بمرد و برفت — زهی خجسته زنی، خایه‌دار مردافکن

ذکر امیر اشرف بن تیمور تاش بن امیر چوپان

ملک اشرف برادر امیر شیخ حسن بود. بعد از برادر به حکمرانی پرداخت و انوشیروان نامی را از احفاد مغول پادشاه نامیده او را «انوشیروان عادل» می‌گفت! و خود با بزرگان و سر کردگان محاربات می‌نمود. چون مملکت برادر را متصرف شده از دشمنان مصفا کرد انوشیروان را در سلطانیه گذاشته به تبریز آمده در ربع رشیدی منزل نموده دارالحکومه ساخت. در ظلم برادر حجاج و فرزند زیاد بود. اگر در کسی بوی یک دینار می‌شنید خاندانش می‌انداخت. آخر قاضی محیی الدین بر دعی از ظلم او آگاه شده

جانی بیک ازبک را به دفع او برانگیخت. بعد از وقایع کثیره او را در خوی گرفته به خدمت جانی بیک آوردند و به یاسا رسانیدند [۹۱] این واقعه در سال هفتصد و پنجاه و هشت اتفاق افتاد.

در تواریخ هست که چهارصد قطار استر و هزار قطار شتر، جواهر و نقود ملک اشرف را که به ظلم گرد آورده بود حمل می‌نمودند و این جمله نصیب جانی بیک ازبک گردید و وبالش در گردن او ماند چنان که گفته‌اند:

دیدی که چه کرد اشرف خر   او مظلمه برد و دیگران زر!

مدت سیزده سال تمام اهل آذربایجان از ظلم و تعدیات او دلسوخته بودند تا شد آنچه شد.

گلستان چهارم

در احوالات ملوک ایلکانیان که در تبریز مدفونند

چهار تن از ایشان به سلطنت رسیدند و سه نفر از آنها در تبریز مدفون شده‌اند. اجداد آنها تماماً در خدمت سلاطین مغول در سلک امرا بودند. از آن جمله امیر ایلکان که این طایفه را به سبب او ایلکانیان می‌گویند در زمان اباقاخان رئیس سلسله بود و بعد از او پسرش آق‌بوقا از امرای بزرگ گیخاتو خان بوده که در جنگ بایدو خان کشته گردید. امیرحسین پسرش در زمان سلطان ابوسعید در خراسان، بزرگ طایفه بود و پسرش امیرحسن اول بزرگ طایفه در آخر سلطنت سلطان ابوسعید حکمرانی روم یافت و بعد از ارپاخان عزم تسخیر آذربایجان نموده از امیر حسن چوپانی شکست یافته به روم بازگشته دلشاد خاتون را به تلافی کار بغداد خاتون به عقد نکاح آورده. و الله اعلم.

ذکر سلطان اویس ایلکانی

بعد از قتل ملک اشرف عزم تسخیر تبریز نموده از بغداد به تبریز آمده جلوس نمود و به عدل و نیکوکاری قیام کرد. اخی جوق نام از امرای ملک اشرف که به دستیاری جانی بیک خان ازبک در تبریز حکمرانی می‌کرد با شیخ اویس هنگام ورود به تبریز محاربه کرده منهزم شد و امرای اشرف به اطاعت او در آمدند ولی خواستند غدری بیندیشند.

شیخ اویس خبردار شده پیشدستی کرده چهل و هفت تن از ایشان را بکشت. بعضی دیگر از امرای اشرف که در خارج بودند با اخی جوق متفق شده و شیخ اویس، امیر علی پیلتن را با جمعی به جنگ ایشان فرستاد. چون امیرعلی باطناً با سلطان اویس یکدل نبود مساهله کرد و در محاربهٔ ایشان نیز فرار نمود. چون لشکر سلطان اویس جمع نبود مصلحت در مصالحه دیده به بغداد برگشت. اخی جوق به تبریز آمده ظلم زیاد کرد. در سال هفتصد و شصت (۷۶۰) امیر مبارز الدین محمد بن مظفر از شیراز به آذربایجان آمده اخی جوق را شکست داده به تبریز وارد شد. در این بین خبر آمدن سلطان اویس را به تبریز شنیده به شیراز مراجعت کرد و شیخ به واسطهٔ وسایط، اخی جوق را مطمئن کرده به دربار خواند. ولی او دوباره با علی پیلتن و جلال الدین درصدد غدری بود که سلطان اویس پیشدستی کرده هر سه را بکشت. و خواجه مرجان که از جانب او حکومت بغداد داشت سرکشی کرده ولی عاقبت مقهور گردید. در سال هفتصد و شصت و پنج (۷۶۵) تمام مملکت آذربایجان و اران و مغان و ارمن و موصل به تحت تصرف وی آمد. و کاوس بن قباد و الی شروان [۹۲] مطیع گردید.

در هفتصد و هفتاد و یک (۷۷۱) در تبریز وبای سخت رو داده قریب به سیصد هزار نفر را بکشت ولی تبریز از عدالت سلطان اویس چنان معمور بود که بعد از رفع غایله مطلقاً معلوم نبود که از جمعیت تبریز کاسته شده.

آن پادشاه عادل نوزده سال حکمرانی کرده در سال هفتصد و هفتاد و شش (۷۷۶) هجری انتقال نمود. گویند در سال وفات او دجله طغیان کرد و چهل هزار نفر را بکشت. ناصری گوید:

دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود　　　پای در زنجیر و کف بر لب، مگر دیوانه بود

آن شهریار با تمکین در دمشقیه مدفون شده و بعضی [مدفن] او را در چهار منار دانسته‌اند اما قول اول صحیح است[1].

---

۱. و مزار پادشاه عادل سلطان اویس مشهور به شیخ اویس در قریهٔ شاد باد است. وصیت نموده که وی را در زیر پای بابا احمد شادبادی دفن نمایند و چنان نموده‌اند (روضة الاطهار، ص ۷۵).

ذکر احوالات سلطان حسین ایلکانی

سلطان اویس در حالت مرض امرای خود را جمع کرده فرمود که بعد از من پسر من شیخ حسین را جانشین من نموده در سریر سلطنت متمکن نمائید. امرا عرض نمودند که پسر بزرگ تو شیخ حسن هرگز بدین امر راضی نخواهد شد که او نشسته برادر کوچک او صاحب تخت گردد. سلطان اویس فرمودند: دیگر شما می‌دانید! امرا از این کلام سلطان اویس استنباط حکم قتل شیخ حسن کرده در روز وفات سلطان اویس، شیخ حسن را هم به قتل رسانیده جنازهٔ پدر را از دروازهٔ دمشقیه و جنازهٔ پسر را از دروازهٔ دیگر در یک آن بیرون کردند. به اعتقاد راقم، این طور حکم از مثل سلطان اویس که یکی از اعقل سلاطین است دور می‌نماید.

مجملاً سلطان حسین بعد از پدر به اتفاق ارکان دولت در تبریز بر سریر حکمرانی نشسته با بایرام بیک قراقویونلو و قرامحمد پسر او محاربه کرده بعضی قلاع متصرفهٔ ایشان را بگرفت. آخر کار به صلح انجامیده بزرگان ترکمان به عهده گرفتند که سالی بیست هزار گوسفند به رسم مالیات به سلطان حسین بدهند. شاه شجاع نیز لشکری به جانب او کشیده او را منهزم و تبریز را متصرف شد و چهار ماه در تبریز بود که خبر مخالفت برادر خود شاه یحیی را شنیده به شیراز بازگشت. بار دیگر سلطان حسین از بغداد به تبریز آمده بر سریر سلطنت تمکن یافت. عادل آقا نامی در دولت او زمام همهٔ امور را به دست داشت و خدمات به او نمود.

در سال هفتصد و هشتاد و چهار(۷۸۴) هجری نقاری در میان او و برادرش سلطان احمد ظهور کرد. سلطان احمد بعضی از امرا را با خود یار کرده سلطان حسین را به قتل رسانیده در جوار پدرش در دمشقیه مدفون شد.

سلطان حسین مرد سلیم النفس کم تدبیر بود. مدت هشت سال ایام سلطنت او بوده. و به نستعین.

ذکر سلطان احمد بن سلطان اویس

سلطان احمد مردی سفاک و خونریز بود. در نظم شعر و علم موسیقی ید بسیط داشت. خواجه حافظ شیرازی او را مدح نموده.

چون سلطان حسین برادر خود را کشت شیخعلی و پیرعلی ـ برادران دیگر او ـ به اغوای عادل آقا بر او شوریدند و با او محاربه کرده او را شکست دادند. بعدها سلطان احمد از قرا محمد قراقویونلو کمک خواسته به مقاتلهٔ برادران پرداخت و ایشان را بکشت و چند تن از امرا را در آن معرکه گردن زد. عاقبت با سلطان بایزید که وی نیز یکی از برادران او بود به وساطت والی [۹۳] شروان ـ هوشنگ بن کاوس ـ صلح نمود اما آن صلح امتداد نیافته باز پای نزاع در میان آمد. سلطان احمد، بایزید را گرفته به بغداد فرستاد و با عادل آقا مشغول محاربه بود که رایت امیر تیمور در خراسان به جنبش آمد. سلطان احمد دست از محاربه کشیده به بغداد شتافت و تمکین امیر تیمور ننموده به منازعه برخاست و چون تاب مقاومت نداشت به روم گریخته در پناه ایلدرم بایزید سلطان روم بود. چون امیر تیمور سلطان روم را گرفت او به مصر رفته در حمایت سلطان مصر بود. آخرالامر سلطان مصر، او را و قرایوسف ترکمان را که او نیز در حمایت آن سلطان بود گرفته در حبس داشت و می‌خواست مغلولاً نزد امیر تیمور فرستد که خبر فوت امیر تیمور به او رسید. لهذا ایشان را رها کرده قرایوسف به آذربایجان و سلطان احمد به عراق آمده استقلال به هم رسانیده عهد و سوگندی را که با قرایوسف کرده بود فراموش کرده لشکر به آذربایجان کشید. و عهدشان چنان بود زمانی که در برج قلعهٔ مصر محبوس بودند با هم عهد نمودند که اگر بخت‌یاری نماید و دوباره رجوع به ایران نمایند سلطان احمد به عراق اکتفا کرده آذربایجان و اران را به قرایوسف واگذارد. چون قرایوسف بنا بر تعرض قراعثمان قصد ارزنجان نمود و سلطان احمد تبریز را خالی دید با لشکر بسیار وارد تبریز شده بر تخت سلطنت نشست. قرایوسف بعد از رفع غایله از ارزنجان رجوع نموده با سلطان احمد جنگ سختی نموده او را مغلوب کرد. سلطان

احمد چند روز در تبریز مخفی بود. آخر به دست قرایوسف گرفتار و مقتول گردید. این واقعه در هشتصد و سیزده (۸۱۳) هجری واقع شد. او را هم در کنار پدر و برادرانش نهادند. مدت حکومت وی بازمان تعطیل و حبس بیست و نه سال بود. سلطنت ایلکانیان بر او منقرض شده به فرقهٔ قراقویونلو رسید. ولله الملک.

گلستان پنجم

در ذکر احوالات ملوک قراقویونلو

این طایفه از اولاد قرامحمد بن بایرام خواجهٔ ترکمان بودند. بایرام خواجه بعد از وفات سلطان اویس حکومت موصل و سنجار و ارمنیه داشت. بعد از وفات او پسرش قرامحمد از امرای بزرگ شد. سلطان احمد در وقت محاربه با برادران از قرامحمد امداد خواسته به برادران فائق آمد. دختر سلطان احمد را در حبالهٔ نکاح داشت و سرداری فرقهٔ قراقویونلو بدو متعلق بود. بعد از وفات او پسرش قرایوسف، مقدّم اویماق خود شده به همهٔ سنجار و موصل تسلط یافته چهار نفر از آنها به سلطنت رسیدند که سه نفر در تبریز مدفونند.

ذکر احوال قرایوسف قراقویونلو

چون قرایوسف بعد از پدر حکمران قراقویونلو گردید در این بین طاهر پسر سلطان احمد به پدرش یاغی شد. سلطان از قرایوسف مدد خواست. قرایوسف با لشکر گران به سلطان پیوسته به هیئت اجماع از آب گذشته هر دو سپاه صفها بیاراستند. بعد از محاربهٔ عظیم شکست به طرف طاهر افتاد. با اسب در آب افتاده شعلهٔ حیاتش منطفی گشت.

در این حال امیر قرایوسف به خیال دفع [۹۴] سلطان افتاده سلطان این صورت را به فراست دریافت و در تاریکی شب، سر خویش گرفته راه بغداد پیش گرفت. قرایوسف هم با مردمان جلد و رشید در عقب سلطان روانه شد. چون به بغداد رسید فی الحال شهر را مسخر کرد. سلطان احمد از خوف جان پنهان شده شب به امداد فرج نام از بغداد بیرون شده به تکریت رفت. قرایوسف به همهٔ عراق عرب استیلا یافت. هنور در مهد استراحت نیاسوده بود که خبر ورود لشکر امیر تیمور متواتر شده در کنار شط با لشکر امیر تیمور جنگ کرده شکست یافت و به خدمت ایلدرم بایزید سلطان روم شتافت و مورد الطاف شاهانه گردید تا در سال هشتصد و سه (۸۰۳) هجری در میان امیر تیمور و ایلدرم بایزید محاربه واقع گشت. قیصر دستگیر شد و امیر قرایوسف فرار بر قرار اختیار کرده خود را به خدمت ملک فرخ سلطان مصر رسانید و در برجی از برجهای مصر محبوسش کردند. و سلطان احمد در برج دیگر محبوس بود. تا امیر تیمور وفات یافته ملک فرخ، سلطان مصر را با والی شام کدورتی واقع شده قصد رزمش نمود. امیر قرایوسف را با جمعی از تراکمه که در نزد قرایوسف بودند اسب زرد و جامه بخشید و در رکاب خود نگاه داشت.

روزی سلطان فرخ با امرای خود در میدان چوگان بازی می‌کردند. امیر قرایوسف هم با جوانان جلد به همان کار مشغول بود والباقی تراکمه به نظاره ایستاده بودند. از آن جهت نقاری بر دل امرا نشسته حکم نمودند که ترکمانان از اسب پیاده شده میدان را از سنگریزه پاک نمایند. هر چه مبالغه کردند به جائی نرسید. امیر قرایوسف احتمال گرفتن او را در خاطر، نشان کرده فی الحال به نزدیک سلطان مصر رفته عرض نمود که مادر ولایت شما غریب هستیم نخواستیم که بی اذن توبه وطن خودرویم، خداحافظ. و سر اسب را برگردانید. جماعت ترکمان هم از عقب او می‌تاختند. امرا به عرض پادشاه رسانیدند که نقض دولت می‌باشد که آنها چنین بی‌رخصت از مملکت رفتند. فرمود که آنها از سر جان گذشته‌اند بگذارید هر کجا می‌خواهند بروند.

امیر قرایوسف از حدود مصر تا کنار فرات،

بیت

هر چـه در راه بـود غـارت کـرد　　　هر چه بی راه بود هـم بـرداشت

در یکصد و هشتاد جا با سر حد نشینان و مستحفظان راه محاربه کرده در همه غالب شد تا به دیار بکر رسید. آن سال در آنجا قشلاق کرده سال دیگر تبریز و کـردستان را غارت کرد. میرزا ابوبکر پسر امیر تیمور که حاکم تبریز بود قصد امیر یوسف کـرد. در حوالی نخجوان در سال هشتصد و نه هجری اتفاق فریقین افتاد. میرزا ابوبکر شکست یافته به تبریز گریخته آنجا هم توقف نتوانست کـرد، بـه سـلطانیه رفت. قـرایـوسف در دارالاماۂ تبریز بر او رنگ شهریاری نشسته در سال دیگر میرزا ابوبکر از قزوین و همدان و سلطانیه لشکر جمع نموده قصد امیر قرایوسف کرد و در شنب غازان تبریز محل اتفاق فریقین شده شکست بر لشکر میرزا ابوبکر افتاد و میرزا میرانشاه بن امیر تیمور در دست غلام امیر موسی کشته گردید. میرزا ابوبکر فرار بر قرار اختیار کرده به عـراق گـریخت. امیر قرایوسف تاج سلطنت بر سر پسرش پیر بوداق نهاده [۹۵] مشغول رعیت پروری شد.

در سال هشتصد و سیزده (۸۱۳) امیر قرایوسف به عزم تنبیه قراعثمان روانۂ ارزنجان شده سلطان احمد تبریز را خالی دیده قصد تبریز کرده و از دست قرایوسف شربت مرگ چشید چنان که در احوالات سلطان احمد گذشت.

چون امیر قرایوسف عراق عرب را تصرف کرد قصد عراق عجم نمود. شاهرخ میرزا ابن امیر تیمور از این فقره دل رنج شده با دویست هزار نفر قصد آذربایجان کرد. چهل نفر حفاظ قرآن که ملازم رکاب داشت دوانزده هزار بار ختم انا فتحنا بـه جـهت اسـتیصال خصم کردند. از تأثیرش امیر قرایوسف بیمار شد اما باز از روی غیرت از تبریز به او جان که هشت فرسخی تبریز است رفت و در روز پنج شنبۂ هفتم ذیقعدۂ سـال هشـتصد و شانزده (۸۱۶) بی مقدمه وفات یافت[۱]. مدت پانزده سال مستقلاً در اکثر مـلک ایـران سلطنت کرد. جنازه‌اش را نقل کرده در قله مدفون کردند.

۱. قرایوسف در سال ۸۲۲ یا ۸۲۳ مرده است.

در ذکر سلطنت قرا اسکندر بن قرایوسف

بعد از فوت پدر به سلطنت نشسته در سال هشتصد و بیست و چهار (۸۲۴) دو شبانه روز با شاهرخ میرزا مصاف داده نزدیک به آن شد که لشکر خراسان شکست یابد. میرشاه ملک که یکی از بزرگان لشکر خراسان بود تدبیری به خاطرش رسید و به مقتضای الحرب خدعة در مقام چاره‌سازی آمده فرمود تا نقارهٔ شادیانه و کوس بشارت زدند و آوازه انداختند که میرزا اسکندر به بند افتاده. لشکر ترکمان و میرزا اسکندر از شنیدن این خبر متحیر گشته روی به وادی فرار نهادند. امیر اسکندر بعد از شکست به روم رفت و بعد از مراجعت شاهرخ میرزا دوباره به آذربایجان آمده بر سریر سلطنت نشست و هشت سال تمام به آسودگی سلطنت کرد و همهٔ ملک موروثی را به تحت تصرف درآورد تا در سال هشتصد و سی و دو (۸۳۲) هجری قصد سلطانیه کرد. شاهرخ میرزا را این فقره گران آمده دوباره قصد امیر قرااسکندر نمود. در ظاهر سلماس محاربه رو داده دو روز و دو شب میرزا اسکندر، داد مردانگی داد. عاقبت شکست یافته دوباره به روم رفت. شاهرخ میرزا جهانشاه بن قرایوسف را تربیت کرده والی آذربایجان نمود و دفع میرزا اسکندر را بدو حواله کرد. بد مست را به غمزهٔ ساقی حواله کرد. در سال هشتصد و سی و چهار (۸۳۴) در صوفی آباد تبریز میان دو برادر جنگ شد. میرزا اسکندر شکست یافته به قلعهٔ النجق رفته در دست پسرش قباد گشته شد.

قرا اسکندر شانزده سال تمام حکومت آذربایجان و عراق عرب نمود. جنازه‌اش را جهانشاه حکم نقل داده در قلهٔ اخی سعد مدفون شد.

در بیان سلطنت جهانشاه بن امیر قرایوسف

بعد از قتل میرزا اسکندر به النجق لشکر کشیده عم و برادرزاده‌اش قباد را قصاص کرد و در همهٔ آذربایجان او را مخالف نماند. چند دفعه با الوند بن اسکندر حاکم دیاربکر و میرزا اسپند بن امیر قرا یوسف که حکومت [عراق] عرب داشت محاربه رو داد چنان

که در کتب متداولهٔ اهل تاریخ مسطور است. عاقبت از دست میرزا اسپند به تنگ آمده کتابتی شکوه‌آمیز به خدمت سلطان شاه [۹۶] رخ میرزا نوشته این فرد را در مطلع کاغذ عنوان مکتوب وی کرد:

کوس رحلت را سوی بغداد باید کوفتن　　بهر دفع درد سر اسپند باید سوختن

تا در سال هشتصد و چهل و هشت (۸۴۸) میرزا اسپند با مرض قولنج وفات یافت و همهٔ عراق عرب به تصرف جهانشاه درآمد. به همین قدر قانع شده با شاهرخ میرزا راه می‌رفت تا در سال هشتصد و پنجاه (۸۵۰) هجری شاهرخ میرزا وفات کرده حکومت خراسان اختلال پذیرفته در میان اولاد شاهرخ دعوا پیدا شد و هر یک در ولایتی ادعای سروری کرده جهانشاه فرصت غنیمت دانسته قصد عراق عجم نموده خرده خرده همهٔ ملک عراق را تصرف نمود. چون میرزا بابر را استقامت و قوت محاربهٔ جهانشاه بلکه آسودگی از طرف برادران نداشت ترک عراق و فارس کرده تا در سال هشتصد و شصت و یک (۸۶۱) میرزا بابر در خراسان مسموم شده جهانشاه قصد خراسان نمود و همهٔ آن ملک را از دست اولاد شاهرخ استرداد کرده در شهر هرات بر سریر حکومت نشست.

ناگاه خبر متواتر شد که سلطان ابوسعید بن سلطان محمد بن میرانشاه بن امیر تیمور از آب مرغاب گذشته قصد محاربهٔ او دارد. هنوز این سخن در میان بود که خبر از آذربایجان رسید که پسرش حسنعلی که در حبس بود خلاص شده بنای یاغیگری نهاده. جهانشاه را مجال استقامت نمانده وزیر خود سید عاشور را به پیش سلطان ابوسعید فرستاده بعد از مبالغه و گفتگو سمنان را سر حد قرار داده خراسان از سلطان ابوسعید و عراق و آذربایجان از جهانشاه باشد. میرزا جهانشاه معاودت کرده مملکت را به پسران خود قسمت نمود: شیراز را به پسر بزرگ خود پیر بداق داده بعد از چندی آثار یاغیگری از جبین پیر بداق دیده او را از فارس عزل کرده به بغداد فرستاد و شیراز را به پسر دیگر امیر یوسف داد. این فقره به پیر بداق گران آمده بنای تعرض به ملک پدر نهاد. میرزا

جهانشاه لشکر به بغداد کشیده شهر را مفتوح و پسر را به قتل رسانید. این فقره بر وی مبارک نیامده در آن نزدیکی خودش هم مقتول گردید.

خلاصهٔ مطلب آن که مجموع سرداران ایران سر بر خط فرمان او نهادند الا امیر حسن‌بیک پسر قرا عثمان آق‌قویونلو که به واسطهٔ عداوت قدیم که در میانهٔ این دو خاندان بود سر از اطاعت باز زده میرزا جهانشاه به واسطهٔ قلاع رفیعه که در تحت تصرف امیرحسن بیک بود قلع آن دشوار می‌نمود. عاقبت بی تحمل شده بر استیصال قوم قراعثمان یک جهت شده قرب صد هزار لشکر جمع آورده روی توجه بر امیرحسن نهاد. امیرحسن بیک هر چه ارسال رسل و رسایل کرد به جائی نرسید. بعد از چند زد وخورد موسم خزان رسید. لشکر به فریاد آمده رخصت انصراف ارزانی داشته همهٔ لشکر برگشتند. جهانشاه با چند نفر از اولاد و امرا آن شب مشغول شراب خوردن بودند. بساط نشاط گسترده از مقدرات الهی غافل بودند. چون میانهٔ اردوی وی و امیرحسن بیک بغیر از یک کوه فاصله نبود این فقره را [۹۷]گوشزد امیرحسن بیک نمودند. با دو هزار سوار جلد شبیخون به اردوی امیر جهانشاه برده میرزا یوسف و میرزا محمد پسران جهانشاه دستگیر و خود جهانشاه در دست اسکندر نام مقتول شد.

در حقیقت سلطنت ملوک قراقویونلو بدو منقرض شد. اگرچه حسنعلی شاه چند ماه کروفر نمود. این واقعه در سال هشتصد و هفتاد و دو (۸۷۲) رو داده.

از آثار آن شهریار عدالت شعار مسجد جهانشاه است که در بیرون دروازه خیابان واقع شده. الحق همت بلند کرده بود چنان که از آثار دیوار شکسته‌هایش توان فهمید. جنازه‌اش را هم در پشت همان مسجد در مقبره‌ای که از برای این کار ساخته بودند دفن کردند. گویا حسنعلی شاه پسرش نقل نموده باشد. والله اعلم.

گلستان ششم

در احوالات ملوک آق‌قویونلو و ذکر ایشان

این طایفه از اولاد امیر علی بن قراعثمان بوده‌اند. در زمان دولت مغول و چوپانی و ایلکانی پدر بر پدر هر یک بعد از دیگری رئیس سلسلهٔ آق‌قویونلو بوده‌اند. بعضی از اهل تواریخ ایشان را از ایل جلیلهٔ قاجاریه و از طایفهٔ حضرت ظل اللهی -ادام الله ملکهم- دانسته‌اند چنانچه استاد اساتید لسان الملک -علیه الرحمة- در ناسخ التواریخ اشاره به این نموده. نه نفر از این طایفه به سلطنت رسیده شش نفرشان در تبریز مدفون شده‌اند.

در ذکر سلطنت امیرحسن بیک آق‌قویونلو

بعد از آن که ریاست طایفهٔ آق‌قویونلو به ابوالنصر امیرحسن بن امیر علی رسید گردن از اطاعت پیچیده جهانشاه با سطوت تمام قصد امیرحسن نموده در آن سفر هم در دست حسن بیک به قتل رسید چنان که در احوالات جهانشاه گذشت. امیر حسنعلی پسر جهانشاه بعد از پدر صد هزار لشکر جمع نموده و سلطان ابوسعید گورکانی را از خراسان تحریک کرده به آذربایجان لشکر کشید. چون زمان انقراض دولت قراقویونلو رسیده بود فایده‌ای بر آن مترتب نشد. سلطان ابوسعید در دست امیرحسن بیک مقتول و امیر حسنعلی هم بعد از چند ماه درگذشت.

امیرحسن بیک بعد از این مقدمه در ولایت اران و آذربایجان و فارس و کرمان حکمرانی یافت و از حسن تدبیر و معدلت، کار او رونق گرفت. نسبت به خاندان حضرت شیخ صفی‌الدین اردبیلی ارادت تمام داشت چنان که خواهر خود را به سلطان جنید و دختر خود را به سلطان حیدر داد و شاه اسماعیل ـ انار الله برهانهم ـ از این دختر به وجود آمد. این مصاهرت بر شوکت او افزوده مدت دوانزده سال پادشاهی کرد تا در سال هشتصد و هشتاد و دو (۸۸۲) به سرای جاوید رحلت نموده در زیر پای حضرت شاهزاده عبدالله بن زید بن امام همام حسن بن علی ـ علیه السلام ـ در محلهٔ چهار منار آسوده گردید. گویا یکی از آن چهار نفر که در یک صندوق با شاهزاده عبدالله همخوابند امیر حسن بیک بوده باشد.

از آثار آن شهریار صحن و طاق بقعهٔ مبارکه دور و قبر لر [۹۸] که مدفن شاهزاده عبدالله و خود آن شهریار است و ثانیاً مسجد حسن پادشاه و مدرسهٔ طرفِ شرقِ او از آثار اوست. از قراری که معلوم می‌شود ترکیب مسجد بر هم شده و مدرسه در حالت اول باقی است.

در ذکر سلطان یعقوب بن امیر حسن بیک

بعد از آن که امیرحسن بیک درگذشت امرای او سلطان خلیل بن حسن بیک را به سلطنت بنشاندند. چون از زیور حسن تدبیر عاطل بود امرا به دربار سلطان یعقوب برادر او جمع شده در حوالی دیاربکر در میان دو برادر قتال رو داده سلطان خلیل کشته شد و سلطان یعقوب با شوکت تمام وارد تبریز شده، در ابتدای کار در نیکوکاری و ترویج شریعت، مجدّ بود، لهذا مملکت او نهایت معمور بود. در آخر حسنات را به سیئات مبدل کرده با سلطان حیدر صفوی در انداخت و لشکر به امداد شروان شاه فرستاده او را به درجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید و اولاد سلطان حیدر ـ سلطان علی و سلطان اسماعیل ـ را در قلعهٔ اصطخر حبس کرد تا در سال [هشتصد و] نود و شش (۸۹۶) هجری پا از دایرهٔ وجود کشیده در محلهٔ چهار منار، پشت مسجد امامزاده عبدالله مدفون گردید. مدت سلطنتش سیزده سال و چند ماه شد.

در ذکر احوالات بایسنقر میرزا بن سلطان یعقوب

بعد از پدر به حکمرانی پرداخته ولی جمعی از امرا راضی نبودند. مسیح میرزا بن حسن بیک را به پادشاهی برداشته در میان عم و پسر برادر در حدود قراباغ جنگ درگرفت. بایسنقر غالب و جمعی از امرا و مسیح میرزا به قتل رسیدند. بعد از آن محمود بن اغرلو محمد بن حسن بیک به امداد مسیح میرزا رسید. بعد از مقاتله دستگیر و خفه‌اش نمودند. هنوز استراحت نکرده بود که رستم بیک بن مقصود بیک بن حسن بیک رایت مخالفت افراخته با جمعی از تراکمه همدست شده امرای بایسنقر میرزا را به خود رام کرده بر لشکر بایسنقر میرزا شکست دادند. بایسنقر میرزا دوباره به امداد شروان شاه قصد رستم بیک نموده، رستم بیک بنابر استصواب امرا اولاد سلطان حیدر را از حبس بیرون کرده سلطان علی میرزا را که ارشد اولاد سلطان حیدر بود به جنگ سلطان بایسنقر روانه کرد. قبل از تلاقی فریقین سلطان بایسنقر گریخته به شروان رفت و بار دیگر تجهیز انتقام نموده به طرف آذربایجان آمد. رستم بیک به امداد سلطان علی میرزای صفوی او را گرفته مقتول کرد. این فقره در سال [هشتصد و] نود و هشت (۸۹۸) اتفاق افتاد. مدت حکمرانیش بیست ماه کشید. جنازه‌اش را آورده در جوار سلطان یعقوب نهادند.

در ذکر سلطنت رستم بیک بن مقصود بیک

بعد از قتل بایسنقر میرزا با دبدبهٔ تمام بر او رنگ حکمرانی جلوس کرده در همان سال از سلطان علی میرزای صفوی متوهم شده در میان اردبیل و تبریز او را به سرای آخرت فرستاد و در آسودگی تمام [۹۹] مشغول حکمرانی شد تا در سال نهصد و سه (۹۰۳) از بی وفائی امرا در دست احمد پاشا مقتول شده به قصاص حقیقی رسید. مدت سلطنتش پنج سال و شش ماه کشید. در کنار اولاد حسن بیک مدفون گردید.

در ذکر سلطنت سلطان احمد بن محمد بن اغرلو بن حسن بیک آق‌قویونلو

بعد از فوت سلطان یعقوب از قراباغ به روم گریخته سلطان روم آثار بزرگی در ناصیهٔ او دیده یکی از بنات خود را بدو تزویج کرد و چند سال در ظل عاطفت قیصر آسوده بود. بعد به خیال تسخیر ملک موروثی افتاد. با لشکر رومی و جمعی از تراکمه به آذربایجان شتافت. رستم بیک به مدافعه پرداخته امرای رستم بیک راه بی وفائی گرفته او را دستگیر نموده پیش سلطان احمد بردند. حکم به قتل او کرد و خودش با استقلال تمام به دارالملک خرامید. چیزی نگذشت که ایبه سلطان و قاسم بیک پرناک که از امرا بودند بنای مخالفت گذاشته بنای محاربه نمودند. سلطان احمد در آن میانه به قتل رسید. مدت حکمرانیش شش ماه. استقلالی نداشته. در محلهٔ چهار منار در نزد سلطان یعقوب خوابیده.

در ذکر سلطنت سلطان میرزا محمد بن یوسف بیک بن حسن بیک

هنگامی که احمد پاشا کشته گردید وی به ولایت یزد رفته به اتفاق دو سه نفر از امرا پا بر مسند حکمرانی نهاد و در اندک زمانی در تمامی عراق فرمان او نافذ شد. با ایبه سلطان و سلطان مراد مقاتله کرده برایشان غالب آمد. آنگاه به تبریز شتافت و باعزت در سریر سلطنت نشست. بعد از یک سال حکمرانی در سال نهصد و چهارده (۹۱۴) دوباره در میان سلطان مراد و سلطان محمد محاربه شده سلطان محمد مقتول و در کنار پسر عمان خود مدفون گردید. این فقره یک سال قبل از جلوس شاه اسماعیل صفوی ـعلیه الرحمةـ شده. به روایتی دو سال قبل واقع شده.

گلستان هفتم

در احوالات وزرائی که در تبریز مدفونند

اگرچه وزرائی که در تبریز مدفونند تعداد ندارند لهذا چون احوالات همهٔ آنها را در این مبارک نتوان گنجانید به چهار پنج نفر از متشخصین و معروفین آنها اکتفا خواهم نمود که از ترتیب نیفتد.

در ذکر صاحب الاعظم شمس‌الدین محمد جوینی

در ابتدای کار به استیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان دولت سلطان جلال الدین نیز به همان شغل منصوب شده بعد از انقضای دولت خوارزمشاهیان چون هولاگو خان از رود جیحون عبور کرد منصب وزارت را من حیث الاستقلال به شمس الدین سپرد. لاجرم درگاه عالم پناه او را از امرا و حکام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم ملاذ و ملجأ ساختند. بعد از وفات هولاگوخان چون سریر سلطنت به وجود اباقاخان زینت گرفت عنایت بیشتر از پیشتر دربارهٔ وزیر مبدول داشته تمشیت [۱۰۰] و اختیار ملک و مال در تمامت احوال بر دانش صواب نمای او حواله کرد.

آورده‌اند که تا خواجه بهاءالدین محمد قوت ظهر و عضد شمس‌الدین صاحب دیوان در لباس حیات بود، جناب صاحبی به استقلال روزگار می‌گذرانید. چون خواجه بهاءالدین از این دار ملال انتقال نمود مهم صاحب دیوان روی در تراجع نهاد، روزگار ابواب پریشانی و عذاب بر روی آن جناب و برادرش علاءالدین عطا ملک بگشاد. کیفیت این واقعه چنان بود که مجدالملک ابوالمکارم که در سلک وزرا زادگان اتابکان بود علاءالدین عطا ملک برادر صاحبی را در نزد اباقاخان متهم به اتحاد ملوک مصر کرده از استماع این حدیث، نایرهٔ خشم شهریاری اشتعال یافته فرمان داد نواب علاء الدین را گرفته در شکنجه کشیدند. مقر نگردید. مجدالملک از خوف این که مبادا صاحبی در مقام انتقام برآید در نزد ارغون‌خان بن اباقاخان بنای نمامی و شیطنت نهاده ارغون خان را بر آن داشت که به حساب صاحبی رسیدگی نمایند. بعد از چند روز در خفیه به عرض پدر رسانید. اباقاخان، مجدالملک را مشرف جمیع دخل و خرج ممالک محروسه نمود و محاسبات چند سالهٔ ایران را به عهدهٔ او نهاد. مجد الملک فرمانی از شهریار به اخذ و قید عطاملک صادر کرده محصلان روانهٔ بغداد نمود. آن عزیز مصر را به زنجیر کشیده در همدان محبوسش کردند. در این حال که سال ششصد و هشتاد هجری بود اباقاخان از این دار کوچ کرده تگودار ملقب به سلطان احمد بر تخت خانیت نشسته اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان به همدان فرستاد تا عطا ملک را از قید خلاص داده به اردو آورد و زمام امور ملک و مال را دوباره به کف کفایت شمس الدین نهاد. مجد الملک دوباره بنای اغوا نهاد و به خدمت ارغون خان عرض داشت کرده صاحبی را متهم به قتل اباقاخان نمود. صاحبی بر این امر وقوف یافته به عرض سلطان احمد رسانید. سلطان احمد حکم قتل مجد الملک را داده اعوان صاحبی او را به قتل رسانیدند. چنان که مفصلاً در تواریخ مبسوطه مسطور است.

مجملاً از استماع این حدیث نایرهٔ غضب ارغون خان اشتعال یافته در صدد قتل شمس الدین صاحبی برآمد و مسرعی به خدمت سلطان احمد فرستاده صاحبی را از او

طلب کرد. سلطان احمد هم [چون] دانسته بود که ارغون خان خیال قتل شمس الدین را دارد از فرستادن او ابا کرده جسته جسته کینهٔ باطنی بروز کرده و صورت عداوت ارغونی از پرده پوشی درگذشت تا کار منجر به محاربه گردیده ارغون‌خان شکست یافته دستگیر شده در خیمه‌ای حبس گردید. شب بوقا برادر اوروق نویان به اعتضاد امرا ارغون را از حبس بیرون آورده سلطان احمد را گرفته به قتل رسانیدند. صاحبی چند روز پنهان شده بعد از صولت ارغون خان ترسیده که اقوام و عشیره و فرزندان و متعلقان او را از تیغ بی‌رحمی بگذراند، خود را آشکار کرده ارغون خان او را امیدوار به منصب جلیل [۱۰۱] وزارت ساخته کمال اطمینان را داد. بوقا چون امید وزارت را داشت صاحبی را خار راه دیده در خلوت با بعضی از مقربان درگاه مثل فخرالدین مستوفی و حسام الدین حاجب به خدمت ارغون خان عرض کرد که این شخص از تو زخم خورده است، در هر حالت زهری را که به جام پدرت ریخته در کام تو هم خواهد ریخت و از کسی که کفران نعمت نماید و مثل اباقا خان شهریاری را زهر دهد دیگر از او چگونه توقع خدمت توان کرد؟ ثبات دولت پادشاهی و فنای وزیر بدخواه قرین یکدیگر است، پس او را زنده نباید گذاشت.

بنابراین ارغون خان حکم بر قتل شمس الدین نموده آن جناب در یوم دوشنبه چهارم شعبان در سال ششصد و هشتاد و سه (۶۸۳) با بعضی از سر جنبانان اولادش از سر پنجهٔ جلاد قهر، شربت شهادت چشیده در چرنداب تبریز مدفونش کردند. از آثار آن بزرگوار شهر نجف اشرف است که احداث فرمودند. یکی از شعرای معاصرینش این رباعی در مصیبت آن جناب گفته:

از رفتن شمس از شفق خون بچکید — مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح — برزد نفس سرد و گریبان بدرید

در ذکر وزیر پر تدبیر خواجه سعدالدین محمد ساوجی

وزیر دانشمند و دبیر دانشمند بود. شیخ علامهٔ حلی رسالهٔ سعدیه را به نام او نوشته و

مولانا نظام الدین اعرج نیشابوری شرح مجسطی را به اسم سامی آن بزرگوار مزین ساخته.

بعد از قتل صدر الدین احمد زنجانی به موجب فرمان و حکم غازانی رتبهٔ نیابت امور جهانبانی به شراکت خواجه رشید الدین بر او قرار گرفت. چون هر دو وزیر دانشمند سد طریق ظلم کرده بودند و راه مداخل امرا بالمره مسدود شده بود بنای قتل هر دو را در ضمیر مخمر کردند. چون این کیفیات گوشزد سلطان غازان شد برآشفت و اکثر ایشان را معروض تیغ یاسا گردانید. چون غازان خان تخت را به تخته و اورنگ را به تابوت عوض کرد اولجایتو سلطان که به شاه خدابنده مشهور شده بود تاج سلطنت بر سر نهاد و به دستور زمان برادر بزرگوارش زمام امور وزارت و مهام سپاه و رعیت به کف کفایت وزرای عظام خواجه سعدالدین محمد و خواجه رشید الدین محمد نهاد. تا آن زمان که این هر دو وزیر پر تدبیر در مقام موافقت و اتحاد بودند آفتاب دولت اقبالشان در تزاید بود. چون آن موافقت به مخالفت بدل گشت خواجه رشیدالدین بعض از امرا را بر آن داشت که نسبت به سعد الدین بنای نمامی و تهمت نهادند. بعد از ثبوت جرایم، آن بزرگوار را به قتل رسانیدند. نوشته‌اند که چون او را به مقتل می‌بردند به خواجه رشیدالدین پیغام داد که خوب نکردی مرا متهم کرده به قتل دادی که در حقیقت این یک راه بود که به پیش خود و سایر وزرا گشودی، و چنان که فرموده بود الحق چنان گردید که ان شاءالله شمه‌ای در بیان [۱۰۲] احوال خواجه رشیدالدین خواجه خواهم نوشت.

مجملاً خواجه را در جوار شمس‌الدین محمد جوینی قرار دادند.

ذکر احوالات وزیر معرفت مصیر خواجه رشیدالدین محمد همدانی

گویند جد خواجه از یهودان خیبر بوده و از آن طایفه‌اند که حضرت رسول امان‌نامه به ایشان داده و اولاد خواجه همان امان نامه را شرف و افتخار می‌دانند. اجداد خواجه در ابتدا در دست حضرت امیرالمؤمنین شرف ایمان یافته آن بزرگوار در علو همت و

استعداد و فضیلت عدیل نداشته و تورات را ترجمه کرده و در همه جا مدرسین در مدرسه‌اش از مصنفات او که زیاده از پنجاه جلد بوده درس می‌گفتند. خط را خوب می‌نوشت و شعر را نیکو می‌گفت. در زمان غازان خان به مرتبهٔ وزارت رسیده با سعد الدین محمد ساوجی در انداخته او را به قتل داده دوباره به شراکت علیشاه جیلانی به تمشیت امور ایران مداری مشغول گردید تا شاه خدابنده رخت ازاین دار فانی بست و سلطان ابوسعید به او رنگ شهریاری جلوس کرده به طریق پدر زمام ملک و رعیت را به کف باکفایت ایشان نهاد. دو سال تمام در مقام صدق و صفا امور دولت را تمشیت می‌دادند تا در سال هفتصد و هفده خواجه علیشاه جیلانی خواجه رشید الدین را به امداد امرا متهم کرده به مکافات سعد الدین ساوجی به قتل رسانیدند. چه خوب گفته‌اند:

از مکافات عمل غافل مشو　　　گندم از گندم بروید جو ز جو

این واقعه در هیجدهم شهر جمادی الاول در سال هفتصد و هفده هجری واقع و پسرش خواجه ابراهیم با خود آن بزرگوار مصلوب گردید. مولانا جلال الدین محمد عتیقی در تاریخ قتل خواجه فرموده است:

رشید ملت و دین چون رحیل کرد به عقبی　　　نوشت منشی تاریخ او که «طاب ثراه»[1]

از آثار آن جناب عمارت باشکوه ربع رشیدی است. الآن هم بعضی از علاماتش در بالای محوطهٔ ششکلان پیدا است و آنچه اهل تواریخ از موقوفات ربع رشیدی نوشته‌اند عقل قبول نمی‌نماید که یک شخص این قدر مکنت داشته باشد.

مجملاً آن جناب را در مقبرهٔ ربع رشیدی خاکریز کردند.

---

۱. البته طاب ثراه به حساب ابجد هفتصد و هیجده می‌شود.

در ذکر احوالات وزیر دانشمند خواجه علیشاه جیلانی [۱] ـعلیه الرحمة ـ

آن دستور معرفت مستور در مبادی حال «سرتراش» بود و در حمام مهاد مهین کار می‌کرد تا به خدمت قوس الفقرا دادا علی رومی مشرف شده چند وقت در خدمت آن بزرگوار مشغول خدمات گشته خواجه دادا علی را از خود راضی و خشنود می‌نماید، و در وقت مفارقت در حق وی فاتحه می‌خواند و می‌گوید که حق سبحانه و تعالی ترا فتوحات ظاهری و باطنی کرامت کناد. به یمن فاتحهٔ وی خواجه را به حسب ظاهر و باطن فتوحات میسر می شود چنان که به مرتبهٔ صدارت و وزارت سه پادشاه می رسد. در زمان غازان‌خان در امورات جزئی اشتغال کرده تا در پایهٔ امرا محسوب گردید. چون غازان‌خان درگذشت در نوبت سلطنت شاه خدابنده با شراکت خواجه رشیدالدین امور ولایت را با کمال انتظام نظم می‌دادند [۱۰۳] چون سریر جهانبانی در وجود سلطان ابوسعید مزین گردید در سال هفتصد و هفده (۷۱۷) هجری خواجه رشیدالدین مقتول و علیشاه جیلانی در صدارت خود مقبول حضور گردیده به تنهائی جمیع دوایرات دولتی را دایر شده به ترتیب نظام عدالت منظم گردانید تا در سال هفتصد و بیست و سه (۷۲۳) هجری رخت زندگانی را از خود کنده در رختخواب دایمی استراحت گزید [۲]!.

گویند آن جناب در اوجان ـ که هشت فرسخی تبریز است ـ وفات یافته جنازه‌اش را نقل داده در زاویهٔ مسجد خود به خاک سپردند.

از آثار آن بزرگوار عمارت با رفعت مسجد علیشاه است که الآن به ارک مشهور است. در حقیقة الامر این چنین بنائی محکم در آذربایجان و بلکه در همهٔ ایران نیست. علایم این آثار هزار سال دیگر خبر از بانی و کار فرمای خود خواهد داد. بعض از مراتب احوالش در تواریخ مسطور و حواله به آنها است.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۵۶؛ روضات الجنان، ص ۲۷۱.

۲. تاریخ گزیده و حبیب السیر فوت او را در ۷۲۴ نوشته‌اند.

در ذکر احوالات میرزا بزرگ قائم مقام

آن بزرگوار از سلالهٔ دودمان مصطفوی و از سلسلهٔ خاندان مرتضوی بوده. از حیثیت حسب نجیب و از طرف نسب ادیب.

در مبدا حال از جملهٔ استیفا نویسان دولتی بوده تا در سال هزار و دویست و هیجده (۱۲۱۸) هجری خاقان مغفور شاهزاده حسنعلی میرزا شجاع السلطنه را حاکم طهران نموده آن جناب را وزیر امورات وی کرده، دوباره در سنهٔ هزار و دویست و نوزده (۱۲۱۹) هجری عباس میرزا نایب السلطنه را حکمران ممالک آذربایجان نموده میرزا بزرگ را هم لقب نبیل قائم مقامی داده همهٔ امورات آذربایجان را من حیث الاستقلال به کف باکفایت او نهاده وزیر نایب السلطنهٔ مرحوم نمود. آن جناب در خدمت ولیعهد دولت روانهٔ آذربایجان شده همهٔ اداره‌جات آذربایجان را از حدود و ثغور، از رعیت و لشکر، از بزرگ و کوچک، هر یک را در محل خود و هر کس را در مراتب خویش چنان که باید و شاید محکم و ارجمند گردانید. از ظلم و تعدیات مأموران دولتی رعیت را آسوده و طریق اجحاف و ظلم را بالمره نابود کرد. در مقام انصاف، وزارت آن جناب در وقتی واقع شده بود که گاه عساکر روم در قصد تسخیر آذربایجان واقعهٔ توپراق قلعهٔ مشهور و گاه با لشکر روسیه دست به گریبان، احوالاتشان معروف، با همهٔ اینها دست از پا گم نکرده در رعیت نوازی آنی غفلت نداشت. البته بایست چنین باشد زیرا که وجود صورت نمای شهریاری (؟) منبع چشمهٔ عدالت نایب‌السلطنهٔ مرحوم هر آن و هر ساعت در تربیت او دل گماشته یک چشم زدن اهمال نداشت که او هم در امورات خود اهمال داشته باشد.

مجملاً در سال هزار و دویست [و سی و هفت] به رحمت ایزدی پیوسته و در جوار حضرت سید حمزه در مقبره‌ای که به نام خودش مشهور است به خاک سپرده شده. از روز وفات الی یومنا هذا دو نفر حافظ قرآن در سر قبرش دائم اوقات مشغول تلاوت قرآن هستند. رحمة الله علیه.

[۱۰۴] روضهٔ چهارم

در احوالات بعضی از فحول شعرا که در این سر منزل چشم آشنائی بسته‌اند

◄ این روضه را مرتب کردیم به دو لاله‌زار:

لاله‌زار اول

در احوالات شعرائی که از کشور علی حده آمده در این خاک پاک تبریز خواب ابدی نموده‌اند، و اکتفا نمائیم به چند نفر از فحول ایشان

استاد اساتید اسدی طوسی ـ علیه الرحمة[1] ـ

ابونصر بن علی بن احمد طوسی. آن بزرگوار در رسالهٔ فرهنگ که از تألیفات او است نسب خود را به ملوک فرس می‌رساند.

آن جناب از متقدمین شعرا است. فردوسی طوسی با آن دبدبهٔ کروفر که در صنعت سخنوری داشت از دست پروردگان او بوده. در زمان سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان بود. او را به کرات تکلیف نظم شاهنامه نمودند، استعفا کرده پیری و ضعف را بهانه ساخت. اگر چه دیوان او معروف نیست لکن از تذکره‌ها بلاغت اشعار و سربلندی و افتخار او را توان فهمید که مرد دانا و سخن سنج بوده و دایم فردوسی را بشارت می‌داد که نظم سیرالملوک به دست تو درست خواهد شد.

---

۱. روضات الجنان، ص ۲۱۱، روضة الاطهار، ص ۱۱۵.

نقل است که چون وفات فردوسی نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت: ای استاد! وقت رحیل رسیده و از شاهنامه قلیلی مانده است، می‌ترسم که چون رحلت نمایم کسی را قوهٔ آن نباشد که باقی را در قید نظم آورد. اسدی فرمود: ای فرزند! غمگین مباش که اگر حیات باقی باشد بعد از تو این شغل را به اتمام می‌رسانم. فردوسی گفت: ای استاد! تو پیر شده‌ای، مشکل که این کار از دست تو کفایت شود. اسدی گفت: ان شاءالله، و از پیش فردوسی بیرون شد و همان شب بعض از ابیات گفته هنوز فردوسی در حال نزع بود که آن ابیات را بر او بخواند و او بر ذهن مستقیم او آفرین کرد. و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم تا آخر شاهنامه و آمدن مغیره به رسالت نزد یزد جرد و باقی حالات است. بعض از فضلا بر آنند که همین جا نظم فردوسی تمام شده و به نظم اسدی رسیده، به فراست توان یافت.

از جملهٔ آثار اسدی کتاب گرشاسب‌نامه است که بعضی او را داخل شاهنامه می‌دانند. الحق آن کتاب برهانی قوی است بر وفور فضل و قوت طبع او و افتتاح کرده آن کتاب مستطاب را با این ابیات در ربار:

سپاس از خدا ایزد رهنما	**که از کاف و نون کرد گیتی به‌پا**
یکی کش نه آز و نه انباز بود	**نه انجام بود و نه آغاز بود**
تن زنده را در جهان جان از اوست	**سر چرخ گردنده بر پای از اوست**
از آن پیش کاورد گیتی پدید	**همه هرچه بد خواست دانست و دید**

آن بزرگوار در سال پنج صد و نود و هشت هجری[1] عزم بیت الله کرده چون به تبریز رسید مریض شد. در آن چند روزه هم وفات کرده در محلهٔ سرخاب به خاکش سپردند. رحمة الله علیه.

۱. فوت اسدی را در سال ۴۶۵ نوشته‌اند و تاریخ متن احتمالاً غلط است.

[۱۰۵] در ذکر خاقان الشعرا خاقانی شروانی ـ علیه الرحمة و الرضوان [۱] ـ

معاصر المستضیء بنورالله عباسی بود و قصیده‌ای که در وصف بغداد و مدح خلیفه گفته بود به سبب کمالی که در صنعت شعر داشته حسان العجم لقبش کردند. از شعرای معاصر خود از اسلوب شیخ مختار در مواعظ و حکم طریقهٔ شیخ سنائی پیموده (؟) قطعه‌ای که بر وجه مفاخرت گفته مشهور و دو بیتش مسطور گردید:

شاعر مبدع منم جان معانی مراست [۲] ریزه خورخوان من عنصری و رودکی
زنده چو نفس حکیم نام من از تازگی گشته چو مال کریم حرص من از زندگی

در جای دیگر می‌فرماید:

خاقانی آن کسان که طریق تو می‌روند زاغند و زاغ را روش کبک آرزوست
گیرم که مار چوبه کند تن به شکل مار کو زهر بهر دشمن و کو مهره بهر دوست

رشید وطواط که از مشاهیر دهر و حکمای عصر خوارزمشاهیان بود در مدح آن بزرگوار گفته:

ای سپهر قدر را خورشید و ماه وی سریر فضل را دستور و شاه
افضل الدین بو الفضایل بحر فضل فیلسوف دین فزای کفر کاه [۳]

و دیگری از بزرگان عصر در مدحش گوید:

که مرا بار هست خاقانی مفخر صد هزار خاقان است
من نگویم که طبع روشن او همدم طعم آب حیوان است

---

۱. روضات الجنان، ص ۲۰۴، روضة الاطهار، ص ۱۱۶.

۲. در دیوان خاقانی (ص ۶۸۱ چاپ عبدالرسولی):

«شاعر مفلق منم خوان معانی مراست»

۳. اما این اشعار در هیچیک از نسخه‌های دیوان رشید وطواط نیست به همین جهت این گفته سست می‌نماید (مقدمهٔ استاد مرحوم سعید نفیسی بر دیوان رشید وطواط، ص ۷).

کآب حیوان ز بهر خدمت او　　بندهٔ خاک پاک شروان است

مجملاً دیوان آن بزرگوار قریب به بیست هزار بیت در میان جمهور مشهور، و کتاب تحفة العراقین که گوهر معرفت را... کالشمس فی وسط السماء در عرصهٔ ظهور است در مدح سلاطین زمان مثل تکش خان و شاه شروان قصاید درخشان دارد. قصیدهٔ منطق الطیر که در منقبت خاتم الانبیا به رشتهٔ نظم کشیده خارج از توصیف است.

وفاتش در تبریز در سال پانصد و هشتاد و دو (۵۸۲)[۱] مطابق سال سیم از خلافت الناصرلدین الله بوده در سرخاب مدفون شد که بعد از او به مقبرة الشعرا مشهور گردید.

در ذکر سلطان انوری ابیوردی

صاحب روضة الصفا و حبیب السیر و حضرت مستعلی شاه شروانی مدفن آن بزرگوار را در تبریز نوشته‌اند. در اول حال «خاوری» تخلص کرده بود، استاد عماره التماس نمود که انوری تخلص نماید.

مجملاً در مدرسهٔ منصوریه تحصیل علوم کرده تا خرده خرده به مراتب عالیه رسید. فقرهٔ مکالمات او با میر معزی و رسیدن به خدمت سلطان سنجر از مشهورات است. گویند اول شعری که آن بزرگوار به رشتهٔ نظم کشیده است همان قصیده‌ای است که در مدح سلطان سنجر گفته است و مطلعش این است:

گر دل و دست بحر و کان باشد　　دل و دست خدایگان باشد

[۱۰۶] اگرچه به اعتقاد راقم خیلی دشوار است مردی که شعر نگفته یک مرتبه چنین درر آبدار به رشتهٔ نظم کشد.

---

۱. روضة الاطهار: «۵۹۸». سال فوت خاقانی راگوناگون نوشته‌اند. دولتشاه سمرقندی، ۵۸۲ و نتایج الافکار، ۵۹۵ نوشته‌اند که به قول مرحوم بدیع الزمان فروزانفر در سخن و سخنوران (ص ۳۴۹) این قول اقرب به صواب است.

در تواریخ آورده‌اند که یکی از شعرای معاصرین انوری قطعه‌ای در هجو بلخ گفته به اسم انوری شهرت داد:

چهار شهر است خراسان را از چهار طرف — که وسطشان به مسافت کم صد در صد نیست
گرچه معمور و خرابش همه مردم دارند — نه چنان است که آبستن دیو و دد نیست
بلخ شهری است در آکنده به او باش ورنود — در همه شهر و نواحیش یکی بخرد نیست
مصر جامع را چاره نبود از بدو نیک — معدن زر وگهر بی‌سرب و بسد نیست
مرو شهری است به ترتیب همه چیز در او — وجد و هزلش متساوی و هری هم بد نیست
حبذا شهر نشابور که در روی زمین — گر بهشت است همین است وگر نه خود نیست

مردم که نهایت بلخ را محترم می‌داشتند چون این قطعه را به نام انوری دیدند او را گرفته نکال کرده معجر به سر نمودند. انوری برای برائت ذمهٔ خود قصیدهٔ غرائی گفت که یک فردش این است:

قبة الاسلام را هجو ای مسلمانان که کرد — حاش لله بالله ار گوید یهود خیبری

دیوان آن جناب در میان مردم عزیز است. بعد از وفات در دارالسلطنهٔ تبریز در مقبرة الشعرا مدفون شد.

در ذکر افصح الشعرا شیخ ظهیرالدین فاریابی ـعلیه الرحمة[1] ـ

اصل آن بزرگوار از فاریاب ترکستان است. از کملین متقدمین شمرده می‌شود. آن بزرگوار در صنعت اغراق و استعارات یدی باسط داشت که مافوق تصور اوهام است. در سخنسرائی و قصیده گوئی درمعاصرین خود تالی و ثانی نداشت.

آن جناب در زمان حکمرانی اتابک قزل ارسلان به آذربایجان آمده از مقربین درگاه اتابک گردید و بعد از وفات قزل ارسلان در خدمت اتابک ابوبکر بن محمد، دادِ

۱. روضات الجنان، ص ۲۰۴؛ روضة الاطهار، ص ۱۱۶.

سخنسرائی می‌داد. قصایداتش (!) دلیل سخن سنجی آن بزرگوار است، دیگر به خارج احتیاج نیست. نمی‌دانم آنان که خواجه سلمان ساوجی را ترجیح بر ظهیرالدین داده‌اند آیا چه تصور کرده‌اند؟ در حقیقت ظلم فاحشی به مولانا نموده‌اند. رجحان سلمان بر ظهیر مثل رجحان امامی هروی است بر سعدی که مجد همگر داده یا ترجیح همین ظهیرالدین است که به انوری نموده‌اند. اگرچه در مقام انصاف، جمال‌الدین سلمان ساوجی ـ علیه الرحمة ـ به اشارهٔ سلطان اویس اکثر قصایدات ظهیر را جوابهای دلپذیر گفته لکن باز در مقام موازنه فهمیده می‌شود که فرقش بسیار است چنان که ظهیر الدین در توصیف بهار فرموده است:

ز اعتدال هوا حکم جانور گیرد — اگر به نوک قلم صورتی کنند نگار

خواجه سلمان در جواب گفته:

به‌سان غنچه بدن در کفن همی بالد — ز اعتدال هوای بهار موتی را[1]

خواجه ظهیرالدین در توصیف قزل ارسلان گفته:

[۱۰۷] **زلفت به جادویی ببرد هر کجا دلی است**
وانگه به چشم و ابروی نامهربان دهد
هندو ندیده‌ام که چو ترکان جنگجو
هرچ آیدش به دست به تیر و کمان دهد
نه کرسی فلک نهد اندیشه زیر پای
تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان دهد
چرخ است پیر اختر و بخت تو نوجوان
بهتر که پیر نوبت خود بر جوان دهد

در جواب ظهیرالدین خواجه سلمان این قصیده را گفته که یک فردش این است:

---

۱. دیوان سلمان ساوجی (چاپ اوستا)، ص ۵.

چشمت به خنجر مژه عـالم خـراب کـرد — **کس خنجر کشیده به مستی چنان دهـد**

مجملاً آن بزرگوار در عهد ملوک اتابکان آذربایجان عزیز و مکرم بود و هم در زمان آنها درگذشت. اگرچه تاریخ وفات آن بزرگوار معلوم نیست لکن این قدر توان گفت که در حدود ششصد هجری رخت از این دنیای دنی بیرون برده در مقبرة الشعرای سرخاب آسوده گردید[1].

در ذکر فلک المعالی فلکی شروانی[2]

آن بزرگوار معاصر خاقانی بوده و هر دو از یک پستان شیر خورده و از یک شجر میوه چیده‌اند. هر دو در خدمت ابوالعلای گنجه‌ای تحصیل مراتب و معرفت می‌کردند. بعد از آن که ابوالعلا دختر خود را به حکیم خاقانی تزویج فرمود فلکی از این مطلب دلسرد شده از استاد خود رنجیده خاطر گردید. چون ابوالعلا پی به این مطلب برد مبلغی پول به فلکی فرستاد که از این پول کنیزی از برای خود شری نماید و الباقیش را در راه عروسی و تدارک آن صرف فرماید. و این که صاحب روضة الاطهار به دو نفر فلکی در تبریز اعتقاد کرده[3] سهو نموده یا از جهت تاریخ سنگ که خوانده شبهه واقع شده. شاید به مرور ایام تاریخ لوح قبر محو شده نتوانسته‌اند بخوانند یا از جهت دیگر است.

بالجمله آن جناب بس فاضل و شاعر نادر بوده است. همرکابی خاقانی کفایت به فضل و کمال او می‌نماید. آن بزرگوار در حین مرض الموت این ابیات را گفته و وصیت نمود که بر گنبد مزارش بنویسند. بعد از وفات آن جناب بر دور گنبدش نوشتند:

مـقصود و مـرام و کـام دیـدیم — **مـیدان هـوس بسـی دویـدیم**
چـون بـوقلمون بـه صـد طـریقه — **در اوج هـوای دل پـریدیم**
هـر پـایه کـز آن بـلندتر نـیست — **از بـخشش حـق بـدان رسـیدیم**

---

۱. فوتش در سنهٔ ثمان و تسعین و خمس مائه (۵۹۸) واقع شده (روضة الاطهار، ص ۱۱۶). لباب الالباب عوفی و تذکرة الشعرای سمرقندی هم همین تاریخ را آورده‌اند.
۲. روضة الاطهار، ص ۴۱.
۳. همان، ص ۴۱.

رخ بــــر رخ دلبــران نــهادیم — لحــن خــوش دلبــران شــنیدیم
در بـــاغ جــــمال مــاهرویان — ریـحان و گـل و بـنفشه چـیدیم
رفـــتیم بـــه مکــۀ مــبارک — در خـــدمت مـصطفی رسـیدیم
کـــــردیم هــزار گــونه تــدبیر — بــا تــیغ اجــل سـپر نـدیدیم
[۱۰۸] چــون مــلک بـقا نشـد مـیسر — زان جــمله بــه کـل طـمع بـریدیم
از دانـــۀ شــغل بــاز رسـتیم — از دام اجـــل بـــرون جــهیدیم
کــردیم بــه جــان و دل تـلقی — چـــون دعـوت ارجـعی شـنیدیم
بــیهوده صـداع خـود نـدادیـم — تســـلیم شــدیم و آرمــیدیم
بـــا وحشت گـــور انس کــردیم — در کـــنج لحـــد بـــیارمیدیم
کـــیفیت حـــال خـــود سـراسـر — در رشـــتۀ نــظم درکشــیدیم
شـــاید کـــه ز بــعد مـا عـزیزی — گوید چـو بـه مـرقدش رسـیدیم
ایـــام وفـــا نکــرد بــا کس — بــر گــنبد او نـوشته دیـدیم
باشد فـلکی بـه زیـر ایـن خـاک — پـوسیده تـنش چـو خـاک دیـدیم[۱]

بعد از وفات آن جناب در محلۀ ششکلان مدفونش کردند. رحمة الله علیه و به نستعین.

در ذکر مولانا جمال الدین خواجه سلمان ساوجی[۲] ـ علیه الرحمة ـ

در شیوۀ فصاحت، ثانی حسّان و در زهد و طاعت، ثالث بوذر و سلمان.

آن بزرگوار از اعیان شهر ساوه و از اکابر شعرا است و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم داشته‌اند. لقبش جمال‌الدین. پدرش علاءالدین محمد ساوجی از جملۀ وزرا بود. فضل خواجه سلمان زیاده از آن است که به تقریر درآید چنان که رکن‌الدین علاءالدولۀ سمنانی گفته که همچون انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست. قصیدۀ مصنوع خارج دیوان او (؟) بر موزونی و روانی طبع او گواه عادل است.

۱. این اشعار به شیخ بهائی هم نسبت داده شده و در کلیات اشعار و آثار او (ص ۱۱۲) آمده است.
۲. روضات الجنان، ص ۳۴۶؛ روضة الاطهار، ص ۱۳۸.

حکایت کنند که سلمان از ساوه عزیمت بغداد نموده در آنجا به ملازمت امیر حسن ایلکانی رسید. اتفاقاً روزی امیر شیخ حسن تیر می‌انداخت. سعادت نامی از ملازمانش دویده تیر را می‌آورد. او در بدیهه این چند بیت گفت:

چو در بار چاچی کمان رفت شاه — تو گفتی که در برج قوس است ماه

دو زاع کمان با عقاب سه پر — بدیدم به یک گوشه آورده سر

نهادند سر بر سر دوش شاه — ندانم چه گفتند بر گوش شاه

چو از شست بگشاد خسرو گره — برآمد ز هر گوشه آواز زه

شها تیر در بند تدبیر تو است — سعادت دوان از پی تیر تو است

به عهدت ز کس ناله‌ای برنخاست — بغیر از کمان گر بنالد رواست[1]

که در عهد سلطان صاحبقران — نکرده کسی زور جز بر کمان[2]

امیرحسن را این ابیات خوش آمده در بند تربیت خواجه سلمان آمد و شاه اویس که قرة العین امارت و سلطنت و پسر بزرگ امیر شیخ حسن بود همواره در علم شعر از خواجه سلمان تعلیم گرفتی. مرتبهٔ [۱۰۹] آن جناب به دولت سلطان اویس و مادرش دلشاد خاتون ـ دختر دمشق خواجه ـ به مرتبهٔ اعلی تافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت تمام گرفت چنان که خود آن بزرگوار در این مطلب گوید:

من از یمن اقبال این خاندان — گرفتم جهان را به تیغ زبان

من از خاوران تا دم باختر — ز خورشیدم امروز مشهورتر

مجملاً خواجه سلمان به اشارت سلطان اویس اکثر قصایدات ظهیر را جوابهای دلپذیر گفته تا در سال هفتصد و هفتاد و هشت (۷۷۸)[3] از هجرت نبوی، روزگار، جام عمرش را از بادهٔ اجل لبریز کرده در محلهٔ چرنداب به خاکش [سپردند]. آن بزرگوار به

---

۱. تذکرة الشعرای دولتشاه (چاپ سنگی، ص ۱۱۲): «بغیر از کمان کو بنالد رواست».

۲. همان (همان صفحه): «نکرده است کس زور جز بر کمان».

۳. متن: «هفتصد و هشتاد و هشت».

عمرش را از بادهٔ اجل لبریز کرده در محلهٔ چرنداب به خاکش [سپردند]. آن بزرگوار به خدمت بسیاری از سلاطین رسیده از آن جمله از سلطان ابوسعید چنگیزی گرفته باقی سلاطین چنگیزیان و فرقهٔ چوپانیان و طایفهٔ ایلکانیان و سلاطین جلایریان را دیده.

در ذکر احوال لسان الشعرا لسانی شیرازی ـ علیه الرحمة[1] ـ

اصلش از شیراز اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر می‌برد. شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود. از بعضی ثقات روایت کرده‌اند که اشعار مولا و مولانا زیاده از صد هزار بیت است اما به واسطهٔ بی پروائی که در جمع آن می‌نمود اکثرش ضایع گردیده و اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم به سهو اللسان نموده از روی ستم ظریفی است و اکثر آنها را از او خبری نیست.

بسیار فقیر و درویش نهاد و به واسطهٔ اخلاصی که به ائمهٔ اثنی عشر داشت تاج دوانزده ترک از سر نمی‌گرفت تا در سال نهصد و چهل (۹۴۰) هجری که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز شد، چون خبر قرب وصول او به مولانا رسید در آن حالت در مسجد جامع مشغول عبادت بود، دستهایش را به درگاه قاضی الحاجات بلند کرده که خداوندا این متغلب به تبریز می‌آید، من تاج از سر نمی‌توانم برداشت، مرا بمیران! سر به سجده نهاده جان به جانان سپرد. گویند این رباعی را در حالت سجده گفته:

گر بند لسانی گسلد از بندش ‌‌ ‌ ‌ ور خاک بود وجود دانشمندش
بالله که ز مشرق دلش سر نزند ‌ ‌ ‌ ‌ جز مهر علی و یازده فرزندش

این واقعه د ر سال یانزدهم از سلطنت شاه طهماسب خان بن شاه اسماعیل رو داده است. آن بزرگوار را در محلهٔ سرخاب به خاکش سپردند. رحمة الله علیه.

---

۱. روضات الجنان، ص ۱۶۸؛ روضة الاطهار، ص ۹۹.

لاله‌زار دوم

در ذکر بعضی از شعرا که در تبریز تولد کرده و در تبریز مدفونند

راقم الحروف گوید شعرائی که مسقط الرأس ایشان تبریز بوده و در تبریز هم چشم آشنائی بسته‌اند بسیارند لهذا حقیر به چند نفر از آنها اکتفا خواهم کرد زیرا که این مجموعه گنجایش همهٔ آنها را ندارد.

در ذکر احوالات مولانا محمد عصّار [1]

اسم مبارکش محمد، از افاضل روزگار و کلامش در نهایت متین است. آن بزرگوار در انواع [۱۱۰] فضل و شعر آبدار، وحید عصر و یگانهٔ روزگار بود. فی الحقیقه نکات دلپذیر کتاب مهر و مشتری‌اش محسود جمیع سخنوران جهان است. حضرت سید محمد نوربخشی در سلسلهٔ اولیا او را از کملین شمرده گوید که مولانا عصار، عالم علوم ظاهری و باطنی بوده و در خدمت شیخ اسماعیل سیسی تربیت یافته و با شیخ کمال خجندی معاصر و معاشر بوده. در شهور سال هفتصد و نود و سه (۷۹۳) در زمان سلطنت امیر تیمور گورکانی از

---

۱. روضات الجنان، ص ۳۶۳؛ روضة الاطهار، ص ۱۴۰.

این سراچهٔ حرمان، عنان به سوی جنان تافته در محلهٔ چرنداب مدفون گردید و این یک بیت در صنعت اغراق در ضمن مثنویات در توصیف یک قلعه نمونهٔ کلام است:

ز سنگ انداز او گر سنگ جستی　　پس از قرنی سر کیوان شکستی

در ذکر احوال مولانا محمد الشهیر به شمس مغربی[1]

اسم شریف آن بزرگوار محمد، از معارف و کمالات اطلاع داشته و به زیور حقایق نفسانی آراسته و به حلیهٔ صدق و صفا پیراسته بود و به اخلاق حمیده موصوف و به احوال پسندیده معروف بود. در اکثر خصایل فقر و فنا کسی به آن جناب برابری نمی‌نمود. غم درویشان خوردی و با صحبت ایشان بسر بردی. دیوان غزلیات و ترجیعات او مشهور [است] یکی از شالچیان به حلیهٔ طبع آورده در دست عموم الناس هست، دیگر احتیاج به توصیف و تعریف ندارد. ما نیز یک فرد در این [دفتر] مبارک نوشتیم:

نابرده به صبح در طلب جامی چند　　ننهاده برون ز خویشتن گامی چند

در کسوت خاص آمده عامی چند　　بد نام کنندهٔ نکونامی چند

در محلهٔ سرخاب استراحت گزیده.

در ذکر احوالات حکیم قطران[2]

از اساتید شعرا و از اجلهٔ این طایفه است. دیوان او دایماً با دیوان رودکی مخلوط ولی بر اهل سر رشته معلوم است. اگرچه دولتشاه سمرقندی حکیم را ترمدی نوشته گویا سهو کرده زیرا که محمد عوفی و سایرین او را تبریزی دانند و این دو بیت را که در توصیف هلال تبریز به اسم ممدوح است به آن بزرگوار نسبت می‌دهند. در محلهٔ ویجویه مدفون شده[3]. علیه الرحمة.

۱. روضات الجنان، ص ۶۶؛ روضة الاطهار، ص ۱۰۹.　۲. همان، ص ۲۱۲؛ همان، ص ۱۱۷.

۳. در روضات الجنان به محل دفن قطران اشاره‌ای نشده ولی در روضة الاطهار آمده: «مشهور است که جماعتی ←

چون موی بند حورا چون پارهٔ پری — چون ناخن بریده، چو ابروی مرد پیر
چون نیم طوق فاخته از زر ساخته — یا در کنار ماه درخشان درفش میر [۱]

ذکر همام‌الدین تبریزی [۲]

آن بزرگوار از مشاهیر شعرای تبریز، مردی دانشمند و فاضلی خردمند بوده. از حکیم بزرگوار خواجه نصیرالدین طوسی -علیه‌الرحمة- تربیت یافته و با شیخ سعدی -علیه الرحمة- ملاقات کرده. نوشته‌اند زمانی که شیخ سعدی وارد تبریز شد خواست که همام‌الدین را ملاقات نماید. احوال پرسید. در حمامش نشان دادند. شیخ به حمام رفته در کنار همام الدین نشست. مولانا همام‌الدین پسری داشت [۱۱۱] که در وجاهت پنجه بر آفتاب می‌زد، لهذا از غایت غیرت او را از خلق مستور می‌داشت و آن روز با خود به حمام برده بود. چون شیخ در کنار وی نشست همام‌الدین پسر را در پشت پنهان کرده رو به سعدی نمود و از وی پرسید که کجائی هستی؟ فرمودند اهل شیرازم. همام‌الدین گفت: عجب است که شیرازیان در ولایت ما از سگ و گربه بیشترند. شیخ فرمود که به خلاف شهر ما که تبریزیان از سگ و گربه هم کمترند. همام دوباره پرسید که آیا در شیراز اشعار همام را می‌خوانند یا نه؟ شیخ فرمود: چرا، می‌خوانند. همام‌الدین گفت: از اشعار او هیچ در یاد داری؟ سعدی فرمودند: این شعر همام در شیراز مشهور است:

در میان من و محبوب حجاب است همام — وقت آن است که آن هم ز میان برخیزد

←

از مشاهیر شعرای متصف -رحمهم الله- در خاک سرخاب بتخصیص در مقبرة الشعرا آسوده‌اند... از آن جمله این چند کس محقق شدند: مجیر الدین بیلقانی و اثیر الدین اخسیکتی و حکیم قطران ارمجی». البته آقای رکن الدین همایون فرخ در مقدمهٔ دیوان اثیر اخسیکتی قبر او را در خلخال دانسته‌اند.

۱. متن: «چون ما هروی زرد درفشان درفش میر». تصحیح از روی دیوان قطران چاپ نخجوانی، ص ۱۳۹. این شعر در مدح شاه ابوالخلیل است.

۲. روضات الجنان، ص ۱۰۵؛ روضة الاطهار، ص ۱۱۲.

همام‌الدین فهمید که او شیخ مصلح‌الدین سعدی است. مصافحه کرده شیخ را به خانه برده پسر را به وی سپرد که تربیت نماید.

مجملاً آن بزرگوار با همهٔ این که ملک الشعرای زمان خود بوده و در حضور اباقاخان بن هولاگو و شمس‌الدین محمد جوینی وزیر اعظم او بغایت معزز و مکرم بوده با همهٔ این در عدم مساعدت بخت شکوه داشته چنان که این بیت آن بزرگوار دلیل حال است:

همام را سخن دلفریب شیرین است　　　ولی چه سود که بیچاره نیست شیرازی!

در سال هفتصد و سیزده (۷۱۳) در زمان سلطنت سلطان محمد خدابنده درگذشت و در سرخاب پنهان گردید.

روضهٔ پنجم

در احوالات بعضی از اولیا که در مضافات تبریز مدفونند

◀ **این روضه را مرتب کردیم به پنج سیر:**

و هر سیر را قرار دادیم به احوالات اولیای یک قصبه. از آنجا که هرکس احوالات تبریز را نوشته لابد است که به مضافاتش هم اشاره نماید. ما هم متعبداً این مطلب را پیش رو کار کرده از اولیای دو سه قصبه و نواحی مجملی به‌ترتیب حروف تهجی ثبت کردیم. بعون‌الله.

سیر اول

در احوالات اولیائی که در دارالارشاد اردبیل مدفونند

اردبیل شهری است عالی مقام از بلاد آذربایجان و به برودت هواو عذوبت ماء مشهور است. طولش از جزایر خالدات «فب ک» و عرضش از خط استوا «لح» از اقلیم رابع، در دشت واقع و در چهار فرسخی کوه سبلان اتفاق افتاده و جوانب اربعه‌اش گشاده است و طرف مشرق شهر تبریز و مغرب ولایت طالش واقع است.

بنا به نوشتهٔ صاحب روضة الصفا اردبیل از بناهای کیومرث، اول سلاطین فرس است. بعضی گویند که از ابنیهٔ اردبیل بن ارس بن لمطی بن یونان بن عامر بن شالح بن ارفخشد بن سام بن نوح ـ علیه السلام ـ است. معارضهٔ کیخسرو با فریبرز در امر سلطنت و رفع نمودن کیکاوس خصومت ایشان را به فتح بهمن دژ که اسم قدیم اردبیل بوده مشهور است.

در بیان احوال قطب الآفاق حضرت شیخ صفی‌الدین اسحاق اردبیلی

[۱۱۲]که جد اعلای طبقهٔ علیهٔ سلاطین صفویه است. شرح مقامات علیه و کرامات طیبهٔ آن حضرت زیاده از آن است که در این مختصرات گنجد، و خوارق عادات از آن بزرگوار را زیاده از تحریرات صاحب صفوة الصفا نقل نموده.

از آن جمله روایت کرده است که چون شیخ زاهد گیلانی ـ قدس سره ـ را زمان رحلت رسید مجد جلیلا نامی را به طلب آن حضرت به کلخوران اردبیل فرستاد. آن حضرت بر اسب چردهٔ خود سوار شده هفده روزه راه را به یک روز طی کرده به خدمت شیخ مشرف گردیده آن جناب را از سور مرد شروان به گیلان نقل نمود.

ایضاً نقل نموده‌اند که روزی امیر چوپان سلدوز که امیرالامرای ایران بود به عزم شکار به کوهستانات طارم رفته داشتمور را که مقرب و ایناق[1] او بوده بر اسب تند سرکش سوار کرد و او از خوی تکاور بی خبر، از عقب شکار دوانید و دیگر عنانش را نتوانست ضبط کرد. هر دو یکباره از قلهٔ کوه پریده امیر چوپان را اضطراب عظیم دست داد، خود را به آن دره رسانید، اسب را پاره پاره و داشتمور را سلامت دید. حیرت به او دست داد. از وی سبب را پرسید. گفت در حالتی که به عین یقین قطع امید شده بودم حضرت شیخ را دیدم که گریبان مرا گرفته آهسته‌تر بر زمین نهاد. لاجرم ترکان به واسطهٔ آن و دیگر امور غریبه حلقهٔ ارادت آن مهر سپهر سعادت را به‌گوش کشیده آوازهٔ هدایت و ولایت ایشان به شرق و غرب رسیده فوج فوج از ترک و تاجیک به در خلایق پناهش شتافته دست انابه و استغفار در ذیل آن عالی مقدار می‌زدند.

آن حضرت صبح روز دوشنبه دوانزدهم ماه محرم سال هفتصد و سی و پنج (۷۳۵) مطابق سال هفدهم از سلطنت سلطان ابوسعید چنگیزی به خدمت اجداد طاهرینش شتافت. الآن مزار کثیر الانوارش در اردبیل مطاف طوایف اهل روزگار است. در زمان دولت صفویه آن گنبد مبارک طعنه بر گنبد مقرنس می‌زد. اولاد آن بزرگوار یکی بعد از یک که به سلطنت می‌رسیدند در ترتیت و زینت او مبالغه می‌کردند خصوصاً شاه عباس ـ علیه الرحمة ـ که در آن بقعه و صحن و روضه و آشپزخانه و بیمارخانه بنا کرده بود و در درون روضه ضریح نقره و در طلادار و قبهٔ زر نصب نمود. آن بزرگوار کتابخانهٔ معتبری داشت که بعد از انقراض دولت صفویه به سبب‌ترددات سپاه مخالف و مؤالف به ارکان

---

۱. ایناق= ندیم، مصاحب.

عمارتش خرابی راه یافته سیّما در فتنهٔ روسیه آنچه کردند کردند و دمار از کتبخانهٔ او برآوردند و اسباب و موقوفات شیخ به یغما رفته آنچه زیب و زینت داشت تاراج گردید.

حقیر در سال هزار و سیصد (۱۳۰۰) هجری به زیارت آن جناب موفق شدم. چند ماه که در آنجا بودم هر شب جمعه که لیالی وقفهٔ آن جناب است به زیارت می‌رفتم.

در نسب آن حضرت چنین نوشته‌اند: قدوة العارفین شیخ صفی‌الدین اسحاق بن شیخ امین الدین جبرئیل بن شیخ صالح بن سید قطب الدین بن سید صلاح‌الدین رشید بن سید محمد حافظ کلام الله بن سید غوص الخواص بن سید فیروز شاه بن سید شرف شاه بن سید محمد بن سید حسن بن سید [۱۱۳] محمد بن سید ابراهیم بن سید جعفر بن سید محمد بن سید اسماعیل بن سید احمد الاعرابی بن ابو محمد قاسم بن سید ابوالقاسم بن حمزه بن امام همام موسی کاظم(ع)، و سلسلهٔ طریقت آن حضرت بدین منوال است: صفی الدین اسحاق مرید تاج الدین زاهد گیلانی و او مرید شیخ جمال‌الدین تبریزی و او مرید شیخ شهاب الدین اهری و او مرید ابو الغنایم رکن‌الدین سجاسی و او مرید قطب‌الدین ابوبکر ابهری و او مرید نجیب‌الدین سهروردی و او مرید وجیه‌الدین ابن عمر بکیری و او مرید ابوالقاسم شیخ جنید بغدادی و او مرید شیخ سری سقطی و او مرید ابو محفوظ شیخ معروف کرخی و او دربان و مرید قطب الاولیا و غوث الاصفیا الامام الهمام علی بن موسی الرضا ـ علیه السلام ـ بود.

قطب الاولیا حضرت شیخ صدرالدین موسی ـ قدّس سرّه ـ

خلف صدق شیخ صفی‌الدین است که مذکور شد. بعد از ارتحال[1] پدر بزرگوار بر قالیچهٔ ارشاد مستقر گردید. والدهٔ مقدسهٔ آن عالی مقدار بی‌بی فاطمه دختر تاج‌الدین شیخ زاهد گیلانی است. مشهور است که در روز عقد، حضرت شیخ زاهد به طریقی که کسی یک نفر عالی‌شان را تعظیم کند برخاست و نشست. خواص ارباب اختصاص از سر

۱. متن: «انتحال».

آن سؤال نموده جواب دادند که عن قریب از این هر دو بزرگوار عطیة القدری تولد خواهد نمود که سلاطین روی زمین با او در مقام بندگی باشند. چون مژدهٔ قدوم فیض لزوم او به حضرت شیخ بزرگ رسید فرمود که آن کس است که شیخ مادر مجلس عقد از برای او قیام نمود.

از جملهٔ مریدان او شاه قاسم انوار است و از سلاطین زمان مانند جانی بیک خان و پسرش بردی بیک خان و امیر تیمور گورکانی به قدم نیازمندی به درگاه فلک اشتباه رسیده خدمات به تقدیم رسانیده‌اند.

از خوارق آن بزرگوار، نمودن چهار فصل بهار (؟) را در یک آن و در یک منزل به امیر تیمور از مشهورات است.

بالجمله در جوار پدر بزرگوارش استراحت گزید

در ذکر احوال زین‌الدین شیخ جنید صفوی ـ قدّس سرّه ـ

شیخ زین‌الدین جنید بن شیخ ابراهیم بن سلطان خواجه علی بن شیخ صدرالدین موسی بن شیخ صفی‌الدین اردبیلی بود. بعد از پدر بزرگوار سلطان شیخ ابراهیم بر مسند ترویج طریقت نشسته مانند آبا و اجداد خود در تبلیغ معارف‌الله سعی بلیغ داشت.

نوشته‌اند که چون جهانشاه همشیرهٔ خود جهان بیگم را به سید قاسم ولد شیخ بایزید داد لهذا قرابت را ملاحظه کرده تولیت آستانهٔ فیض آثار شیخ صفی را به وی تفویض نمود و ایشان شیخ جنید را دخل نمی‌دادند. حضرت جنید به تبریز آمده به امداد شاه حسین ولی از جهانشاه حکم حاصل نمودند که در امر [۱۱۴] تولیت جدش با ایشان شریک باشد. چون به اردبیل رفت وی را دخل نمی‌دادند. دوباره به تبریز آمده روزی چند در تکیهٔ شاه حسین ولی ساکن بود. شاه حسین می‌گفت که روزی چند صبر کن، چون سید قاسم خویش و اقوام شاه بود ملاحظه داشتند. تا روزی صفة الجلال مقرب ذوالجلال بر شیخ غالب گشته خیال را وادار به تغییر و انتقال دولت قراقوینلو نموده

فرمود که حکم جهان [شاه] را بر دم سگ بسته در شهر رها دادند. مردم جهانشاه، سگ را گرفته ملاحظهٔ حکم نموده به عرض سلطان رسانیدند. جهانشاه حکم بر اخراج شیخ جنید کرده شیخ متوجه مصر شده باز از مصر متوجه قرا حمید گردید. از قضا علی بیک پدر حسن پادشاه همان شب در خواب دید که شهبازی از جانب تبریز پرواز کنان آمده تاج جهانشاه را در زیر بال خود گرفته آورد و بر سر حسن بیک نهاد. فردای آن روز گفتند که شیخ جنید را که جهانشاه اخراج بلد کرده به قرا حمید آمده. از استماع این خبر مسرور گردیده با زن خود گفت که شب در خواب چنین دیدم، امروز شیخ جنید آمده قدمش بر ما مبارک است، فی الحال حسن بیک را به طلب وی فرستاد. حسن بیک در دل خود گذرانید که اگر این مرد در دعوی خود صادق است با من سه کار می‌کند: یکی آن که حکایت اصحاب کهف را روایت کند. دوم: قالیچه‌ای بر من بخشد. ثالثاً شمشیر بر میان من بندد. چون به ملازمت آن حضرت رسید در اثنای حقایق قصهٔ اصحاب کهف را بیان نمود و قالیچه‌ای بر وی شفقت کرده در آخر مجلس شمشیری بر میانش بست و فرمود که ای حسن! این شمشیر که بر میانت بستم شمشیر اهل‌الله است و این شمشیر دو دم دارد، زنهار چنان مکن که بر تو برگردد. و این گفتن اشاره به آن بود که یعقوب پادشاه، سلطان حیدر را به درجهٔ شهادت رساند و شمشیر به اولاد امیر حسن برگشت که شاه اسماعیل بن سلطان حیدر دمار از اولاد حسن پادشاه برآورد.

القصه سلطان جنید متوجه منزل علی بیک گردیده چون به نزدیک رسید علی بیک به استقبال از خانه بیرون آمده او را به اعزاز تمام به منزل برده به اکرام بنشاند و احوال پرسید. فرمودند که آمده‌ام تاج جهانشاه را بر سر حسن بیک بگذارم. علی بیک آن سخن را موافق خواب خود شنید بغایت خشنود شد و یقین دانست که آن بزرگوار همان شاهباز است که در خواب دیده بود. همان روز مجلس عالی برپا کرده دختر خود خدیجه بیگم را به سلطان جنید عقد نمود و سلطان حیدر از آن دختر به وجود آمد.

مجملاً آن بزرگوار بعد از انتقال سلطنت از دودمان جهانشاه به خاندان حسن بیک

دوباره تولیت آستانۀ صفویه را تصاحب نموده تا رخت از این دار الملال بیرون برده در جوار اجداد عالی مقدار خود خوابید.

حضرت مستعلی شاه شروانی در بعض از کتب خود می‌فرماید: «آیا اشخاصی که طریقۀ صوفیه را مطلق انکار می‌نمایند در قدح و جرح [۱۱۵] این فرقۀ علیه مبالغه می‌نمایند و زبان لعن و طعن بر این طایفۀ محقه می‌گشایند آیا در حق صوفیۀ صفویه چگونه جرأت می‌کنند و به چه تأویل ایشان را سب و لعن می‌نمایند و به چه دلیل حضرات را در جوامع و مجامع تشنیع و توبیخ می‌کنند؟ حال آن که همگی ایشان در راه دین و ملت مجاهد بوده‌اند و در ترویج شریعت مقدسه اهتمام تمام نموده‌اند و در رواج مذهب امامیه اموال و نفوس خود را بذل و ایثار کرده‌اند و قرب چهارصد و شصت سال در اعلام مشرب حیدری لوازم جد و جهد به جا آورده‌اند. من جمله دویست سال به طریق تلقین و ارشاد و نصیحت و موعظت، سکنۀ ایران و روم و سایر مرز و بوم را هدایت نموده‌اند و قرب دویست و شصت سال دیگر با سیف و سنان و به اعتقاد صوفیان صفوت نشان، مردم را به راه حق دعوت فرموده‌اند و از یمن همت و توجه و سعی ایشان اهل ایران هدایت یافتند و دشمنان دین مبین را از ساحت ایران بلکه از اکثر مکان (؟) به دیار ادبار فرستادند. چنان که بر ضمیر متتبعین کتب تواریخ و اخبار مخفی نیست بلکه در روم و توران و در سایر بلاد مخالفان مشهور و در السنه و افواه خاص و عام مذکور است که مذهب شیعه از مخترعات شاه اسماعیل صفوی است!! پس ملاحظه کن چه قدر مبالغه و تأکید در رواج مذهب امامیه داشتند که مبدع این چنین مذهب حقه را از اختراعات آن جناب دانند».

مجملاً در جوار حضرت شیخ صفی‌الدین ـ علیه الرحمة ـ از سلاطین، شاه جهانگیر شاه اسماعیل اول و شاه طهماسب اول و شاه اسماعیل ثانی و سلطان محمد و شاه عباس اول ـ علیهم الرحمة ـ استراحت گزیده‌اند. حضرت شاه اسماعیل جهانگیر صندوق خاتم دارد. ان‌شاءالله سلاطین صفویه را به طریق اجمال در تاریخ تبریز خواهم نوشت.

سیر دوم

در ذکر اولیائی که در اهر مدفون شده‌اند

اهر به فتح اول و هاء و سکون راء قصبه‌ای است دلگشا در دوانزده فرسخی تبریز در طرف شمال واقع.

در ذکر احوالات قطب المتقدمین حضرت شیخ شهاب‌الدین اهری [1]

آن بزرگوار از جملهٔ مشایخ سلسلهٔ علیهٔ صفویه است چنان که در طریقت صفویه ـ قدس سرهما ـ اشاره نمودیم.

نقل است که چون ابوالغنایم رکن الدین سجاسی را که قطب زمان خود بود ایام شیب و پیری رسید مناجات نمود که الهی! پیر شده‌ام و رحلتم نزدیک است، نقدی را که از اولیا به من رسیده به که سپارم که هیچکس را قابل آن ندانم. از هاتف غیبی ندا رسید که محمود نام شخصی در تبریز، کشتی‌گیر است او سزاوار قائم مقامی تو است. شیخ به تبریز رفته وقتی به میدان رسید که شهاب الدین کشتی می‌گرفت و سی و نه نفر را بیفکند. شیخ رکن الدین از کمر شیخ شهاب الدین گرفته به زور ولایت او را انداخت. غریو از

۱. روضة الاطهار، ص ۱۴۶.

خلایق برخاست زیرا که هرگز از کسی نیفتاده بود. از این غیرت مدتی [۱۱۶] سر در بیابان نهاد و میان مردم نمی‌آمد. شیخ رکن الدین را شبی در واقعه دید که وی را فرمود: من بودم که ترا به زور ولایت افکندم، از این جهت دلتنگ مباش که تا حال کشتی گیر عوام بودی من بعد کشتی‌گیر خواص خواهی بود! مژده باد ترا که خداوند عالم ترا در زور باطنی، سرآمد اولیای روزگار خواهد کرد، خود را به من برسان که در مدرسهٔ سرخاب منتظرم. سه شب متعاقب چنین دید. متوجه تبریز شد. چون به خدمت شیخ رکن‌الدین رسید شیخ فرمودند که تا سه مرتبه ترا طلب نکردم نیامدی. چون از شیخ کرامتها دید دست مبارکش را بوسید و به شرف توبه و تلقین مشرف گردید. شیخ فرمود که تو مردم را بسیار افکنده‌ای، ترا ریاضت بسیار باید کشید تا نفس خود را بیفکنی. آن جناب در مدرسهٔ سرخاب به ریاضت مشغول شده سه چله برآورد و چندان ریاضت کشید که پوست از تن مبارکش جدا شد. بعد از آن به سجاس رفته به خدمت شیخ رکن الدین مشرف شده شیخ او را تحسین نموده فرمود که آنچه به خاصان بعد از چهل سال عنایت می‌شود در این مدت قلیل بیش از آن بر تو شفقت شده است. پس دختر خود خدیجه خاتون را به وی عقد نمود و با الهام رب الارباب وی را به قائم مقامی و ارشاد خلایق تعیین نمود و فرمود که به اهر برو و مردم را به راه حق دلالت کن و آن جناب را ملقب به «شهاب الدین» کرد. حضرت شیخ شهاب‌الدین به اجازهٔ استاد راه اهر پیموده تا آخر العمر به ارشاد و هدایت عبادالله قیام می‌نمود. ذکر جمیل آن حضرت مزید بر آن است که در این مختصرات گنجد. چون محل ارشاد و بلکه اکثر عمرش در اهر بوده از آن جهت به اهری مشهور شده و الا در تبریزی بودنش هیچ شبهه‌ای نیست. الآن مرقد منور آن بزرگوار در طرف شمال اهر کنار از آبادی اتفاق افتاده. از قضا آن قبلهٔ حقیقی به اکثر خانه‌های اهر قبله واقع شده که رو به گنبد او نماز می‌گزارند.

مشهور است که چون امیر تیمور گورکانی حضرت شیخ صدرالدین اردبیلی را ملاقات نمود و بعضی از خوارق و کرامات از آن عالی صفات مشاهده نمود عرض کرد

حاجتی که داری از من بخواه که برآورده است. بعد از مبالغهٔ بسیار، شیخ استدعای بنای قبه‌ای در سر قبر شیخ شهاب الدین نمود. امیر تیمور آدم فرستاد و چنان که شیخ صدر الدین فرموده بود بنا کرد. چون نوبت سلطنت به سلسلهٔ علیهٔ صفویه رسید شاه عباس اول در آن بقعهٔ مبارک مسجدی و صحنی و آشپزخانه‌ای و غیر مایتعلق بنا فرمود. از قراری که ملاحظه نمودم قرب بیست هزار تومان مصارف نموده. چون قبر آن جناب در صحن واقع شده در دور مرقدش به قرار سی ذرع پنجرهٔ سنگی مانند قرار داده و آن پنجره را چنان تراش و حجاری نموده‌اند که عقل حیران است اگر [۱۱۷] در حقیقة الامر حکم سلطنت نمی‌شد و شخصی بی اجرای امر صد هزار تومان مایه می‌گذاشت این بنای خیر به عمل نمی‌آمد.

در زمان سلطنت خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه ـ طیّب الله ترتبه ـ چون نایب‌السلطنهٔ مرحوم حکمران آذربایجان شد آن بزرگوار فرزند سعادت‌مند خود محمد میرزا ـ که عبارت از محمد شاه مرحوم باشد ـ را حاکم قره‌جه داغ نمود. آن جناب فرمودند که دورهٔ روضهٔ شیخ را به قرارچهار پنج خروار زمین دیوار کشیده مشجر نموده باغ کردند و مقدار پانصد قدم راه به ارتفاع بیست ذرع تلی از خاک ریخته از روی همان تل نهری برداشته آب به آن پالیز جاری و ساری کردند. اما صد حیف که این گرگان گوسفند پوست، موقوفات آن بقعه را از قریه و حمام و آب رستاق و غیره که دارد سال به سال به اجاره داده صرف خودشان می‌نمایند. آن بقعهٔ مبارک روز به روز رو به خرابی و انهدام نهاده حتی اشجار باغ را بریده فروختند. از سال هزار و دویست و نود وهفت (۱۲۹۷) **الی امسال که هزار و سیصد و چهار (۱۳۰۴) است** هفت سال می‌باشد که هر سال دو دفعه سفر اهر کرده‌ام، الآن بجز یک درخت چنار و یک درخت دیگر برپا نیست. امید از اولیای دولت قاهره آن است که در موقوفات چنین بقعه‌های مبارک اهتمام نموده به کف امانت و دیانت شخص بزرگواری بسپارند که در تعمیر آنها سعی نمایند که بلکه ان شاء الله بالمره منهدم نگردد که در حقیقت انهدام آن انهدام ولایت ایران است.

در ذکر احوالات سید المتأخرین آقا میرزا ابوالقاسم بنابی ـ علیه الرحمة ـ

اگرچه مزار لازم الانوار آن بزرگوار در اهر نیست بلکه در اشدبین می‌باشد چون آنجا از نواحی اهر بود لهذا در جزء اهر نوشته گردید.

اسم مبارکش میرزا ابوالقاسم مشهور به مجنون قراجه داغی است. آن قدوة الاحباب از خلفای سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهی است. در ابتدای حال در مدرسهٔ صادقیهٔ تبریز به علوم رسمی مشغول شده در مدت چند سال به پایهٔ تدریس و اجتهاد فایض شده از اجلهٔ مدرسین فقه و اصول گردید. بعد به عزم زیارت عتبات عالیات، راه عربستان پیموده در نجف اشرف به خدمت حاجی ملا عباسعلی بنابی رسیده به یک دیدار عالم ناسوت به عالم ملکوت تحویلش داده مس وجودش از کیمیای معرفت، طلای احمر ساخته دلالت به خدمت جناب مستعلی شاه شروانی نمود. آن بزرگوار سراغ مستعلی شاه را در شیراز گرفته از راه همدان عزم خراسان کرده که از انجا راه فارس پیش گیرد. چون به پای بوس امام هشتم مشرف گردید سه دریای مواج معارف را در آن بقعهٔ مبارک ملاقات نموده که عبارت باشند از حضرات مستعلی شاه شروانی و مریدانش ثابتعلی شاه قهفرخی و کربلائی علی‌اکبر خراسانی. [۱۱۸] در یک روز موفق به زیارت ابرار و وصال اخیار شده در خدمت آن جناب در زمانی قلیل از پایهٔ قیل و قال به مقام عز و جلال رسیده اسرارهای غریب و مکاشفات عجیب در ذات عالی صفات خود ملاحظه نمود. بعد اذن ارشاد از حضرت استاد خود گرفته طریق آذربایجان پیش گرفت.

چون وارد تبریز شد مشغول به رسانیدن کمالات و مقامات علیهٔ عالیهٔ طریقت شد. در یادم هست که در نزد والدم ـ طاب ثراه ـ مشرف به خدمت آن جناب شدم، در حالتی که هفت هشت ساله بودم. دست مبارکش را بر سر من گذاشت و فرمود: پیر باشی ان شاء الله! بحمد الله از تأثیر دعای آن جناب است که به پایهٔ فقر مشرف شده‌ام. دیوان وی در میان مردم مشهور است. بعد از چند سال از وفات خود [او] به حلیهٔ طبع درآمده. قبر آن بزرگوار در قریهٔ اشدبین مطاف اهل قره داغ است.

سیر سیّم

در احوالات اولیائی که در شبستر مدفون شده‌اند

شبستر قصبه‌ای است از آذربایجان و در شش فرسخی طرف مغرب تبریز اتفاق افتاده است. حقیر به احوالات دو سه نفر از مدفونان آنجا اکتفا خواهم نمود.

در ذکر احوالات شیخ العرفا شیخ محمود شبستری ـ قدّس سرّه [1] ـ

آن شیخ بزرگوار از اجلهٔ عرفا. بر کمال فضل و عرفان او رسایل نثر و منظومهٔ گلشن راز برهان باهر است.

آن جناب معاصر شاه خدابنده و سلطان ابوسعید چنگیزی بوده. گویند شیخ در اواسط عمر به کرمان رفت و در آنجا عفیفه‌ای به نکاح خود درآورده دختری از او متولد شد که به واسطهٔ آن دختر هنوز اولاد شیخ در کرمان باقی و به «خواجگان» مشهور و ارباب فهم و دانش‌اند. وفات آن بزرگوار در سال هفتصد و بیست و نه (۷۲۹) هجری [2] مطابق سال دوانزدهم از سلطنت سلطان ابوسعید واقع شده در قصبهٔ شبستر که حاکم نشین محال ارونق است به خاکش سپردند.

---

۱. روضات الجنان، ص ۸۸، روضة الاطهار، ص ۱۵۱.

۲. روضة الاطهار و منابع دیگر فوت شیخ محمود شبستری را در ۷۲۰ نوشته‌اند.

مشهور است که گلشن راز را در میان دو نماز به رشتهٔ نظم کشیده. الحق در مقام انصاف توان [گفت] که با قوهٔ روحانی گفته و الا خیلی مشکل است. شروح عدیده بر گلشن راز وی نوشته‌اند که ممتاز ایشان شرح شیخ علی لاهیجانی است. این دو سه فرد از گلشن راز تبرکاً قلمی شد[۱]:

مولانا سلطان بابا[۲]

که از کبار اولیا است با مزار لازم الانوار بابا ابی[۳] در جوار حضرت شیخ محمود شبستری استراحت گزیده و اهل شبستر به این دو نفر ارادت تمام و اخلاص مالا کلام داشته‌اند.

۱. نصف صفحه سفید است. ۲. روضة الاطهار، ص ۱۵۳.
۳. روضات الجنان، ج ۲، ص ۹۱؛ روضة الاطهار، ص ۱۵۴.

سیر چهارم

در احوالات اولیائی که در مراغه مدفون شده‌اند

مراغه شهری است مرغوب و به خوبی آب و هوا موصوف، از شهرهای آذربایجان، آب روان و باغات فراوان دارد. گویند قرب شش هزار خانه در او است و نواحی معموره مضافات او است. آن شهر از تبریز سه مرحله [فاصله دارد]و در آن اکثر مأکولاتش موفور است.

اشخاص صاحب کمال از آنجا ظهور نموده‌اند من جمله اوحد الدین صاحب کتاب جام‌جم از آنجا بوده. الآن هم خالی نیست.

در ذکر احوالات سید العرفا و قطب الاولیا حضرت میر مراغه‌ای

اسم شریفش میرفتاح، اعرف عرفای زمان و اکمل مشایخ عصر بوده و در علوم ظاهری و باطنی کسی به آن جناب برابری نمی‌نمود و در فقر و فنا و صدق و صفا درجه‌ای عالی و مرتبه‌ای بلند داشت و از مراتب مجاهده و ریاضت و زهد و تقوا و عبادت هیچگونه فرو نمی‌گذاشت و در ترویج شریعت مقدسه و طریقت مطهره سعی بلیغ فرمودی و در تربیت مریدان و تکمیل ناقصان، وحید زمانه بود. به اعتقاد راقم قرنها

است که مانند آن جناب کسی پا به دایرهٔ وجود و ظهور ننهاده. آری،

قرنها باید که تا یک مـرد حـق گـردد پـدید	**بایزید انـدر خـراسـان یـا اویس انـدر قـرن**
سالها باید که تا ایـن گـردش گـردون شـبی	**عاشقی را وصل بـخشد یـا غـریبی را وطـن**
یا بـرو هـمچون زنـان رنگـی و بـوئی پـیش گـیر	**یا برو همچون سنائی گـوی در مـیدان بـزن**

مجملی از احوالات و سیر و سلوک آن زبدهٔ اخیار به شرحی است که در مجموعهٔ منظومهٔ خود نظم فرموده و خلاصه‌اش این است که در حالت صبیان در ظل رأفت والد بزرگوارش به تحصیل علوم رسمیه مشغول شده در مدت قلیل به مراتب صرف و نحو و منطق و کلام دارائیت به هم رسانیده در این بین که آن جناب ده دوانزده مرحله طی کرده بود پدر عالی مقدارش داعی حق را اجابت کـرده آن در یـتیم در زیـر دامـن اخـوال بـا اجلالش که معاش به تجارت داشتند پرورش می‌یافت و همهٔ امورات تجارت از جهت امانت و دیانت آن بزرگوار به عهدهٔ با امانتش نهاده بودند تا روزی جذبهٔ جلالیه آن جناب را گرفته در حجره را مقفل نموده کلیدش را به همسایه سپرده از همانجا راه خراسان پیش گرفته چنان شوق وصالش قطع منزل می‌کرد که در مدت ده دوانزده روز از مراغـه بـه آستان ملایک پاسبان حضرت رضا ـ علیه السلام ـ مشرف گردید. از آنجا که آن ذات عالی صفات در علوم ظاهری مراتب عالیه داشت عموم علمای مشهد از برای دید به خدمت آن جناب مشرف می‌شدند و هر یکی از آنها در میان صحبت [۱۲۰] او را وصـیت بـر کناره‌جوئی از طوایف علیهٔ صوفیه می‌کردند و می‌گفتند که در این ولایت ما اشخاصی هستند که قطاع راه دین و سارق طریق آئین هستند، اگر غریبی بینند و مسافری یابند به هزار چاپلوسی و حیله‌گری مانند غول بیابان، مذهب و ایمان ایشان را از دست می‌گیرند، نام رئیس و بزرگ این طایفه حاجی سید محمد تقی پشت مشهدی است، مبادا مبادا که یکی از ایشان رشتهٔ آشنائی جنبانیده به کمند بیگانگی، بندت نماید.

چون این فرقه رفتند حاجی سید محمد تقی مزبور وارد گردیده بعض کلمات بلند و

تکلمات ارجمند از آن سعادتمند ظهور کرد که یکباره دل از دست و طاقت از دل آن بزرگوار ربوده در حالت حیرت و عجب ماند که یارب این تنزل کون وجه تخلف کون است (؟) که قول آنها کامل و دل به دیگری مایل است؟

نمی‌دانم چه بر سر دارم آخر　　　که تن در اضطراب و دل به جوش است

از آنجا که استعداد فطری و قابلیت ذاتی آن جناب مستعد بود در شبی از شبها پناه به مرقد منور حضرت علی بن موسی الرضا ـ علیه السلام ـ برده از اول شب تا طلیعهٔ فجر هر وقت که چشم بر هم نهاد در عالم رؤیا مکاشفات غیبی و عجایبات لاریبی در نظرش جلوه‌گر گردید.

برافتاد چون پرده از روی کار　　　نمایان شد از پرده رخسار یار

ندانم در آن پرده آیا چه دید　　　که دست از همه ما سوی درکشید

و در آخر رؤیای خود به خدمت حضرت خاتم انبیا و سید اوصیا رسیده حاجی سید محمد تقی معروف را دربان آستان ملا یک پاسبان دید و بعد از شرفیابی حضور، آن جناب را به دربان خود سپرده فرمودند که از فرزندم متوجه باش! صبح حاجی سید محمد تقی مرحوم در زیارت، میر مرحوم را صدا داده که از عقب من بیا! میر دنبالش کرده تا به خانه رسیدند. سید بزرگوار فرمودند: خوابی را که شب دیده‌ای من بگویم یا تو؟ عرض کرد البته شما او لائید. سید مرحوم همهٔ رؤیای میر را چنان که دیده بود نقل نمود. گویا خواب را سید دیده نه میر! نعم ما قال حافظ:

سر خدا که عارف سالک به کس نگفت　　　در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

مدت چند سال در خدمت پیر و مرشد خود به سیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال می‌نمود تا این که در اطوار سبعهٔ قلبیه و انوار متنوعهٔ غیبیه و مکاشفات و مشاهدات و معاینات و تجلیات آثاری و افعالی و ذاتی و صفاتی تأثیر و در عالم لطیفهٔ

ملکوتی و جبروتی به سنن ربوبیه و الهیه و سرمدیه طایر و سکر از شراب طهور وعالم نور و فنا فی الله و بقا بالله و مظهریه کلیه و معرفت حقایق توحید علمی و عیانی یافته و اتصاف به جوامع اسما و صفات الهی [۱۲۱] پیوسته از اعیان واصلان کامل و مرشدان مکمل گردیده آنگاه جناب حاجی سید محمدتقی ـ قدس سره ـ اجازه و رخصت ارشاد و اذن هدایت عباد داده و صایائی نموده مرخص کردند. چند سال در کشور هندوستان سیاحت نموده در آن سیاحت آن جناب را فتوحات بزرگ رو داد. گویند که پانصد نفر مرید در پشت سرش راه می‌رفت. چون از مملکت هندوستان پا به صفحهٔ ممالک ایران نهاده به وطن مألوف خود به شهر مراغه رسید و در آنجا به نشر طریقت علوی و ترویج شریعت نبوی مشغول گردید جمعی کثیر و جمی غفیر از فرقهٔ علما و دانشمندان و غیر هم به التفات آن جناب از خواب غفلت بیدار و از مستی جهالت هشیار شدند و به حلقهٔ اخلاص درآمدند و از توجهات با برکات آن مظهر کرامات اهل بصیرت گشتند. از قراری که ماده تاریخ آن حضرت را «فتح المفتاح ابواب الجنان»[1] دانسته‌اند باید در سال هزار و یکصد و هشتاد و سه هجری مطابق سال بیست و یکم از وکالت کریم‌خان وکیل ـعلیه‌الرحمة ـ داعی حق را اجابت فرموده در محلی که در حال حیات خود نشان داده بود به خاکش در سپردند. در اواخر سلطنت خاقان خلد آشیان فتحعلی شاه ـ طاب ثراه ـ حاجی محمدخان ازبک لو از مقبولان حضرت حسینعلی شاه اصفهانی مرحوم که حقیر احوالات حقیرانهٔ او را در گلزار دوم از روضهٔ دوم این کتاب مبارک نوشته‌ام به موجب رؤیای صادقه‌ای که دیده بود مقبره‌ای در سر مرقد منورش بنا نمود. این خبر در اطراف و اکناف منتشر گردید که حاجی محمدخان بنای مقبره‌ای در سر قبر آن بزرگوار بنا نهاده. پس هرکس به قدر همت و اخلاص خود مدد خرجی فرستادند تا آن مقبرهٔ مبارک در اوایل سلطنت محمدشاه مرحوم به اتمام رسید. وزیر دانشمند حاجی میرزا آقاسی ایروانی هم چهلچراغی که در آن زمان به پانصد تومان می‌ارزید وقف آن بقعه نمودند.

---

۱. به حروف ابجد یکهزار و یکصد و نود و پنج می‌شود.

گویند که زیاده از ده هزار تومان بر آن مقبره خرج کرده‌اند. در وقت بنای این بقعه مباشر و کار فرمایش قطب الاقطاب حاجی ملا عباسعلی بنابی بود.

ای چه خوش باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران

بازگو از نجد و از یاران نجد تا در و دیوار را آری به وجد

ابنای خردمند و اولاد ارجمند آن سعادتمند که هر یک سر حلقهٔ اولیای معرفت و سر سلسلهٔ والیان محبت اند الیوم در مسند ارشاد صاحب مراتب عالیه و دارای مراتب حقیه هستند و در ترویج شریعت مقدسه و تبلیغ طریقت مطهره اهتمام تمام و سعی مالا کلام دارند. اگرچه با میر مرحوم دو واسطه فاصله دارند لکن در حقیقة الامر جواهر آن [۱۲۲] درج و زواهر آن برج هستند و بلکه مظهر مقدس ذات عالی صفات آن معالم درجات‌اند.

جان گرگان و سگان از هم جداست آن که یک جان اند شیران خداست

اگرچه حقیر از راه گستاخی که در حضور آن بزرگواران به هم رسانیده‌ام جسارت کرده فهرست و دیباچهٔ این کتاب را به نام نامی و اسم گرامی ایشان مرتب و مزین نمودم لکن در عالم معنی تألیف و تلفیقش از شعشعهٔ کلمات مظاهر آیات آن بزرگواران است که به یک نفس عیسوی احیای این دل مرده و جان افسرده کرده طوطی ناطقه را از مقام گنگی به پایهٔ تنطق و تکلم در آوردند.

ما همه شیران ولی شیر علم حمله مان از باد باشد دمبدم

و الا کی مجال گفتگو و کجا مقام جستجو بود که از همچون منی با این هرزه درائی و ژاژخائی که در وجود ناقص و ناکس خود می‌بینم جسارت به این کار بزرگ و امر سترگ نمایم. پس این نیست مگر ترشحات فرمایشات و رشحات کلمات ایشان که از زبان جاری و ساری گردیده.

این همه آوازه‌ها از شه بود گر چه از حلقوم عبدالله بود

بخصوص قدوة الاحباب و قطب الاقطاب حاجی میرزا فضل الله آقا که سیمین این چهارگوهر و ثالث این چهار اختر است. وصاف روزگار در توصیف کمالاتش چون طفل دبستان و در تلفظ سابق الحروف معرفتش لال و بی زبان است. الحق محبت بی نهایت و التفات بلا نهایت آن معدن رحمت در حق فقیر «کالشّمس فی وسط السماء» لایح و هویدا است.

هر چه گویم عشق از آن برتر بود	**...................................... پیغمبر بود**
با لب دمساز خود گر جفتمی	**همچو نی من گفتنیها گفتمی**
سرّ پنهان است اندر زیر و بم	**فاش گر گویم جهان بر هم زنم**
آنچه نی می‌گوید اندر این دو باب	**گر بگویم من جهان گردد خراب**
گر بریزی بحر را در کوزه‌ای	**چند گنجد قسمت یک روزه‌ای**
درنیابد حال پخته هیچ خام	**پس سخن کوتاه باید و السلام**

در ذکر احوال قطب المعرفة حاجی ملا عباسعلی بنایی

عارف کنوز معرفت و واقف رموز حقیقت بود. در تکمیل ناقصان و تربیت مریدان، ید بیضا می‌نمود. حالات عجیبه و مقامات غریبه داشت. در مبدأ حال به تحصیل علوم رسمی مشغول گشتند و در فنون ادبیه و عربیه از امثال و اقران گذشتند. چون علوم ظاهری باب باطنی نمی‌گشود و معارف صوری دلالت بر معنی نمی‌نمود لهذا قدم در وادی [۱۲۳] طلب گذاشتند و لوای طلب به اوج همت برافراشتند. آخر الامر در عتبات عالیات به خدمت المقتول فی سبیل الله، صاحب بحر المعارف آخوند ملاعبدالصمد همدانی رسیده مرید شدند و به حسن تربیت و برکت توجه آن جناب به مقامات عالیه و به مراتب جلیله واصل شده و چندین سال در خدمت مرشد خود بوده در حضور پیر به سیر و سلوک و مجاهده و ریاضت اشتغال می‌نمود تا در هیجدهم ذیحجة الحرام از سال هزار و دویست و شانزده (۱۲۱۶) هجری استادش آخوند ملا عبدالصمد از تیغ جور

وهابی شربت شهادت نوشید.[۱] آن جناب از عراق عرب عزم آذربایجان فرموده در شهر مراغه توطن نموده به نشر معالم شریعت و ترویج مراتب طریقت اشتغال می‌نمود.

چون صیت فضایل آن عارف معارف الهی شرق و غرب ایران را مملو نمود بعضی از قشریون که خبر از لب اولوالالباب نداشتند تکذیب و بلکه تکفیرش کردند و در نزد نایب‌السلطنهٔ مرحوم بنای نمّامی و شیطنت نهادند. آن مرحوم هم بنا به تقاضای وقت و زمان آن بزرگوار را احضار به تبریز نموده در حضور حاسدین سؤال و جواب کرده معلوم گردید که اغراض مدعیان از روی حسد و عناد بوده نه از جهت مذهب و دین. پس آن بزرگوار را التفات و مرحمت نموده مرخص فرمود. وی هم بنا بر مصلحتی مدتی چند در مدرسهٔ صادقیه منزل گزیده به امور عوالمات خود مشغول گردید. چون نایب السلطنهٔ مرحوم عزم طهران نمود آن بزرگوار هم عزیمت مراغه نمودند.

مشهور است که نایب السلطنهٔ مرحوم شبی آن جناب را در خلوت احضار کرده در میان صحبت فرمودند که شخصی یک باغ دارد و چهل باغبان، لکن یکی از آنها در کشت کار و کشت اشجار زیاده از همه زحمت و مشقت کشیده به امید این که بعد از مدتی ثمر این باغ را خواهد خورد. آیا می‌شود که زحمت و مرارت او به هدر رفته دیگران بهره بردار باشند؟ یعنی به این معنی که خاقان خلد آشیان یک سلطنت دارد و چهل پسر، و من زیاده از همه در فتوحات و مجاهدات مشقت کشیده‌ام برای این که بعد از وی به سلطنت خواهم نشست. آیا می‌شود برادران دیگرم بر من سبقت گرفته در وی تصرف نمایند؟ آن جناب قدری مراغبه مانند کرده سر بر آورده فرمودند البته این همه زحمات به هدر نخواهد رفت انتهی اگر او خودش ثمر آن را نبیند البته اولادش خواهند دید. همچنان که آن بزرگوار فرموده بودند آن چنان ظهور نمود و خاقان مغفور بعد از وفات نایب السلطنه فرزند ارجمند او محمد شاه ـ قدس سره ـ را ولیعهد خود کرده با وجود چهل نفر فرزند رشید که همهٔ آنها لایق سلطنت و سزاوار تخت و تاج بودند محمدشاه مرحوم بعد از

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا به نقل از روضات الجنات: «به کربلا درگذشت!».

نیای بزرگوار بر او رنگ شهریاری جلوس فرموده بعد از وی هم در فرزند سعادتمندش حضرت اقدس شهریاری برقرار گشته، امید از خداوند توفیق آن است که این سلطنت عظمی را در نسل پاک او تا قیامت برقرار دارد.

مجملاً وفات آن حضرت در سال هزار و دویست [ ] رو داده در مقبرهٔ فتاحیه در جوار حضرت میر ـ علیه الرحمة ـ خاکریزش نمودند. رحمة الله علیه.

[۱۲۴] راقم الحروف گوید که در گوشه و کنار مراغه اولیا و بزرگان بسیارند من جمله قطب العارفین اوحد الدین کرمانی و بابا عریان و سرخوش بیک از متأخرین و هولاگو از سلاطین و غیر اینها در خاک پاک مراغه استراحت گزیده‌اند، چون کتابی که مشعر بر احوالاتشان باشد نداشتم لهذا به اشارهٔ اسمشان اکتفا نمودم.

سیر پنجم

در احوالات اولیائی که در دهات تبریز مدفونند ـ رحمة الله علیه ـ

آنهائی که در نواحی تبریز مدفونند زیاده از آن است که به تقریر و تحریر درآید و غیر از این بجز اسم، خبر از کم و کیف ایشان نداریم زیرا که غیر از صاحب روضة الاطهار و ریا ض الابرار کسی از آنها نام نبرده و آنها هم به اسم مدفن اکتفا نموده‌اند ما هم اقتدا نمودیم.

اسکو .

مزار سید غفار اوسکوی[1] که از اجلهٔ سادات عریض است در آنجا مدفون است. عریضیه طایفه‌ای است در جزء سادات حسینی از فرزندان امام همام جعفر بن محمد ـعلیه السلام ـ که اجداد ایشان در خلخال بوده‌اند بعد به اسکو نقل مکان فرموده اولادش متشخص و کامل گردیده خانقاه و تکیه بنا نمودند.

مولانا نجم‌الدین اوسکوی[2] در زمان سلطنت جهانشاه مفتی و قاضی و مفسر و محدّث

---

۱. روضة الاطهار: «سید حسین بن سید عبدالغفار» (ص ۱۶۱)؛ روضات الجنان، ص ۵۶، ج ۲.

۲. پادشاه را ارادت تمام به وی بوده است و مولانا ابراهیم سلماسی که از مشهوران است شاگرد ایشان است و ایشان شرف صحبت مولانا کمال الدین بادکوبه‌ای را نیز دریافته و از شرف تلمذ بهرهٔ تمام برده‌اند. جهت ←

بوده است. در سال هشتصد و هفتاد و نه (۸۷۹) هجری در سال نهم از سلطنت ابوالنصر حسن بیک آق‌قوینلو وفات کرده در میدان اسکو مدفون گردید.

پیرقهار[۱] از جملهٔ بزرگان اولیا است که در اسکو مدفون است.

رواسنجان:

قطب السالکین شیخ محمود[۲] مشهور به «**پیر قطب پاره دوز**» استراحت گزیده. از آن سرحلقهٔ مشایخ، خوارق اخبار و مکاشفات در السنهٔ مردم بسیار است[۳] و بابا مؤذن و بابا عبدالله و حاجی زکی هر سه در کنار هم زیر پای قطب پاره دوز مدفونند[۴].

امّند[۵]:

شیخ المشایخ **بابا مزید امندی**[۶] از کملین عصر خود بوده. بعد از وفات در بلندی امند به خاکش سپردند.

باباعریان: در سر راه النجق رو به امند مدفون شده.

الماس[۷]:

در قریهٔ الماس حضرت **پیر محمد الماسی** که از طبقهٔ اکابر اولیا است [مدفون شده]. آن بزرگوار بغایت مرد پرهیزگار و متقی بود. بعد از وفات در همان خاک مدفون شده[۸].

←

تاریخ فوت ایشان این قطعه را گفته‌اند:

کشاف علوم و نجم اصحاب	علامه و افتخار عالم
آن لحظه که کرد مرغ روحش	پرواز به سوی عرش اعظم
از سال وفات او خبر داد	«قرآن و حدیث» هر دو با هم

رجوع شود به روضات الجنان، ج ۲، ص ۵۸ و روضة الاطهار، ص ۱۶۱.

۱. روضة الاطهار، ص ۱۶۲. ۲. همان: «محمد». ۳. همان، ص ۱۶۵.

۴. مرقد این سه را حشری در قریهٔ فیض آثار لاله آورده است (روضة الاطهار، ص ۱۶۶).

۵. امّند من محال رودقات است (روضة الاطهار، ص ۲۳). ۶. روضة الاطهار: «پیر بایزید».

۷. الماس روستای کوچکی در شش کیلومتری طسوج واقع بر دامنهٔ کوه علمدار است (فرهنگ جغرافیائی ایران، ج ۴، ص ۴۲). ۸. روضة الاطهار، ص ۱۵۵.

اسنجان:

در قریهٔ اسنجان **مولانا داد صوفی** از بزرگان این طایفهٔ علیه می‌باشد. غیر از این خبری از احوالات او نداریم. رحمة اله علیه[۱].

آلماسرای:

مزار لازم الانوار **قرا ابدال**[۲] **عریان** واقع شده. گویند در زمستان و تابستان عریان می‌بود. در زمستان تب می‌کرد و در تابستان لرز[۳]. ﴿**و هو علی کل شیءٍ قدیر**﴾[۴].

بادام [یار]:

در قریهٔ بادام [۲۵۱] [یار] حضرت قطب المشایخ **خواجه علی بادامیاری** از اجلهٔ اهل معرفت است. گویند مرد باهوش و مطالب فهم بوده. اخذ مراتب طریقت را از رشیدالدین خواجه یوسف دهخوارقانی اخذ کرده تا در سال هفتصد و نود و نه هجری (۷۹۹) در اواخر سلطنت امیر تیمور گورکانی[۵] رخت هستی را چیده استراحت ابدی گزید.

مولانا پیر چوپان:

اسم مبارکش ابراهیم مشهور به ابواسحاق است. آن بزرگوار برادر زادهٔ خواجه ابوسعید محدث است. گویند آن جناب به نفس نفیس خود گنبد با رفعتی از سنگ بریده بود که عقل حکم می‌کرد که بجز دستیاری زور و قوت ولایت، این چنین امر بزرگ واقع نمی‌شود. بعد از وفات در قریهٔ بادام [یار] در جوار خواجه علی مدفون شده.

---

۱. روضة الاطهار، ص ۱۵۵. ۲. همان: «دده ابدال».

۳. اکثر اوقات در زمستان و تابستان عریان می‌گشته و عوض پیراهن، پوست در شتی شیر صفت در برداشته و هرگز از کسی چیزی قبول نمی‌کرده است و به دست خود جو می‌کاشته و بدان قناعت می‌نموده و با مردم کمتر متکلم می‌شده است. حالات عجیب و غریب از آن وحید دوران بر السنهٔ اهل آن ولایت است (روضة الاطهار، ص ۱۵۵).

۴. مائده/ ۱۲۰، هود/ ۴، روم/ ۵۰، شورا، ۹، حدید/ ۲، تغابن/ ۱ و ملک/ ۱.

۵. روضات الجنان: «ششصد و نود و نه در ایام سلطنت غازان خان» (ج ۲، ص ۷۸). رجوع شود به تعلیقهٔ ارزنده استاد عزیز دولت‌آبادی در صفحهٔ ۲۰۴ و ۲۰۵ روضة الاطهار.

بنیس[۱]:

در قریهٔ بنیس مزار مولانا **باله**[۲] **حسن** واقع است. آن حضرت سخی ناس زمان خود بوده. گویند که در زمان او قحطی عظیم واقع شده. باله حسن دو اسب و یک استر در سایر ولایت خرید کرده و آرد بار نموده به خانه می‌برد. در راه شخصی به آن حضرت شکوه می‌نماید که یک بار الاغ گندم می‌آوردم قطاع طریق از من به ظلم گرفتند دیگر از خجالت به خانه نمی‌توانم رفت. باله حسن آن دو اسب با بـار آردش را بـه آن شـخص بخشیده دست خالی به خانهٔ خود آمد. آن جناب بعد از فوت در بنیس مدفون شد[۳].

چهرقان:

[۲۵۲] در قریهٔ چهرقان خواجه علی چهرقانی[۴] [مدفون است]. آن بزرگوار از مشایخ کبار است. در زمان سلطنت ملوک آق‌قویونلو ظهور کرده و هم در زمان ایشان در چهرقان وفات کرد.

خسروشاه[۵]:

خواجه محمد بزرگ خسرو شاهی صاحب درجات عالی بـوده و از جـملهٔ مشـایخی است که به شرف صحبت حضرت قطب العارفین شیخ حسن بـلغاری رسـیده. بـعد از وفات در آن خاک پاک استراحت گزید[۶].

مولانا شیخ محمد گازر خسرو شاهی: آن جناب از کملین این طایفه و از جملهٔ هفتاد و دو بابا است که در خدمت بابا حسن بوده. بعد از وفات در جوار خواجه محمد بزرگ سر به تیرهٔ خاک کشید[۷].

۱. بنیس از دهات ارونق متصل به قریهٔ سیس است (روضة الاطهار، ص ۱۵۰).
۲. باله در لغت راژی (؟) بزرگ و جوانمرد و صاحب ایثار را گویند (روضة الاطهار، ص ۱۵۰).
۳. روضات الجنان، ج ۲، ص ۸۲؛ روضة الاطهار، ص ۱۵۰.
۴. روضة الاطهار: «خواجه علی دزماری».
۵. همان، ص ۱۵۵.
۶. روضات الجنات، ج ۲، ص ۶۷؛ روضة الاطهار، ص ۱۶۰.
۷. همان، ج ۲، ص ۶۶؛ همان، ص ۱۶۰.

دهخوارقان:

خواجه یوسف دهخوارقانی از جملهٔ کسانی است که در چهار [ده] سالگی مجذوب شده به شرف صحبت بسیاری از بزرگان رسیده[1].

مولانا پیر اسکندر: از جملهٔ خوابیدگان دهخوارقان است. آن بزرگوار مرید خواجه رشید الدین خواجه محمد زرین کمر است[2].

سیس:

الشیخ الکامل **شیخ مجدالدین اسماعیل سیسی**: آن حضرت از اجلهٔ فرقهٔ اهل الله است. گویند دو سال در کعبهٔ شریف ساکن بود و به خدمت دویست و بیست کس از اولیای کبار و مشایخ رسیده که از آن جمله است محمد مغربی. گویند شاه قاسم انوار در ابتدای حال از جملهٔ ثلامذهٔ این بزرگوار [۲۵۳] بود. قال فی سلسلة الاولیا: «اسماعیل السیسی التبریزی کان من اولیاء المرشدین و له فی المحافظة الآداب و المراغبة شان و مراعات الاحکام الشریعة مقام، و هو ارباب المکاشفات و له مجاهدات و ریاضات و مشاهدات و مشرب فی الحقایق التوحید فوفی فی قریة سیس فی سنة ستین و سبع مائه و هو طویل العمر علیه الرحمة»[3].

شادباد:

در قریهٔ شادباد [مزار] سید اولیاء المحققین **بابا احمد بن بابا حسین[4] شادبادی** است. آن جناب را تصانیف بسیار است از آن جمله تفسیری است که در پشت او نوشته: «عرضت هذا التفسیر الکفایة علی النبی صلی الله علیه و سلم فی مسجد شادباد. فقال: احسنت! احسنت! یا احمد بشرک الله فی الدارین».

۱. روضات الجنان، ج ۲، ص ۷۱؛ روضة الاطهار، ص ۱۶۲.
۲. همان، ج ۲، ص ۷۵؛ همان، ص ۱۶۴.
۳. همان، ج ۲، ص ۹۵؛ همان، ص ۱۵۶.
۴. متن: «حسن».

گویند آن بزرگوار در هر روز آدینه که به تبریز تشریف می‌آوردند از برای نماز جمعه، در راه تا رسیدن به مسجد ختم یک قرآن می‌کردند[1].

صوفیان:

در قصبهٔ صوفیان [مزار] **باله خلیل صوفیانی** است. وی در زمان خلافت بنی عباس معاصر القادر بالله و القائم بامر الله بود. چون تبریز در سال چهارصد و سی و هفت هجری سال دهم از خلافت القائم بامر الله به زلزله خراب گردید[2] در زمان تعمیر چون خواستند که مسجد جامع کبیر را بنا نمایند چهار نفر از اولیا که یکی هم آن بزرگوار بود حاضر شده و سر ریسمان را در دست گرفته طرح عمارت فرمودند. و برادر ارجمند وی...[3] [۲۵۸] و عرفای هر ملت و علمای هر فرقه و حکمای هر زمره و عظمای هر طایفه و عقلای هر کشور مجالست نموده در هر طریقی صاحب تحقیقی و در هر دینی صاحب یقینی و در هر مکانی صاحب ایمانی و در هر خانقاهی دل آگاهی و در هر مطب حکیمی و در هر کناسه لئیمی بود طریق مصاحبت به وی پیموده هر کسی را به چیزی مفتون و هر شخصی را به خیالی مرهون دید عالم به علم خود دربند، حکیم به حکمت خود خرسند، عاقل به گفتار خود مغرور و جاهل به کردار خود مسرور، عابد به عبادت خود پای بست و زاهد از زهد خود سرمست، سلطان به سلطنت خود در ناز، و گدا به مسکنت خود دمساز، هر یکی به هوائی دل داده و در پی تمنائی افتاده. جهان را دیدم سرابی بود و نمودی بی‌وجود. نه عزتش را اعتباری و نه ذلتش را مداری. در شهدش زهری مضمر و در لطفش قهری مستتر. لاجرم از این اوضاع گوناگون دل در ششدر حیرت افتاده نه امید

۱. روضات الجنان، ج ۲، ص ۴؛ روضة الاطهار، ص ۱۶۶.

۲. دربارهٔ سال وقوع این زلزله اختلاف است. ناصرخسرو این واقعه را در سال «اربع و ثلاثین و اربع مائه» و روضات الجنان سال ۴۳۳ ضبط کرده‌اند. مصحح روضة الاطهار ۴۳۴ را در متن قرار داده‌اند در حالی که نسخهٔ خطی ایشان ۴۲۴ بوده است. استاد عزیز دولت آبادی دربارهٔ این زلزله و زمان آن مقاله‌ای دارند در نشریهٔ دانشکدهٔ ادبیات تبریز (تابستان ۱۳۴۳).

۳. چهار صفحه از نسخهٔ خطی یعنی صفحات ۲۵۴ و ۲۵۵ و ۲۵۶ و ۲۵۷ در اصل نسخه نیست.

لذایذ دنیا نه خاطر جمعی حیات عقبی داشتم. به ناگه از دریچهٔ غیب، انوار هدایت جلوه‌گر شده یعنی حاجی میرزا محمد علی خراسانی از مسقط الراس خود به عزم زیارت خاتم انبیا و خانهٔ خدا و سیاحت شامات و تقبیل آستان حضرت خلیل الرحمان حرکت فرموده تا وارد دارالسلطنهٔ تبریز شده آن سال به قصد ارشاد خلایق، تبریز را منزل گزیده حقیر هم تمامی آن سال در خدمت [۲۵۹] و ملازمت آن جناب بودم. الحمدلله به یک نظر التفات او از همهٔ گیر و دار رسته و رشتهٔ علایقات گسسته و به مضمون مثل اهل بیتی کمثل سفینة نوح من رکب فیها نجی در سفینهٔ محبت اهل بیت نشسته و به حکم ﴿واعتصموا بحبل الله جمیعا﴾[1] حبل خاندان رسول را گرفته، منت ایزد را که شریعت نبوی و طریقت علوی و مذهب جعفری دارم و نقش اخلاص سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهیه بر لوح جان و دل می‌نگارم. سلطان العرفا و برهان الاتقیا، فخر الواصلین و زین العارفین، الواصل بالله حضرت مشتاقعلی شاه ـ طاب ثراه ـ را مریدم و بندگی آن حضرت و ملازمت آن درگاه را به خواجگی عالم و سلطانی بنی آدم گزیدم و به قدر استعداد خویش از صحبت آن توانگر درویش اقتباس فیض نمودم و بالاخره به امر آن حضرت به موجب خبر لارهبانیة فی الاسلام تأهل اختیار نموده به امر کاسبی مشغول‌گر دیدم که در تحت فرمایش الکاسب حبیب الله داخل باشم. پس اگر کسی خواهد زیاده بر این بر احوال راقم اطلاع باید تألیفات و تصنیفات حقیر را بسیار خواند و به نظر دقت و دیدهٔ انصاف بر این دفتر مشاهده نماید خواهد فهمید.

در سخن پنهان شدم مانند بو در برگ گل — هر که دارد میل دیدن در سخن بیند مرا

بزرگان فرموده‌اند که کلام صفت متکلم است و در اخبار آمده که «الانسان محمود تحت لسانه».

---

۱. آل عمران/ ۱۰۳.

آدمی مـخفی است در زیـر زبـان　　این زبان پرده است بر درگاه جان

[۲۶۰] چون که بادی پرده را درهم کشید　　سر صحن خانه یکسر شـد پـدید

کاندر آن خانه گهر یا گـندم است　　گنج زر یا جمله مار و کـژدم است

یا در او گنج است ماری بـر کـران　　ز آن که نبود گنج زر بی پـاسبان

روضهٔ ششم

بهار دوم

در اسماء مشایخ سلسلهٔ نعمةاللهی و ترجیح آن بر سایر سلاسل

این را باید دانست که سلسلهٔ نعمة اللهیه به صفاتی چند مخصوص اندو به سبب آن از سایر سلاسل ممتاز شده‌اند:

اول: آن که بر سالکان این سلسلهٔ علیه بسط غالب است به خلاف بعض صاحبان سلاسل که قبض ایشان بیشتر و بسط کمتر است. از این جهت ترجیح و امتیاز دارند چنانچه گفته‌اند:

اگر تو یار نداری چرا طلب نکنی　　　اگر به یار رسیدی چرا طرب نکنی

دوم: کسوت خاصی ندارند و جامهٔ مخصوصی [اختیار] نفرموده‌اند. گویند که حق‌پرستی و خداجوئی در هر لباسی ممکن است و خرقه و جبه را اعتبار نیست.

مرد خداشناس که تقوا طلب کند　　　خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

این نیز خلاف جمعی از سالکین سلاسل دیگر است زیرا که اکثر آنها برای امتیاز، کسوتی خاص و جامه‌ای مخصوص مقرر نموده‌اند.

سیم: آن که در این سلسله ترک کسب و کار کردن و روی در بطالت آوردن نمی‌باشد از جهت آن که فرموده‌اند که هر کسی هر کسب و هنری که دارد می‌تواند [۲۶۱] بندگی کند و آفریدگار خود را عبادت نماید، و هر که ترک کسب معیشت نموده طریق عبادت پیش گیرد هر آینه شیرازهٔ عالم نظام نپذیرد. باری تعالی ایشان را برای معرفت و عبادت آفریده و به سه چیز محتاج و مفتقر گردانیده است:

اول: اکل و شرب که قوام بدن با او است.

دوم: لباس و جامه که ستر عورت و دفع اذیت برودت و حرارت از او است.

سیم: مسکن که آرام و آسایش و دفع الم باد و باران و غیره بدو است.

این سه چیز حاصل نمی‌شود مگر از سه چیز:

اول: به کسب که او مراتب دارد.

دوم: سرقت که او هم مراتب دارد.

سیم: طمع و خواهش از مردم کردن که آن هم مراتب دارد.

به اتفاق عقلا این دو قسم آخر مذموم و نزد باری تعالی شوم است. باقی ماند کسب و آن محمود و ستوده است. پس ایشان را لازم است که به جهت معیشت خود کسبی اختیار کنند و در ضمن آن معرفة الله را حاصل نمایند و باب بندگی بر روی خود گشایند و آیهٔ ﴿رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله﴾[۱] دلالت بر مدعا دارد و اگر جذبه‌ای از جذبات حق کسی را برباید و از مشاغل دنیوی بیرون آورد آن حکمی است علی حده که در مقام خود حکمش معلوم است و این طریقه نیز به خلاف بعض طرق درویشان است، چه که اکثر ایشان ترک کسب و کار را لازم می‌دارند و از مشاغل دنیوی احتراز واجب [۲۶۲] شمارند، و مدار طریقت سلسلهٔ علیهٔ نعمة اللهی به ذکر دوام و فکر مستدام بودن و در راه صدق و صفا و متابعت شریعت خاتم انبیا و اطاعت ائمهٔ هدی بودن و طریق مخالفت نفس و هوی و مجانبت از بدعت پیمودن و با اخوان صفا و اخلاء باوفا صحبت

۱. نور/ ۳۷.

نمودن و در تصفیهٔ جیب و تزکیهٔ نفس و تجلیهٔ روح و تخلیهٔ باطن کوشیدن و کسوت فقر و فنا و تسلیم و رضا و مهر و وفا پوشیدن و خلوت در انجمن بودن است.

از درون شو آشنا و وز برون بیگانه باش　　　این چنین زیبا روش کم می‌بود اندر جهان

هر کس که نه در متابعت رسول الله است اگر چه زاهد زمانه است گمراه است و اگر سالکی نه در پیروی مرتضی علی است گر همه شیخ روزگار بود دغلی است.

و نیز فرموده‌اند که طوالع انوار حقایق هر ولی مقتبس از مشکات ولایت علی است و با وجود آن امام، اطاعتِ غیر از احولی است.

سالکان این سلسله در لیالی جمعه با یکدیگر بسر برند، آنچه برسد به رسم نیاز در حضور شیخ صرف نمایند و به ذکر و مراقبه و مقالات اولیا و اصفیا شب را صبح نمایند و از طمع و سؤال احتراز لازم دانند و در راحت و آسایش یکدیگر بکوشند و با اغیار و بیگانه نجوشند. الیوم در همهٔ کشور ایران طریقه‌ای که دارای شریعت و طریقت هر دو بوده باشد که نه در مقام [۲۶۳] افراط و نه تفریط بوده باشد بجز از سلسلهٔ نعمة اللهی خبر نداریم. و در کتب عرفا نوشته شده است که چهار ده سلسله از طریقهٔ معروفیه جاری و معمول است و سلسلهٔ نعمة اللهی را در میان این سلاسل به‌ام سلاسل مشهور نموده‌اند. پس لازم آمد که اسم سامی مشایخ علیه را نشان بدهیم.

در اسماء شریفهٔ مشایخ که بعد از یکدیگر و خلیفة الخلفای یکدیگرند:

الامام الهمام حضرت علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابو طالب بن عبدالمطلب علیه و علیهم صلوات الله و سلامه اجمعین.

دربان بارگاه شیخ معروف کرخی ـ قدّس سره.

خلیفهٔ اول شیخ سری سقطی ـ طاب ثراه.

خلیفهٔ دوم شیخ جنید بغدادی ـ علیه الرحمة.

خلیفهٔ سیوم شیخ بوعلی رودباری ـ طیب الله ترابه.

خلیفهٔ چهارم شیخ بوعلی کاتب -علیه الرحمة.

خلیفهٔ پنجم شیخ ابو عمران مغربی -طالب ثراه.

[۲۶۴] خلیفهٔ ششم شیخ ابوالقاسم گورکانی -علیه الرحمة.

خلیفهٔ هفتم شیخ ابوبکر نساج -قدّس سره.

خلیفهٔ هشتم شیخ احمد غزالی -طاب ثراه.

خلیفهٔ نهم شیخ ابوالفضل پیر ابوالبرکات -قدّس سرّه.

خلیفهٔ دهم ابوالمسعود -علیه الرحمة.

خلیفهٔ یانزدهم شیخ ابومدین -طاب ثراه.

خلیفهٔ دوانزدهم شیخ ابوسعید -قدّس سرّه.

خلیفهٔ سیزدهم شیخ کمال کوفی -علیه الرحمة.

خلیفهٔ چهاردهم شیخ صالح -قدّس سره.

خلیفهٔ پانزدهم شیخ عبدالله یافعی -طیب الله ترابه.

خلیفهٔ شانزدهم سید بزرگوار شاه نعمةالله ولی - قدّس سرّه.

خلیفهٔ هفدهم سید بزرگوار میر خلیل‌الله -قدّس سرّه.

خلیفهٔ هیجدهم سید بزرگوار حبیب‌الدین اول -طاب ثراه.

خلیفهٔ نوزدهم سید بزرگوار شیخ کمال‌الدین -رحمه الله.

خلیفهٔ بیستم شیخ برهان‌الدین ثانی -قدّس سرّه.

خلیفهٔ بیست و یکم شیخ شمس‌الدین اول -قدّس سرّه.

خلیفهٔ بیست و دوم شیخ حبیب‌الدین ثانی -رحمه الله.

خلیفهٔ بیست و سیوم شیخ شمس‌الدین ثانی -طاب ثراه.

خلیفهٔ بیست و چهارم شیخ کمال‌الدین ثانی -علیه الرحمة.

خلیفهٔ بیست و پنجم شیخ شمس الدین ثالث -قدّس سرّه.

خلیفهٔ بیست و ششم شیخ محمودالدین اول -علیه الرحمة.

خلیفهٔ بیست و هفتم شیخ شمس‌الدین رابع ـعلیه الرحمة.

خلیفهٔ بیست و هشتم شاه رضا ولی دکنی ـعلیه الرحمة.

خلیفهٔ بیست و نهم سید معصومعلی شاه دکنی ـعلیه الرحمة.

[۲۶۵] خلیفهٔ سی‌ام سید نور علی شاه اصفهانی ـعلیه الرحمة.

خلیفهٔ سی و یکم حسینعلی شاه اصفهانی ـقدّس سرّه.

خلیفهٔ سی و دوم حضرت مجذوبعلی شاه همدانی ـعلیه الرحمة.

خلیفهٔ سی و سیوم حاجی مستعلی شاه شروانی ـقدّس سرّه.

خلیفهٔ سی و چهارم حضرت ثابتعلی شاه قهفرخی ـعلیه الرحمة.

خلیفهٔ سی و پنجم حضرت مشتاقعلی شاه خراسانی ـطاب ثراه.

حقیر اسرار محمد مهدی سردار علی هنوز سالک این راه و خادم این بارگاه هستم.

المنةلله که این روضهٔ رضوان و بوستان دلستان در مدت چند ماه بر وفق تمنای جان زنده دلان انجام گرفت و گلشن گلزار لاله زارش بر طبق آرزوی چمن‌بندان باغ معرفت، رونق و طراوت پذیرفت و گلهای الوان و سنبل و ریحان او بر مراد محبان دمید و میوه‌های رنگارنگ و نوباوه‌های جواهر سنگ او بر مدعای دوستان گردید. کسی که بـر مـعارف سخن دانا و به لطایف نو و کهن بینا است هر آینه بر ضمیر او روشن و هویدا است که کدام سخندان بدین زینت و زیب سخن آراست و کدام باغبان، چنین بـوستان دلسـتان پیراست. همانا چنین در حقایق به مثقب فکر، کس نسفته و مانند این گـلهای دقـایق از گلشن خاطر کس نشکفته و بدین نظم و ترتیب در چهار لغت (؟) سخن نگفته. مضامین حقیقت آئین او دلنشین عارفان و کلمات صدق صفات او فیض بخش عاقلان. دلِ دانایان از دیدن او خورسند و خاطر دانشمندان به مطالعه‌اش پیوند. زینت افزای محفل ملوک و غم‌زدای خاطر اهل سلوک.

عـــاقلان را غـــذای جـــان بـــاشد　　　عـــــارفان را بـــه از روان بـــاشد

روح را سال و ماه همچو غذاست　　　دل مجروح را بسان ...[1]

در این کتاب غرابت انتساب، در هر فصل و باب ...

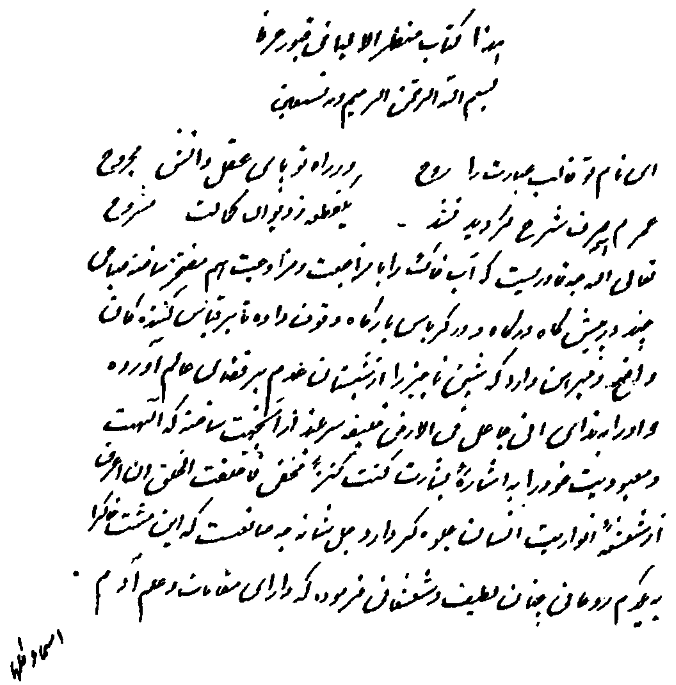
و ندماء و شعرا و همچنین مقامات ...

و موید است...

که خار...

۱. افتادگی در نسخه.

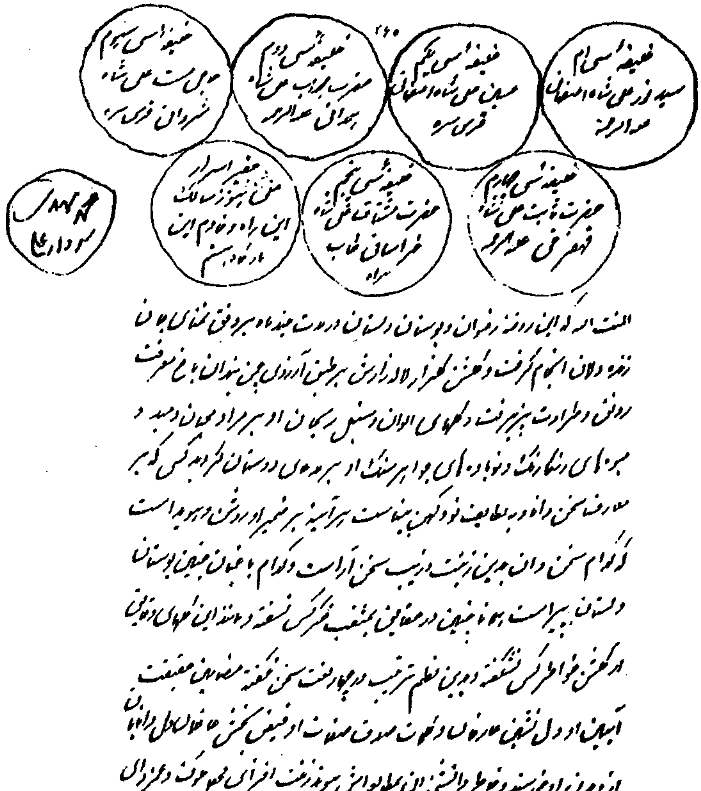
تصویر نسخه‌های خطی



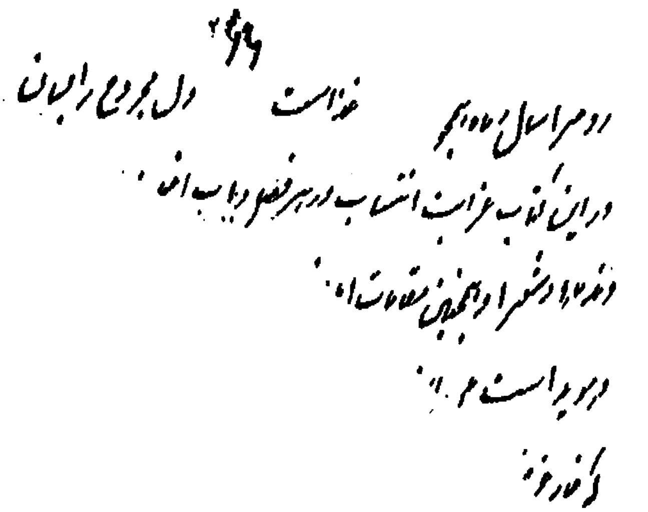
بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

ای نام تو خواب عبارت را روح
در راه تو پای عقل و دانش مجروح

آغاز نسخهٔ خطی «منظر الاولیاء»



صفحهٔ ما قبل پایانی نسخهٔ خطّی «منظر الاولیاء»



پایان نسخهٔ خطّی «منظر الاولیاء»

نمایه‌ها

آیات

نامها

جایها

کتابها

خاندانها

سروده‌ها

فهرست آثار منتشرهٔ
کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی
به ترتیب شمارهٔ ردیف انتشار

۱. ***فهرست [نسخه‌های چاپی و خطی] کتابخانه مجلس*** (ج ۱)، یوسف اعتصامی (اعتصام‌الملک)، ۱۳۰۵

۲. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۲)، یوسف اعتصامی (اعتصام الملک)، ۱۳۱۱

۳. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۳)، ابن‌یوسف شیرازی (ضیاءالدین حدائق)، چاپ اول ۱۳۲۱، (چاپ دوم با تکمله و اضافات و اصلاحات عبدالحسین حائری، ۱۳۵۳)

۴. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (ج ۴)، عبدالحسین حائری، ۱۳۳۵

۵. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۶)، سعید نفیسی، ۱۳۴۴

۶. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۵)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۵

۷. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۱)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۵

۸. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۷)، عبدالحسین حائری (مجموعهٔ اهدایی امام جمعه خویی)، ۱۳۴۶

۹. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۹/۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۶

۱۰. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۲)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۶

۱۱. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۳)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۶

۱۲. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۴)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۷

۱۳. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۵)، احمد منزوی (زیرنظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۷

۱۴. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۸)، فخری راستکار، ۱۳۴۷

۱۵. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۹/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۷

۱۶. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۱)، عبدالحسین حائری (با علامه اوحدی و سید ابراهیم دیباجی)، ۱۳۴۷

۱۷. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۲)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۷

۱۸. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۳)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۸

۱۹. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۶)، احمد منزوی (زیر نظر: ایرج افشار، محمدتقی دانش‌پژوه، علینقی منزوی)، ۱۳۴۸

۲۰. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۷)، عبدالحسین حائری، ۱۳۴۸

۲۱. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۸)، فخری راستکار (کتب اهدایی رهی معیری)، ۱۳۴۸

۲۲. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۹)، عبدالحسین حائری (نسخ پزشکی، ریاضی، هیئت، علوم)، ۱۳۵۰

۲۳. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای ملّی*** (ج ۱۰/۴)، عبدالحسین حائری، ۱۳۵۲

۲۴. ***فهرست کتب خطی کتابخانه مجلس سنا*** (ج ۱)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاءالدین علمی انواری، ۱۳۵۵

۲۵. ***تاریخچهٔ کتابخانهٔ مجلس شورای ملی***، ۱۳۵۵ (چاپ دوم با عنوان «تاریخچهٔ کتابخانه مجلس اولین کتابخانه رسمی کشور»، ۱۳۷۴).

۲۶. ***فهرست اسامی نمایندگان مجلس شورای ملی و سنا*** (شورای ملّی از آغاز مشروطه تا ۲۴ دوره؛ سنا ۷ دوره)، زیر نظر عطاءالله فرهنگ، قهرمانی، ۱۳۵۶

۲۷. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس*** (ج ۲۱)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی ناصرالدوله فیروز)، ۱۳۵۷

۲۸. ***فهرست کتاب‌های خطی کتابخانه مجلس سنا*** (کتابخانهٔ شمارهٔ ۲)، (ج ۲)، محمدتقی دانش‌پژوه، بهاءالدین علمی انواری، ۱۳۵۹

۲۹. ***فهرست [نسخه‌های خطی] کتابخانه مجلس شورای اسلامی*** (ج ۲۲)، عبدالحسین حائری (مجموعه اهدایی محمدصادق طباطبایی)، ۱۳۷۴

۳۰. ***مجموعه مقالات سمینار هفتادمین سال افتتاح رسمی کتابخانه مجلس شورای اسلامی***، به‌کوشش غلامرضا فدایی عراقی، ۱۳۷۴

۳۱. ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۱)، عبدالحسین حائری، ۱۳۷۴

۳۲. ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۲)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۵

۳۳. ***اسناد روحانیت و مجلس*** (ج ۳)، منصوره تدین‌پور، ۱۳۷۶

۳۴. ***روزنامهٔ مجلس*** (ج ۱ـ۵)، ۱۳۷۶

۳۵. ***مدینة الادب*** (۳ جلد)، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۶

۳۶. ***مقالاتی پیرامون کتابخانه‌های مجالس دنیا***، به‌اهتمام غلامرضا فدایی‌عراقی، ۱۳۷۷.

۳۷. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس شورای اسلامی** (مجلدات ۲۵، ۲۶ و ۳۵)، علی صدرایی خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزهٔ علمیهٔ قم)، ۱۳۷۶

۳۸. **نامهٔ فرهنگیان**، به خط عبرت نائینی، (چاپ عکسی)، ۱۳۷۷

۳۹. **مقدمه صحاح جوهری** (در تاریخ واژه‌نامه‌های عربی)، عبدالغفور عطار، ترجمهٔ غلامرضا فدایی‌عراقی، ۱۳۷۷

۴۰. **گنجینهٔ بهارستان مجموعه رسائل مکتوب**، به‌اهتمام میرهاشم محدث، ۱۳۷۷

۴۱. **پل‌های تاریخی**، امیرحسین ذاکرزاده، ۱۳۷۷

۴۲. **فهرست نسخه‌های خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی** (مجلدات ۳۶ و ۳۷ و ۳۸)، علی صدرایی‌خویی (با همکاری مرکز انتشارات دفتر تبلیغات اسلامی حوزه علمیه قم)، ۱۳۷۷

۴۳. **خاتمه شاهد صادق**، محمدصادق اصفهانی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۷۷

۴۴. **فهرست نسخ خطی کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی** (ج ۲ /۲۳)، به‌اهتمام عبدالحسین حائری، ۱۳۷۸

۴۵. **واژه‌نامه نسخه‌شناسی و کتاب‌پردازی**، حسن هاشمی‌میناباد (با همکاری نشر فهرستگان)، ۱۳۷۹

۴۶. **تاریخ کتابخانه‌های مساجد ایران**، نادر کریمیان‌سردشتی، ۱۳۷۸

۴۷. **دو رسالهٔ فلسفی** (عین‌الحکمه و تعلیقات)، میرقوام‌الدین محمدرازی تهرانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۴۸. **مناجات الهیات حضرت امیر (ع) و ما نزل من القرآن فی علی (ع)**، به روایت ابوعبدالله محمد بن عمران مرزبانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۴۹. **تنبیه الغافلین عن فضائل الطالبیین**، تألیف ابی‌سعد محسن بن محمد بن کرامی جشمی بیهقی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۸

۵۰. **اسناد روحانیت و مجلس** (ج ۴)، منصورهٔ تدین‌پور، ۱۳۷۹

۵۱. **راهنمای مجالس قانونگزاری جهان**، رضا اردلان، ۱۳۷۹

۵۲. **تاریخ نسخه‌پردازی و تصحیح انتقادی نسخه‌های خطی**، نجیب مایل هروی [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۵۳. **مقدمه‌ای بر اصول و قواعد فهرست‌نگاری**، محمدوفادار مرادی (به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی)، با همکاری مؤسسه پژوهش و مطالعات عاشورا، ۱۳۷۹

۵۴. **گنجینهٔ دستنویس‌های اسلامی در ایران**، دکتر هادی شریفی، ترجمهٔ احمد رحیمی‌ریسه [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی] (با همکاری انتشارات فهرستگان)، ۱۳۷۹

۵۵. **فرایندهای غیر شیمیایی برای آفت‌زدایی مجموعه‌های کتابخانه‌ای**، مهرداد نیکنام [به مناسبت سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی]، ۱۳۷۹

۵۶. ***یادمان سمینار مقدماتی نسخه‌های خطی،*** احسان‌الله شکراللهی (گزیده سخنرانی‌ها و گفتگوها)، ۱۳۸۱

۵۷. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱) ***حکمت*** (۱)، به‌اهتمام علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۷۹

۵۸. ***تاریخ ذوالقرنین،*** میرزا فضل‌الله شیرازی متخلص به خاوری (۲ مجلد)، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۵۹. ***المخلص فی اصول‌الدین،*** الشریف المرتضی ابوالقاسم علی بن حسین بن محمد الموسوی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی (با همکاری مرکز نشر دانشگاهی)، ۱۳۸۱

۶۰. ***محبوب القلوب*** (تاریخ حکمای پیش از اسلام)، قطب‌الدین اشکوری، ترجمهٔ سید احمد اردکانی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۱. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۲) ***ادبیات فارسی*** (۱)، به‌اهتمام بهروز ایمانی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۲. ***نزهة‌الاخبار*** (تاریخ و جغرافیای فارسی)، میرزا جعفرخان حقایق‌نگار خورموجی، تصحیح سیدعلی آل داود (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۳. ***سفرنامهٔ اصفهان،*** میرزا غلامحسین افضل‌الملک، تصحیح ناصر افشارفر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰

۶۴. ***فارابی و مکتبش،*** یان ریچارد نتون، ترجمهٔ دکتر گل‌بابا سعیدی، ۱۳۸۱

۶۵. ***حدیث عشق*** (۱) (نکته‌ها، گفتگوها و مقالات استاد عبدالحسین حائری)، به‌اهتمام سهلعلی مددی، ۱۳۸۰

۶۶. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۳) ***علوم قرآنی*** (۱)، سید مهدی جهرمی، ۱۳۸۰

۶۷. ***الالهیات من المحاکمات بین شرحی الاشارات،*** قطب‌الدین محمد بن محمد رازی، تصحیح مجید هادی‌زاده (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۶۸. ***الاربعینات لکشف انوار القدسیات،*** قاضی سعید محمد بن محمد مفید القمی، تصحیح نجفقلی حبیبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۶۹. ***چند امتیازنامهٔ عصر قاجار،*** به‌کوشش میرهاشم محدث (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۰.

۷۰. ***دین و سیاست در دولت عثمانی،*** داود دورسون، ترجمهٔ منصوره حسینی، داود وفایی (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۱. ***فهرست نسخ خطی کتابخانه مجلس،*** (ج ۲۴، دفتر ۱)، کتب اهدایی سید محمدصادق طباطبایی، سید محمد طباطبایی‌بهبهانی (منصور)، ۱۳۸۱

۷۲. ***اللمعات العرشیه،*** مولی محمدمهدی بن ابی‌ذر النراقی، تصحیح علی اوجبی (با همکاری کنگره بزرگداشت فاضلین نراقیّین)، ۱۳۸۱.

۷۳. ***اللــمعة الالهـية فـی الحکــمة المـتعالیه و الکلمات الوجیزه***، ملامهدی نراقی، ترجمهٔ دکتر علیرضا باقر (بـا هـمکاری کـنگره بـزرگداشت فاضلین نراقیّن)، ۱۳۸۱

۷۴. ***الهـــیات فـــلسفی تـوماس آکـوئیناس***، لئو.جی.اِلدرز، تـرجـمه شـهاب‌الدیـن عـباسی، ۱۳۸۱، (چاپ دوم، ۱۳۸۷)

۷۵. ***گــنجینهٔ بــهارستان*** (۴) ***ادبیات عـرب*** (۱)، محمدباهر (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۶. ***گــنجینهٔ بــهارستان*** (۵) ***فــقه و اصـول*** (۱)، حسنعلی علی اکبریان (با همکاری سازمان چاپ و انتشارات وزارت فرهنگ و ارشـاد اسـلامی)، ۱۳۸۱

۷۷. ***لسان الغیب***، کمال‌الدین محمد کریم صـابونی، تصحیح شهاب‌الدین عباسی و علی اوجبی (بـا هــمکاری سـازمان چـاپ و انـتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۷۸. ***الصراط المستقیم***، محمدباقر میرداماد، تصحیح علی اوجبی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۱

۷۹. ***فائق المقال فی الحدیث و الرجال***، احمد بـن عبدالرضا مهذب‌الدین بصری، تـصحیح مـحمود نظری (با همکاری سـازمان چـاپ و انـتشارات وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی)، ۱۳۸۱

۸۰. ***دیوان شاپور تـهرانـی***، سـرودهٔ ارجـاسب بـن خواجگی شاپور تهرانی، تصحیح یحیی کاردگر، ۱۳۸۲

۸۱. ***تســـنیم المـــقربین (شـــرح فـــارسی منازل‌السائرین)***، شمس‌الدین مـحمد تـبادکانی طوسی، تصحیح سید محمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۲

۸۲. ***هدایة الاصول*** (شرح فارسی باب حادی عشر)، از مؤلفی ناشناس، به‌کوشش اسماعیل تاجبخش، ۱۳۸۲

۸۳. ***روضة المنجمین***، شهمردان بن ابی‌الخیر رازی، تصحیح جلیل اخوان زنجانی (با همکاری مرکز پژوهشی میراث مکتوب)، ۱۳۸۲

۸۴. ***حــدیث عشــق*** (۲) (دانش‌پـژوه در قـلمرو جســتارهای نســخه‌های خـطی) (دفـتر اول)، بـه‌مناسبت بـزرگداشت استاد فـقید مـحمدتقی دانش‌پژوه، به‌کوشش نادر مـطلبی‌کاشانی، سـیّد محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۱

۸۵. ***وضــــعیت آوارگـــان فـــلسطینی در حـــقوق بین‌الملل***، لکس تاکنبرگ، ترجمهٔ محمد حبیبی، مصطفی فضائلی (با همکاری مؤسسه مطالعات و پژوهش‌های حقوقی)، ۱۳۸۱

۸۶. ***مکاتبات هانری کربن و ولادیـمیر ایـوانـف***، ترجمه عـلی‌محمد روحـبخشان (بـا هـمکاری مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه)، ۱۳۸۲

۸۷. ***مفهوم خدا***، جان باوکر، ترجمه عذرا لوعـلیان لنگرودی، ۱۳۸۳

۸۸. ***ارمغان بهارستان*** (۱)، ***نامهٔ معانی*** (یادنامهٔ استاد احمد گلچین معانی)، به‌کوشش بـهروز ایـمانی، ۱۳۸۳

۸۹. ***زندگی و آثار شیخ آقا بزرگ تهرانی***، تألیف سید محمد حسین حسینی جلالی، ترجمه سید محمد علی احمدی ابهری، ۱۳۸۲

۹۰. ***الشـــــریعة الی اســـتدراک الذریـــعة*** (ج ۱)، سیدمحمد طباطبایی بهبهانی، ۱۳۸۳

۹۱. ***حدیث عشق*** (۳) (دانش‌پژوه، نامه‌ها و گفتگوها) به‌مناسبت بزرگداشت استاد محمدتقی دانش‌پژوه

(دفتر ۲)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹۲. **حدیث عشق** (۴)، به مناسبت بزرگداشت استاد فقید محمدتقی دانش‌پژوه (دفتر ۳)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، (چاپ نشده)

۹۳. **حدیث عشق** (۵) (زندگی‌نامهٔ خودنوشت، گزیده مقالات و نامه‌های استاد احمد منزوی)، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۲

۹۴. ***گنجنیه بهارستان*** (۸)، ***علوم قرآنی*** (۲)، محمدحسین درایتی، ۱۳۸۳

۹۵. **حدیث عشق** (۶) (دکتر اصغر مهدوی، از او با او) به مناسبت بزرگداشت استاد فقید دکتر اصغر مهدوی، به‌کوشش نادر مطلبی‌کاشانی و سید محمدحسین مرعشی، ۱۳۸۳

۹۵/۱. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۶) تاریخ (۱)، به‌کوشش سیّدسعید میرمحمّدصادق، ۱۳۸۴

۹۶. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۹)، ادبیات فارسی (۲)، به‌کوشش بهروز ایمانی، ۱۳۸۴

۹۷. ***قواعد السلاطین***، سید محمد عبدالحسیب بن سید احمد علوی عاملی، تصحیح رسول جعفریان، ۱۳۸۴

۹۸. ***سلوة الشیعه*** (کهن‌ترین تدوین موجود از سروده‌های منسوب به امیرمؤمنان علی ـ ع)، ابوالحسن علی بن احمد فنجگردی نیشابوری، تصحیح جویا جهانبخش، ۱۳۸۴

۹۹. ***اسلام، جهانی شدن و پست مدرنیته*** (مجموعه مقالات)، ترجمه مرتضی بحرانی، ۱۳۸۴

۱۰۰. ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر دوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸۴

۱۰۱. ***حدیث عشق*** (۷) (عرض‌حال، جستارها و گفتارها تقدیمی به استاد سیداحمد حسینی اشکوری)؛ به‌کوشش سید صادق اشکوری، ۱۳۸۴

۱۰۲. ***ساختارگرایی***، ژان پیاژه، ترجمهٔ رضا علی‌اکبرپور، ۱۳۸۴

۱۰۳. ***کلیات زلالی خوانساری***، سرودهٔ زلالی خوانساری، تصحیح سعید شفیعیون، ۱۳۸۴

۱۰۴. ***المشارع و المطارحات*** (راه‌ها و گفتگوها)، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، ترجمه سیدصدرالدین طاهری، ۱۳۸۵

۱۰۵. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۱۵)، علوم قرآنی و روایی (۳)، به‌کوشش سید حسین مرعشی، ۱۳۸۵

۱۰۶. ***حدیث عشق*** (۸) [مقالات و پژوهش‌های استاد سید عبداللّه انوار]، به‌کوشش فریبا افکاری، ۱۳۸۵

۱۰۷. ***نسخه‌پژوهی*** (دفتر سوم)، ابوالفضل حافظیان‌بابلی، ۱۳۸۵

۱۰۸. ***ازلیة النفس و بقائها***، عزالدوله سعد بن منصور البغدادی، تصحیح انسیه برخواه، ۱۳۸۵

۱۰۹. ***الشریعة الی استدراک الذریعه*** (ج ۲)، سیدمحمد طباطبایی‌بهبهانی، ۱۳۸۵

۱۱۰. ***رنج و گنج*** (یادمان میراث‌شناس برجستهٔ معاصر علامه سید احمد حسینی اشکوری)، به‌کوشش سیدصادق حسینی اشکوری (با همکاری مجمع ذخایر اسلامی)، ۱۳۸۴

۱۱۱. ***اسناد بهارستان*** (۱) (گزیده‌ای از اسناد وقایع مشروطیت در کردستان و کرمانشاهان)، به‌اهتمام رضا آذی شهرضایی، ۱۳۸۵

۱۱۲. ***گنجینهٔ بهارستان*** (۷)، علوم و فنون (۱)،

پزشکی (۱)، به‌اهتمام مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۱۳. **مرقع گلستان گلستانه** (چاپ عکسی با مقدمه)، علی‌اکبر گلستانه، ۱۳۸۶

۱۱۴. **بیانات مقام معظم رهبری به نمایندگان مجلس**، ادارهٔ کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۱۵. **گنجینهٔ بهارستان** (۱۰)، علوم و فنون (۲)، پزشکی (۲)، به‌کوشش مرکز پژوهش کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۱۶. ***العقد النضید المستخرج من شرح ابن ابی‌الحدید***، الامام فخرالدین عبداللّه بن الهادی الحسینی الزیدی الیمنی، تصحیح محمدرضا انصاری‌قمی، ۱۳۸۶

۱۱۷. **کنز الاکتساب**، سرودهٔ رحمتی بن عطاءاللّه، به‌کوشش عارف نوشاهی، با همکاری اقصی ازور [ضمیمهٔ شمارهٔ ۱ فصلنامهٔ «نامهٔ بهارستان»]، ۱۳۸۷

۱۱۸. **هدیهٔ بهارستان** (بزرگداشت مرحوم دکتر محدث ارموی)، به‌کوشش عبدالحسین طالعی، ۱۳۸۶

۱۱۹. ***قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران***، ادارهٔ کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۶

۱۲۰. **فهرست مختصر نسخ خطی کتابخانه مجلس**، سیدمحمد طباطبایی‌بهبهانی، ۱۳۸۶

۱۲۱. **گنجینهٔ بهارستان** (۱۶)، علوم و فنون (۳)، فرسنامه، به‌اهتمام دکتر عبدالحسین مهدوی، ۱۳۸۷

۱۲۲. **دیوان بدر چاچی**، سرودهٔ بدرالدین چاچی، تصحیح علی‌محمد گیتی‌فروز، ۱۳۸۷

۱۲۳. **ظفرنامه** (ج ۱ و ۲)، تألیف شرف‌الدین علی یزدی، تصحیح سیّدسعید میرمحمّدصادق و عبدالحسین نوایی، ۱۳۸۷

۱۲۴. ***إیضاح مخالفة السنّة لنصّ الکتاب و السنّة***، تألیف ابومنصور الحسن بن یوسف بن علی بن المطّهر «العلامة الحلّی»، تصحیح بی‌بی‌سادات رضی بهابادی، ۱۳۷۸

۱۲۵. **گنجینهٔ بهارستان** (۱۱)، حکمت (۲)، [مجموعه ۱۲ رساله در فلسفه، منطق، کلام، عرفان، تصوّف]؛ به‌کوشش علی اوجبی، ۱۳۷۸

۱۲۶. ***کتابخانه، موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی در یک نگاه***، ۱۳۸۷

۱۲۷. ***کارنامهٔ مجلس شورای اسلامی***، دورهٔ هفتم، سال چهارم، تهیه و تدوین: اداره کل فرهنگی روابط عمومی مجلس شورای اسلامی و اداره تبلیغات و انتشارات، ۱۳۸۷

۱۲۸. **شرح مثنوی**، تألیف محمّد نعیم، تصحیح علی اوجبی، ۱۳۸۷

۱۲۹. ***دیدگاه فخر رازی و اکوئیناس در باب قدم عالم***، نوشتهٔ معمّر اسکندر اوغلو، ترجمهٔ عذرا لوعلیان (با همکاری نشر علم)، ۱۳۸۷

۱۳۰. ***فهرست اسناد بقعهٔ شیخ صفی‌الدین اردبیلی***، گردآوری و تدوین عمادالدین شیخ‌الحکمایی، ۱۳۸۷

۱۳۱. ***دیوان سنجر کاشانی***، تصحیح حسن عاطفی و عباس بهنیا، ۱۳۸۷

۱۳۲. ***گنجینهٔ بهارستان (تاریخ ۲ ـ دورهٔ قاجار)***، به‌کوشش سید سعید میرمحمّد صادق، ۱۳۸۷

۱۳۳. ***فریدة الاصقاع***، سیّد نعمت‌اللّه بن سیّد عبدالهادی شوشتری، تصحیح عبدالکریم علی جرادات، ۱۳۸۷

۱۳۴. **یکبار دیگر**، ادارهٔ کل فرهنگی و روابط عمومی مجلس شورای اسلامی، ۱۳۸۷

۱۳۵. ***رساله در پادشاهی صفوی***، محمّد یوسف ناجی، به‌کوشش رسول جعفریان ـ فرشته کوشکی، ۱۳۸۷

۱۳۶. ***منظر الاولیاء***، تألیف محمدکاظم بن محمد تبریزی، تصحیح میرهاشم محدث، ۱۳۸۷

"gharība gharība" [Strange-strange] have been related in this book, so that people do not fear upon hearing them and do not contradict the speaker immediately.

4. *Dīwān-i-Shi'r-i-Fārsī*: about 5500 couplets comprising of 65 elegies on the virtues and good qualities of ahl-i-bayt [the Prophet's family](A.S.) and seven quadrants, ghazals and mathnawī.

5. *Mukhtaṣar-al-Tawārīkh*: is on the historical events of Islam from the first year of Hejira till 1297 A.H. It is very brief and to the point and mostly comprises of the dates of birth and death of ulema, sufis, kings, sages and poets.

6. *Ma'ārif-al-'Ārif*: on the biographies of seven poles of sufism belonging to Shāh Ni'matullāhī order.

7. *Behjat (Lahjat)-al-Shu'arā*: is a biography consisting of the biographies of 86 poets of Azarbaijan, who mostly had Persian poems too but the author has mostly given their Turkish poems.

8. *Tārīkh-i-Tabrīz*: the author, in the folds of *Manẓar-al-Auliyā*, has mentioned the name of this work of him.

In the editing of *Manẓar-al-Auliyā*, the unique known copy of it, which is preserved in the Library of Ayatullah Marashi Najafi under the succession no.3690, has been used.

Mir Hashim Mohaddis

Spring 1388 (2009 A.D.)

None of the aforesaid two books have any information about them.

Muḥammad Kāẓim Tabrīzī was a follower of sufi order and Shāh Ni'matullāhiya sect. He was one of the special disciples of Mjdhūb 'Alī Shāh Hamadānī. He in the book *Manẓar-al-Auliyā*, has benefited much from *Rauḍat-al-Aṭhār* and at every place has bravely mentioned his source but this utilization was not in the form of copying but in a critical way.

The author, in addition to *Rauḍat-al-Aṭhār*, has benefited from the following books and mentioned them:

1. *Rauḍat-al-Aṭhār*.
2. *Tārīkh-i-Hasht Behisht* by Badlīsī.
3. *Ajmal-al-Tawārīkh*, authored by Ḥāj Mīrẓa Reḍa Qulī bin Muḥammad Hādī Nūrī Ṭehrānī.
4. *Bustān-al-Siyāḥa* by Ḥāj Zain-al-'Ābidīn Mast'alī Shāh Sharwānī.
5. *Majālis-al-Mu'minīn*, authored by Qāḍī Nūrullāh Shahīd Shūshtarī.
6. *Ḥabīb-al-Siyar*, authored by Khwānd Mīr.
7. *'Itrat-i-'Alavīya*.
8. *Baḥr-al-Ansāb*.

Other works of the Author:

1. *Mīr-i-Asrār*: is a Mathnawī. It has about 6000 couplets in three volumes, consisting of good qualities and virtues and biography of Haḍrat Amīr-al-Mo'minin 'Alī (A.S.) with a mention of many subjects on mysticism.

2. *Funūn-al-Junūn*: comprises of fine points by mystics and poles of sufism which have been compiled for advices and teaching of religious culture and the secrets of the men of knowledge. At the end, he has also given the short biographies of the infallibles (A.S.).

3. *Kanz-al-Gharā'ib-wa-Baḥr-al-'Ajā'ib*: wonderful historical tales titled

Preface

Up to now three books on the tombs of Tabriz and its suburbs have been published and they are: *Rauḍāt-al-Jenān wa Jannāt-al-Jenān* by Ḥāfiẓ Ḥusain Karbalā'ī, *Rauḍat-al-Aṭhār* by Muḥammad Amīn Ḥashrī Tabrīzī and *Tārīkh-i-Aulād-al-Aṭhār* by Muḥammad Reḍā bin Muḥammad Sādiq Ḥasanī.

The fourth book on this subject, we know, is this very book i.e. *Manẓar-al-Auliyā*. The author of this book Muḥammad Kāẓim bin Muḥammad Tabrīzī (1265 - c. 1315 A.H.) is one of the scholars and composers of Qajarid period. The first date, he mentions in *Manẓar-al-Auliyā* is 1238 A.H. and the last date is 1304 A.H. He also mentions the years 1251, 1269 and 1285 A.H. Hence the first part of the book was started in 1238 A.H. and the author was engaged in completing it till 1304 A.H. The book *Rauḍāt-al-Jenān* is authored in 975 A.H. and *Rauḍat-al-Aṭhār* in 1011 A.H., while *Manẓar-al-Aulīya* is written in 1304 A.H. and contains information about this 300 years interval.

Among them are three chapters: one is IInd *Gulzār* of IInd *Rauḍa* which is allocated to enshrined *Majdhūbīas* or *Maqbira-i-Mullābāshī*, the other one is the 7th *Gulzār* of the said *Rauḍa* on the enshrined ladies in Tabriz and finally the whole of the 3rd *Rauḍa* on the biographies of the kings resting in Tabriz.

Manẓar-al-Auliyā

Authored by

Muḥammad kāẓem ben Muḥammad Tabrīzī (Asrār 'Alīshāh)

(1265 - ca. 1315 A.H.)

Edited by

Mir Hashim Mohaddis

Tehran - 2009